بتوفیق نوربخش ید بیضای موسی و عون آفرین نفس عیسی نسخهٔ نادره

رسالهٔ

اعجاز خسروی

در مطبع منشی نولکشور بطبع تازه رونق گزین نوی شد

بسم الله الرحمن الرحیم

رساله رابعه اعجاز خسروی

الرسالة الرابع فی البدایع من المعنویات تشتمل علی خمسة خطوط خط اول

در دیباچه این قسم و بیان کیفیاتی که ضروریست از تشبیهات و لطایف

بدیع که ملایم این قسم ست و درین قسم حروف تفصیل خبرست خط دوم

در مفردات این قسم و انگیخت دران مشتمل بر سه حرف خط سوم در امثله

و مکتوبات سلاطین و ملوک مشتمل بر سه حرف خط چهارم در مکتوبات علم

و حکمت و فضل و ادب و مواعظ و نصایح مشتمل بر سه حرف خط پنجم در

در رقعات موجز مشتمل بر سه حرف خط اول در دیباچه این قسم و بیان

کیفیاتی که در بیت از تشبیهات و لطائف بدیع که ملائم این قسم است
و درین قسم حروف تفصیل خیر بیت مصرع نسبت مختلف بهر جائے
در نظر ناظران باریک بین که به تیزی اندیشه در دل رموز مو بشگافند
بنده خسرو رموزی که در دل دارد سر موی باز میشگافد بر انجمله که روزی
یاد میار واقر فضل که جان معانی در قالب خط و الفاظ ایشان بر مثال
روح اند در جسم صورتم حرم یافته است در یک خانه چون شد روح
در یک تن جمع آمده بودیم یکی ازان یاد می پرسید که من هنگام انشراح
بنانی ام که تا ضمیر طبع از کلک خشک سنبل تر بنفشه معنبر رویانم دوم
آنان روش می بینند که مشابهت من در احیاء قلوب با روح حیوانیست
که دلها را از انفاس خویش چنان زنده میدارم که روح حیوانی اجساد
را افسردگان از لطائف من بدانسان بیخبر اند که جمادات از روح حیوانی
سیاهی گویند که معدن جواهر دل اوست و بی طبع چه داند که چه سیا
حاصل اوست و از جوهر زندگی خبر که دارد و دیوار که خبر سنگ
در آب و گل اوست و چون آن دو همی بشریت یکی شد بیکه خود را
در کالبد روح طبعی ریخت و دوم از قوت طبیعت خود در روح نا

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

صورت کردمن که در قالب سخن جان مصورم ناچار خاک وجود خود را در میزان

سخن با روح ناطقه برابر سنجیدم نظم چرا نبود خطابم روح ناطق

زانجم و اختر چو که سنگ اندر حدیث آید گرش من بگذرم بر سر چو حاصل

آن حجره خلوت ازین سه روح انسان کبیر گشته بود و این سه عالم صغیر از

طینت خاکی و روح علوی خویش آسمان و زمین را یکجا کرده و در مبحث

علویات نقب در خزانه عقول و نفوس می افگندیم و گاه بناوک فکر

مشتری و زهره را چون نقطهاے رمل باهم مے دوختیم عطارد از

دست ما چنان سرگردان گشته که تیر در دست تیر گرد تیزی طبع را

بامتحان چنان کار میفرمودیم که اگر همه بساطت را از سطح عنصر خاک

میکردیم آسیب بعنصری نمیرسید تا از آبای علوی و امهات سفلی سخن

در سخن زاد و فکر مو الید در میان افتاد یکی گفت انسان صورتیست

از قلم صانع با لوان مختلف نگاشته چنانکه از دیباچه لاهوتش

بسنجی صحیح توان نبشت الرحمن خلق الانسان علی صورته ببین که آینه

وجود ناسوتی را در مواجه کدام شهر الوهیت داشته اند تا این مثال

بمثل معاینه پدیدار آمده است که چندان پیکر روشنائی در شیشه

رساله رابعه اعجاز خسروی

خانهٔ سپهر مینای و چندین نقش بوقلمون درنگارستان بساط زمردگون

آراسته‌اند و چون کار به محاذات میرسد بیت هر کدامی کس بدو

خواهند همسر داشتن ٭ خشت را با آینه باشد برابر داشتن ٭

دیگری آغاز کرد که صورت همچنین را اعتباری نبود زیرا که مردم گیاه نیز

آدمی دارد و هرگز از بساط گیاهی پایی بر پایهٔ آدمیت نتواند نهاد

و درخت وقواق اگرچه بلند گردد و دست در جنبش بپای مورچه

پست نرسد از آن روی که آن بدرجهٔ نامی بلند است و این بدرجهٔ جمادی

نکیف بمرتبهٔ انسان در میان مردم صوری و معنوی چندان تفاوت راه است

که میان مردم و مردم گیاه هر که بجهل و عطلت رضا داد گوئی که خود را از

کنگرهٔ بشریت چنان فرود انداخت که درجهٔ حیوانیت را در میان

بگذاشت و بر فرش گیاه افتاد بلکه با سنگلاخ جمادیت آسیب

خورده مهرهٔ او نتیش خرد بشکست بیت لیس کل ذوی التمثال

من نسم ٭ الا الذی فیه حظ العلم والحکم ٭ چون آن دو جان عزیز جوهر

لطیف خویش را باز نمودند من نیز لطافت روح ناطقهٔ خویش را

ارادت کردم و آنچه جان سخن بود بیرون دادم چنانکه زبانم از روغن

رساله رابعه اعجاز خسروی

چون زبان چراغ همه روح معمور گشت بیت سخن که آبحیات از
زبان من خورده است * چو خضر میرود اینک روان که دیر زیاد
گفتم که روح ناطق بادی است که در پوست جبلّی انسان دمیده اند
که اگر مردم عاقل هم به انسان گنبده کنند چون عامهٔ انسان مشکی بود
پر باد هر چند بزرگ تر تهی تر چون دهان باز کرد بادی به پیماید و خالی شود
بیت عامه که به بیهودن باد اند همه * چون درنگری بهیچ
شادانه همه * اما هر گاه بآن باد بوی علمی یار شد روح مردمی پیدا آید
هر جا که غنچه دهان را باز کند هر که هست خواهد که از روح او نصیبی یابد
پس چون گل اندیشش بشگفت ناچار گلی و شهری گردد و مردمانش
بر کف دست کرده دارند تا آنروز که او در خاک رود و طینت او
بباد به بیت مردم شهری که داشت باد او برود * هر گاه که گل خشک شود
بو برود * مگر اصحاب ایشان که در بوستان مردمی ایشان درخت گل اند
و سائر الناس چیننده گان گل تا در شگفت اند صد هزار عندلیب
خوش نفس و گلچینان بکوش گردش بر می آیند و بعضی بدست
بعضی گل بر دست باز میگردند و چون از آسیب باد در خاک خفتند

بیت خوش بوی گلستانی کایشان بجا گذاشتند • عالم تا یاد او هست ازو

شان معطر • پس درینصورت سخن بر دو وجه آمد که ابدی و جانی که لبد

چنانکه گفته شد که عامه انسان را از کالبد جانی نفس بر آید هم باز

نفس فرود رود و بادی بباد رفته باشد چون باد بیابان آشنای ندارد

چندان بقایش نتواند بود اما سخن جانی آن بود که خلاصه از روح ناطق

بیرون آید و از غایت لطافت چنان با جانها منضم و در آمیز بیت

که ممکن نگردد جدا کردن از هم • چو بادی از بادی و آبی ز آبی • هرگاه

که لطافت سخن بدین درجه رسید آنرا سخن نخوانند بلکه روح گویند

پس چون از راه اتحاد با روح کنفس واحد گشت هر آئینه مانند روح

بقای ابدی یابد بلکه نور چراغ سخن از نور چراغ جان بیشتر است از آنرو

که چراغ جان حجره تن را روشن نتواند داشت اما چراغ سخن آفتا

که مشرق و مغرب را روشن کند بلکه از چراغ آفتاب نیز بیشتر است

زیرا که لمعه آفتاب برون را بر افروزد و باد درون را کار ندارد و آفتا

سخن بیرون و درون را در گیرد و چراغ جان را روشنی در قالب گل

هست نور دهد اما زبانه چراغ سخن بعد از انکه قالب گل بشکند

رساله رابعه لمعه خسرو

رو سخن در خاک ریز و فرو زبان تر از آغاز با شد و خانه فرو زنده رکرد و

از نخست گردانید بیت چنانکه از زیر دامان قیامت نفخ صور

گشته نگردد * عمر جاوید از انجاکه راستی است چو سخن را نتوان گفت

که هم اصحاب سخن را بعد از مردن زنده میدارد و هم کسی را که ایشان بدکرد

زندگی بخشند اما سخن جمهور اصناف تصنیف را عمر جاوید نتوان خواند

زیرا که بسیار تصنیف از نفس مردار خوار ناخوشتر است چنانکه بوی

گل رهبری گلشن کند بوی ناخوش سوی مرگ راه نماید کما قال الحکیم

لولا النتن لعاش الناس کثیرا اما مصنفانی که ایشانرا زندگانی

جاوید توان خواند اول علمای دین اند که قلم سریع السیر را در جاده شرع

نبیی دوانیده اند که تا سواد و بیاض لیل و نهار برقرار است تا ابد ایشان

هر جا که از قدم قلم ایشان نقش پی بر آمده است پس روان که در

خواهند رسید به امن کاغذ بر خواهند چید و رقم هدایت خود خواهند

تا از صراط مستقیم در بادیه ضلالت نیفتند و بسر چشمه آن رسیدگان

و همچنان ایشان شربت خلود نوش کنند بیت الا انهم ماتوا و یحیون دنیا

فطوبی لاموات یحی الشراء جا * و دیگر حکما اند که معانی چون سوی ایشان

از غایت باریکی در عالم نمیگنجد و ایشان بقوت عقل عالی را در موی معقود کرده اند بیت بزرگ آنکسی کو بباد عقلی ٭ که بندیم در تار موی جهانی

و دیگر شعرا اند که از سحرکاری طبع چندین بحور مواج را در قطرهٔ آبی سیه غرق کرده اند و هم بدستیاری قلم بر آورده چون کلک نساج در شارع شعر ایشان روان شود بر سر پای رود بلکه بسر انگشتان کیبایدبطاقت نبود زیر پا شود بیت سمع نوازان لک گوی قلم معنی نازک ٭ تا ماندی که بسر دگر نه بدنا بقیا القصه هر که خواهد که بساط شعر او بوریای قیاس برسد باید که قالی تصنیف را با آن پیوند کند اما تصنیفی که کتابه فلک اطلس توان نبشت نه آنکه نقش بوریا به از آن باشد که هم بر سان لیف بوریا بزودی پامال گردد و با خاک یکی شود و شعر پریشان بافی همه کس ابره از برکلاه ٭ بوریا را زیر پای خلق باشد جایگاه ٭ چون بنده بدان دیار جانی سبیل عین الحیوة سخن بمود بر دو چون مرغ عیسی و ماهی خضر جان یافتند و در جنبش و پرواز آمدند و گفتند آنکه سخن را با آبحیات نسبت میکنی شک نیست که همچنان است اما این نسبت استعاری است نه حقیقی زیرا که حقیقت سخن آب نیست بلکه هوا است و جائیکه حقیقی به از استعارت موجود بود گرد استعارت بر آمدن چنان باشد که بحبت جان را از زندگانی

رساله رابعه اعجاز خسروی

ہوا و چہ در موجود صدور بر آمدن و بان مناسب آب ۱۲

ازین سبب عبارت کنند اگرچه آبحیات که هر آب که هست موجب زندگانی است
اما بی آن چیز رنگ دو روزی زیستن امکان دارد بخلاف هوا که بی آن
یکنفس نتوان زیست بیت پس جان و هوا و نطق بی هیچ شکی به
تشبیه یگر یکن که هستند یکی چون آن هر دو هوا خواه این تشبیه
هوای در من و میرند من از سرگشتگی چون گردباد بر خود بپیچیدم ولیکن
از انجاکه خزانه ضمیر لنگر این وجود خاکی شده بود به تندباد ایشان از جا نرفتم
و با خویش بگفتم که مرا نیز بیش گرمی ایشان هر چه زبان بباید جنبانید
و هر چه دارا از هر بادی بر روی بگیر جانید آغاز کردم که من از بیرون بسیار
هم آب و دیده هوا و نطق آتش و جوهر خاک بیرون آوردم و صحبت
سودائیان سخن چون نظم و نثری ساخته انجا که نظم از میزان طبع یکسو
نهادم که باد نظم چون کره هوا احاطه آب و خاک را محیط گشته است
و محتاج صفت نمانده اما تحقیقی که در نثر کرده ام بادیست در سینه
گره شده بیت آن هوا خواهم بیرون و هم از آب دهن به که نگنجد
مانند هوا در دل آب و بس چون بیرون دادم این جملگی طرزهای
نثر را بر چهار قسم نهاده ام و تشبیه آن بچهار طبع کرده و قدیم است

۱۰ رساله الطبع چهار عنصر

ازان بزرگان دو جدید خاصه کاتب یکی ازان دو قدیم شعر اصحاب حال
دو جدید است که از غایت احتراق شعلهٔ بلندش زبان در روشنان سپهر
میکشد ما تشبیه او بکرهٔ آتش کرده ایم زیرا چنانکه هیچ طائری بعلو
کرهٔ اثیر نتواند رسید و هیچ مرغ تخیل آنجا پرواز نتواند کرد بیت
فرشته گر آنجا برآید دلیر ٭ بسوزد چو پروانه افتد بزیر ٭ طرز دوم
ترسلان است و هنران بیش ازین نیست که الفاظ عربی یکدیگر را که
تصوری دیگر بطریق ایهام و خیال ندارد با پارسی خلط میکنند و چون دران
طرز نقل الفاظ بسیار است و علو لطائف معانی کم این صنعت خاک است
که سفلی باشد و علوی و لطافتی دروی نبود و لهذا تشبیه این طرز بخاک کرده ام
و آن کوی شارعی است مسلوک که روندگان در وی بسیار قدم زده اند
و میسر نشد و از هر قدمی در میان خاک نشان قدم فراوان باقی مانده هر که آن پی برگیرد
همانجا بیش نرسد که ایشان رسیده اند بیت هر آنکس که او سوی خشکی رود
گذارای دریا نخواهد شدن ٭ اما آن دو طرز دیگر که تشبیه آن بآب و هوا کرده ام
چون بیان آن بعد ازین در محلی که ملایم تر ازین نیست خواهد آمد آنجا توقف بایست
تا اول انچه گفت آن ضروری است بگویم پس بشرح این پردازم بیت

رساله رابعه اعجاز خسروی

مستان ساقی مجلس نقش زلالی گل شوره گو آب ما ز ناله شد که - صائب چکید گل بگوش از که است شبنم + گلزارت بیگانه شبنم رشح عرق اند دمیده که + سمن بحجاب چشم تو

بیت کالصور الباقی بنا من اول + و حصل احجاراً و طیناً قیعر + باز گفتند
که چون طرز نثر سلاسه را بسبب ثقل الفاظ تشبیه خاک موجه گردانیدی
بعضی مصنوعات که از لفظ متولد میشود چون تصحیف و تجنیس و ترصیع و
تلمیع خارج ایهام و خیال آنرا از کدام قبیل میگیری گفتم انچه از نتایج لفظی
است ملحق بطریقه قدیم بود و چون این طرز تشبیه خاک مخصوص گشت
صنعتهای گوناگون مصرع گوییا گلها و نرگسهاست کان از خاک میخیزد
باز گفتند که ایهام و خیال را که در گلستان طرز تو بشمار قطرات باران اند
چه میگویی و تشبیه صنعتها بازهار و ریاحین مارا چون گره غنچه مبهم است تحقیق
آن چگونه باشد از چمن شاخی و از شاخ گلی و از گل بویی بیرون ده
بیت گفتم آن نکته شود از من خاکی توجیه + چون گل و لاله که از خاک
موجه گردد + معلوم بلبلان شجره سخن باد که صبحگاهی در بوستان مصنوعات
گذرم افتاد تصحیف را دیدم چون برگ بید یکسو دیگر و سوی دوم گونه دیگر
تجنیس را یافتم برسان گل کوزه و صد برگ رویی در روی شکفته ایهامات
هر یکی دو بوی هر یک دیگر ترصیعات معاینه شد گویی دو کان قطرات
شبنم هم از یکدیگر بر برگ گل فرود آمده اند معمیات در نظر آمد چون شگوفهای

رسالهٔ اعجاز خسروی ۱۲

سپهر که جز از نسیم نفس دانایان کشاده نگردد ملمعات را روشن کرده ام پنداری

یکان دسته گل و یکان خط سبزه برابر رسته است همبرین نمط در همگی ریاحین

مصنوعات گلگشت میکردم تا بسر چشمهٔ ایهام و خیال رسیدم دران چشمه

روشن سه طریق یافتم یکی هر دو معنی صادق چنانکه مصرع زان پس که

من غرق شدم چه دست گیرد آشنا ٭ اینجا هم آشنای آب صادق است و هم

آشنای که دست گیرد و تشبیه اینچنین که آبی دیدم بحدی صافی که در ته آن هم

شمردم بر پشت ماهی و هم ذرات ریگ بر روی زمین شمرده میشد یعنی در آب

هم نمودار ماهی و هم نمایش ریگ صادق است طریق دوم هر دو معنی کاذب

چنین که مصرع من دیده ام که نار برون آمد از ترنج ٭ بیرون آمدن

نار که آتش است و نار که رمانست از ترنج هر دو کاذب است تشبیه چنین

که جویی دیدم روشن که در روی آفتاب و آسمان مینمود هر دو نمایش

کاذب طریق سوم آنکه از دو معنی یکی صادق و یکی کاذب بود نظیر چنین که

مصرع بلبل مست باده ها خورده است ٭ بلبل که باده ها خورده یعنی خمرها

کذب تشبیه چنین که بر سر جوی گذشتم زلالی معاینه کردم در غایت

صفا که در وی هم زمین مینمود و هم آسمان نمودار زمین صادق و نمایش

رسالهٔ رابع اعجاز خسروی

... زلال بضم آب صاف و شیرین لفظ عربی است ٭ بعضی گویند که ... ثابت است و در سراج نوشته که زلال ... از برهان ...

آسمان کاذب اما ایهامات و خیالات دیگر که در آنها معنی زائد زاید هم

بدین نمونه تشبیه صادق بصادق و کاذب بکاذب توان کرد چنانکه

اگر مثلا ایهامی باشد بچهار معنی دو صادق و دو کاذب تشبیه آن

چنین باید کرد که دو آینه در مقابل یکدیگر بنهادم خیال این در آن

و خیال آن در این پیدا شد در تصویر است دو آینه صادق و دو خیال آینه

در یکدیگر کاذب و اگر ایهامی است که از وی سه خیال صادق خیزد و یکی

کاذب افتد تشبیه آن چنین که بیت در یکی شیشه بهم دیدم می و

شهد و گلاب ٭ عکس ساقی در گلاب و می شده صورت نمای ٭ گلاب و

می و شهد نمودار صادق عکس ساقی در می و گلاب صورت نمای کاذب

و آنکه یک معنی صادق و یکی کاذب بود تشبیه آن از نظر احول و آواز

چاه و گنبد هم توان انگیخت و اگر همه خیالات صادق انگیزد از تصورات

ذهنی شخصی که سپاهان و بغداد دیده باشد و در مخیله او منطبع مانده

و یا شخص زنده را در خواب بیند و یا در دل یاد کند اینهمه صادق است

از اینجا انگیزد و اگر همه دروغ کاذب اندیشه را کار فرماید بخیالات اموات که در

خواب بیند و تصورات ذهنی که جبل من یاقوت او بحر من زیبق که اینهمه کاذب است

رسالهٔ رابع اعجاز خسروی

اختراع تشبیهات و معانی توان کرد مصوس این کار را باید گفت که اگر

در طبع حدتی داری بیت فاشحن نفسک فی ابداع * شیمت اعدارک

بالاجماع بیت گر این تشبیه را بر سنگ بنویسیم عجب نبود * که سنگ

آینه گردد خیال انگیز چون آهن * برین نمط در بوستان معانیها از هر

گلی نهانی نشاندم که تا صبح قیامت صبا و شمال از انجا شگوفهٔ تر و غنچهٔ تازه

در اطراف عالم خواهند برد یعنی در هر صنعتی نامهٔ و یا رقعهٔ انشا کردم

که نسخ آن چون دفتر دستی گل دست بدست خواهد رسید بیت و زود

خواهد شدن چرخ گذور * عطر همچنان کز عود و مجمر * اما چون در چشمه

خیال و جوی ایهام روی و راحتی یافته بودم نتوانستم که از انجا بگذرم لابد

استاد نمودم و حدت طبع را معول فرهاد ساختم و گرد آن چشمهٔ شیرین

و جوی شیر بکاو در آمدم هنوز من در کاویدن آن در روش بودم

که فیضی از عالم غیب چون سیلی که از بالا فرود آید تند در رسید چنانکه

آن چشمه و جوی را یکی گردانید و دریایی پیدا گشت که هر چند چشم اندیشه

را در کردم کرانه در نظرم نیامد آن دریای خاص طرز نثر بندهٔ خسرو است

از دو طرز جدید یکی نیست که از فیض غیب در آمده است و ایهام و خیال را

رسالهٔ دوم اعجاز خسروی ۱۵

باهم آمیخته و علحده بروشی چون دریای بیکران پدید آورده و جهاز نفائس
را عرصه جهان در جهان داده هرکه جز من دست درین طرز زند یقین است
که خیالش درست صورت نه بندد بر مثل آبی که هر گاه دست در وی زنند
بیکیش خیال باطل گردد بیت زمن جادوی دان که اندر زلال زنم
دست و باطل نگردد خیال * اما طرز چهارم که تشبیه آن بباد کرده ام
هنوز نمودار آن مانند باد نامرئی است و کس را از لطافت آن علم نه چیزی
درین دیباچه نمودار یافت و باقی بیشتری باش مصرع تا از سر کلک
باد پیمای * آنچه پیش ازین باد بندی کرده ام و بعد ازین خواهم کرد
تیز نظران فکرت که حقیقت باد را بحس ظاهر توانند دید بینند و بر دلها
و مردمان روح و راحت آن دریابند بیت دانند که از بهشت چون آید باد
کای رحمتها بر انچنان بادی باد * چنین دانم که پیش ازین این باد بر هیچ
خاکی و آبی نوزیده باشد و هیچ مرغ قلمی درین هوا طیران ننموده و
هر که خواهد که تا برین هوا بلند برسد باید که مرغ قلم را پای گیرد
ولیکن اگر آن مقدار توانش تواند بود که پای این طائر عالی پرواز
محکم تواند گرفت زیرا که بلندی این هوا جای است که مرغ قلم را نیز

رساله رابع اعجاز خسروی

رسالهٔ رابع اعجاز خسرو

سر بگرد و سرگشته دیگر کجا سر آن دارد که دران هوا تواند پرید که اگر دست و پای گم کرده چنان فرو افتد که مرگ منولش بباید هر دو بیت هر کسی

که فتد از بلندی نپرید . وگر چه زیست چو شد لنگ و لوک هم مرده است

آن دو شهسوار وافر فضل که همواره در میدان لفظ غبار انگیزی نموده بودند

حالی که از هوا بلند معانی این باد در ایشان دمیدم چون گل از باد

بشگفتن آمدند از انجا که تک زدن بادپای کلکم بر دریاهای خیال دیده بودند

یقین کردند که هنگام جولان معانی بلند بر کرهٔ هوا نیز سواری توانم کرد

در حال دست بر عنان تصرف زدند و بر سبیل امتحان گفتند بیت

جولان تو دیدیم بر روی دریا . اکنون بهوا پر که ببینیم آن نیز . چون

من چشم همت ایشان را سوی خویش ناظر گشت دیدم بروی بیضه هم

برسان کشف سر در گریبان سینه فرو بردم تا بحیرهٔ لآلی در دامن

امتحان آن جوهری ریزم بیت حتی بهیم کلاها کضفادع . عاشت

ببرهم تحبر انتظرو . پس عندلیب فکرت در بوستانی پرواز یافت

که از آشنا شمیم آن هوا روح اعظم در قالبم در آمد و هر سخنم چون روح القدس

جان مقدس گشت و بر نفسم مانند دم عیسی روحی نفخ شد و صحیفهٔ لوح بیانم

رسالهٔ رابع اعجاز خسروی

حاصل روح الله گشت چون چندین جان پاک در عنصر لطیفم مدخل یافت دل زنده ام برای نمود از ان و بیار جانی از گذارش جان شیرینی روح نواز بجهت خدمتی شجره سرسبز ملک خضر خان شیخ سهروردی بماء الحیوة راست کرد بیت بجان بخشی چو آب زندگانی ٭ که گر بیرون خوری یابد جوانی ٭ یعنی از زبان بدرحاجب مقبل عریضه متضمن کیفیت التقیا و مقبل مرحضرت علای راعلی احده خضرة علی السماء الخضراء اختراع کرده معانی لطیف چنان انبوه در آوردم که خیال باریک اگر سوی شود در ان انبوهی در تنگنجد که اگر جای در ان دقیقها و نحر دقت خیالی چون موی در خمیم بنا و استگی رفته باشد هرگاه نخته کاران ورویی باریک بینی کنند بیرون کس موی در خمیر عمدا نینداز د و آنکه لقمه لذیذ را برای موی از دست بیفگند او را بدین چاشنی جواب باید داد بیت یا من ترکت ولیمة لشعیرة ٭ والیدمت علی الموائد جائعًا ٭ چون این نامه در نظر آن مبصران داشتم از بسکه هوای این لطائف در دماغ ایشان اثر کرد سر تعجب چنان در جنبانیدند که گویی باد در سر ایشان راه یافته است گفتم اینک آن طرز که بهوا تشبیه کرده ام نیکو نظر باید کرد که مانند هوا خیال ...

رساله رابع اعجاز خسروی

بیت بروی یاد روان نقش کرده ام بصواب * چنانکه باد زند نقش
بر صحیفهٔ آب * ولیک نقش نماند بر آب و این نقشی است * که خواست ماند
برین آب تا بروز حساب * در انخال وی از سر انصاف بر آورند و طبع
وقاد مرا اشتغال دادند که تشبیه چهار طرز نثر بچهار عنصر محکم تر از ترتیب
چهار عنصر کردی بیت شگفت است که از حیرت ابداع شگفت * عقل
فعال زپشت کرده راه غلط * چون طرز نفط را که قدیم است ثقیل خواندی
تشبیه آن بخاک کردمی از انجاکه روندگان بعد قطرات باران درین
راه رفته اند نخواستی که پای قلم را بخلاب سیاه آلوده گردانی از آنروی
که از خویش وضع طرق دیگر میتوانی کرد در ترک متابعت دیگران معذور
داشتیم و طرز دوم قدیم که روش سلوک مشائخ است و بنا بر حرقت تشبیه
آن بآتش کرده و اصحاب حال از سماع آن بر آتش پای کوفته اند آنرا نیز سبیل
تضرع و تواضع اعتراف نمودی که لو بلوت قدر انمله لاحرقت چون سحر آتش
بند شاعری انجا کار نمی آید دیدیم که دران نیز صادقی اما طرز دیگر که ملک خود
میتوانی و بسبب نمایش خیال تشبیه آن باب کرده سعی کردیم که پیش ازین
نثری بدین آب از قلم کسی نچکیده است بیت ومن یدهی مسئله کان کدبا

راست گفتنش کنایه دشمن کجاست از بهار عجم ۱۹ زلال بالضم آب شیرین را گویند از غیاث اللغات ۱۲

لعکس التماثیل فی وسط الماء ٭ ومارا انقدر راز آب آسمان روشنتر است

کر در نثر تو چیز خیال لذتی دیگر نیست که خیال تیغ آنست چنانکه در آب

صافی اصل حلاوت است و نمایش خیال تیغ زیرا که در آب تلخ نیز

خیال نماید که حلاوت نبود این نیز دیده ایم که بسیار کسان خیال

می انگیزند در شعر لیکن چو دران طریق شیرینی نیست ٭ گوئی که خیالی است

در آب ناخوش ٭ اما آنکه دعوی ملکیت این طرز میکنی و میگوئی که

ایهام و خیال را باهم آمیخته ام و در نثر علیحده نمونه انگیخته شک نیست

که همچنان است اما درین ملک چیزی شرکت دیگران نیز هست

زیراکه در نثرهای دیگران نیز ایهام و خیال درجی آید اما اختلاط بعضها

دیگر چون آبی بگل آمیخته و تیره که صورتی نتواند نمود اما ترا انچه در

حق تصرف هست که از تیزی طبع پرده دل را غربیل کرده و آن در

و تیره را بخجبیته و کدورت صنعتهای ثقیل بیرون برده و آبی روشن

و صافی که صورت خیال درست نتواند نمود بیرون آورده حیرانیم که

چندین دریاها لطائف را در پرده دل که از خانه عنکبوت تنگ تر است

و در پرده عنکبوتی دیده که از پر مگس تنگ تر چگونه بخجبیته تا اینچنین زلالی

رساله رابع اعجاز خسروی

٢١

رساله رابعه اعجاز خسرو

مصفا بیرون آمده است که آسمان و زمین در خیالات گم اند قادر صانعی
که آدمی را از قطرهٔ آبی صورت کرده و در ان قطره چندین دریاهای
غیبی ودیعت نهاده که یکی ازانها قوت مخیله است که جملگی ممکنات در و
مصور است و ممتنعات نیز بیت الحمد چه اثمل بحر تموجها علی ان
ترانا من هوا الیه آدم سبحان الله طرز خیال آنچنانکه عرصهٔ آن با آینه دریا
مواجه نموده و طرز معانی بغیر خیال خود بجای یابد که جملگی طبقات هوا را
پر گوهر کرده که اگر در طرز خیال آلایش شرکتی باشد این طرز که هوا
است خاص از طبع تو جنبش یافته از شرکت غیر خیال پاکست
که هوا از آلودگی آب اما درین طرز همین یک نامه خضر خانی که سواد است
بر آب زندگانی بلکه چون دم مسیح بادیست جانی بیش دیده نشد اگرچه
بیت چراغهای معانی درو ست روشن ز انسان که و حقیقت نار
و هواعیان نماید اما دهان متعطشان برای چند نامه دیگر درین طرز
چون چشم مستسقیان در هوای باران پر آبست تا اظلال آن
ابرهای هواگیر خاور و باختر را فرا گیرد بیت و اضحی قلوب الناس
فیها بفرحة ✤ کفرحة الطیر فی الهواء المنیم ✤ چون درستم شد که الشان

بطریق هواخواهی سخن میگوید سخن ایشان را بهوا اگر قلم از انجاکه
در سخن ملک سلیمانی دارم اندیشه را چون باد بهوا فرو فرمودم
تا هر کجا که ورقی ازین جنس در خزانه کتب کاتب پراگنده بود
غنچه وار فراهم آورده و چون گل بر دست من داد بیت
درون آن ورقها رفتم و گشتم خراب از بوی * چو زنبور سیاه اندر گل
گلهای نیلوفر * پس انقسم صفویات را برابطه که خاص کاتب است
ترتیب بستم و در سفر ترتیب مفردات و مرکبات و مقدمات خرد
و بزرگ و امثله و مکتوبات دراز و رقعات کوتاه رخصت طبع
و عزیمت سحرکاری معانی بکار آوردم که پیش ازین بر تخمین ان
جگر و تخمین سودا و گداز سینه اش سیاه سواد کرده بودم و در تحریر آن
سیاهی دیده سپید گشته و بیاض دل سیاه شده و آنهمه
بفکرتها و در هوا یافته چون سر مسوده شعر نیز کردم تا درشتها و
ناهموار سیاهه بیرون رفت و کحل الجواهری در ته ماند که اگر در دیده
جان کشند نخلد و از غایت لطف با جان بلطافتی در آمیزد که
هیچ فرق نگنجد میان هر دو لطیف از بسکه در آراستن

این سواد قلم تراشیده را موی بر سر بر می آمد قلم را جعد کردم تا صحیفه
بیاض را چون محاسن پیران شانه زنم پس هر دو دندانه قلم را بر سان
دو دندانه شانه بیافتن معانی چون موی روان کردم بیت چه
موشگافی هم از تیز فکر دو نگاه * ز نخم موی براندام تیز پیکان گشت
دلم چون خبر این سواد که بحری در قلب دارد لالی بیضا بر روی
آورد چنانچه مسطور و این ترسل است بر رشتهای خط طولا جرید
منظوم گردانیدم و ازان وجه که این رساله علیحده درجی است که
نفایس آن در خزانه خیال گم گنجد و شاهی است بلند گوهر بر ملکت
سخن که در میزان ذهن بار خزانه اش نسنجد بیت گفت دلم که خود ا
فسرش بهر افسر دیباجه نهم بر سرش * پس این دیباچه را از
دیباج فردوس زیباتر بیاراستم و از کثرت غرائب چون سرا
بستان از انبوهی غریبان مملو کردم آنکه آدمی است اگر درین حرا
گستری بیند بسان بکربان که گرد انگشت غریبان بلطف براند برای
در تصحیح کوشند و آنکه بر مثل سگان غریب دشمن است اگر از تو می بد
دیوانگی زند عذر خواه او این بیت کافی است که بیت گر سگان

۲۴

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

[illegible]

و اجبیده ام و بیشه
و بسر او از سوختگی و باصطلاح حکما آنکه
در وجود و بقای خود محتاج بغیر نباشد
و ان آنی الحال است از غیاث
پیدا مرکب است از تنبیه و لفظ
مرکب است از بید و لفظ آن کلمه
نسبت است و بید بمعنی شهر است
بیداری لفظ کشیدن مستعمل است
از غیاث اللغات ۱۲ یا شاقت و لیلة القدر شب قدر
بگر نزد اکثری شب بیست و هفتم
رمضان است عبادت این شب
برابر عبادت هزار ماه باشد از

کلام استاد موسوم شده از کشف
[illegible] ۱۲ ساکن بالضم تاوان و کالا
و احمق و بالفتح و سکون
مهم اسباب و قرار یافتن
آب چیز برا او برای و کینه کردن
و تشنه شدن و تو از بر وسختی و
بالکسر کینه و تشنگی از منتخب و لطایف
و شروع نصاب ۱۲ سوال رویت
بالضم و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی
و فتح تحتانی [illegible] دیدن و دانستن و فتح اول
و کسر واو و تشدید تحتانی بمعنی فکر
و تامل از منتخب و مرقع
۱۲ سوال [illegible]

[illegible]

ار گشت جیب غریبان چه عیب سگان باشد آن نه عیب غریبان چه
بیخواستم که سراپای این دیباچه معنوی را از تصورات خیالی
بیانگونه خیالی دارم که چه صرف عقل و حجاب از تصور ولیکن عاقبت از
طریق عادت خیالی نقش خیالی بر زبان قلم گذشت چه عجب
لشد که بیداران این شب قدر چنان تجلی انوار مستغرق گردند که
صورت خیال شان در نظر نیاید و جاییکه نور خورشید لطائف
معانی طلوع کند حقیقت است که هیات خیال هم در شعاع آن
عجب نماند بیت اذا جاء المراة شمس خفایری چه بلمعاتها فیها
خیال مصور چه باران لطائف از هوای موهبت برین منظر بلند
چندان باریده است که ناودانهای قلم را از ریختن زلال تا کرم
یوم الساعة البتا و نیاست هنوز آتش طبع برق میزند و نماید
قیامت ۱۲ ای قیام ۱۲
بیجیای و دیگر نیز هم از آن سوی در خواهر رسید یعنی کلمه چند دیگر
خاطر میگذرد و اگر سیراب شدگان لطائف از کثرت باران
سب نیاید ریخته خواهد شد تا خشک زبانان بی آب دهن را
یق روییده این طرز روشن گردیده ان شاء الله بفضل الغیث من سحاب

کما قیل خیت الفضل من قلم ٭ از یاران ما یاسمین این شبیهی چند
پیداست که در پرده دل خیال بازی میکرد پی بازی خیال بیرون
میدهم مقرر ضمیر صادق اصدقا باد که درین گلزار لطائف جابجا
نقش خیالی که لاغر قصدا افتاده است بدان ماند که باغبانی
از دیدن لاله زار رنگ آمده باشد و در چمنی همه سمن زرد گشته
و دران میان تخمی از لاله نیز افتاده و در میان گلهای زرد جابجا
لاله سرخ سر بر کرده قطعه گه نظاره بیارد که بر کند آن را
که بهر زیب نظاره کنند بستان را ٭ و مکتوبات مورد علم و فضل
و ادب و حکمت که هر یک از تشبیه مطیب بهوای معطر مانند
یکی کوی با ولایت آلوده ببوی یاسمین و دیگر صبائیست غرق گشته
بطیب بنفشه و دیگر شمالی است آمیخته برایحه ریاحین و دیگر نسیمی است
بنفحه نفحی سوری القیمه هوا که درون آتش نهفته بود بهم دمی
نفس بیرون داده و بر صفحه گل دام کاغذ بقلم جادو زبان باد را
در دام سلسل کشیده با آنکه جابجا درین مها وضعت نیز تکلف
صنعتی چون غباری که با باد آمیزد خلط یافته است اما چون این

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۵

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۶

باز از گلستان‌های معانی بوی دارد و در طیبت بنیاد افگنده که اگرچه بوی
گل آرد صبا غبار هم آرد و بیت اذا جاء النسیم بطیب ورده
یصیر المسک ترباً جار فیه * اکنون این تشبیهات مبهم را
گرچون غنچه سربسته است به نسیم نفس باز گشائیم تا خوش طبعان را
بدان نفحات مروح دماغ خوش گردد و گنده دماغان تهی مغز
مصرع میبد لبسان جعل از خوشبوی * معلوم گلبویان حدایق
دقایق باد که هرچه از شمامات فقه و تفسیر و اخبار و مواعظ است
چون از طیبات شرع حکایت میکند تشبیه آن ببوی گل لعل
کرده‌ام زیرا که آن گل را آبرو از عرق مصطفاست و حکایت
شعار شرع نیز منشور مشکین اویس سرشتن آن مشک
بدین گلاب مناسب‌تر و آنچه در علم نظر است تشبیه آن ببوی
گل نرگس و بوی گل بادام معین شده و هرچه نشر نحو و لغت
و تصریف است چون همه شمه خاص از لفظ و فصل عرب
ضمیده بود تشبیه آنهم به نباتات عشب خوشتر نمود و آنچه از ظریف
منطق ناطق گشت گوئی میان انیمه بویهای گل آن منطق الطیر است

بیت باد هر جا که کند بوی گل و نسرین نشر ٭ مرغ ناچار شود مست
و بگفتار آید ٭ بوی گلهای بهشتی شمر آن تشبیهات ٭ چون نسیم
گل و نسرین که ز گلزار آید ٭ اندیشه چنان بود که این ملطفات انیز
در قسم دوم که مجلس نشاط خوش طبعان است با صفا و صنات دیگر
حریف کنم تا مدام همدرین بزم ساقی رحیق صفا باشند اما چون لطائف
علم و حکمت در آشنای معانی استغراق تمام دارد مناسب آنست
بمعنویات ملائم تر نمود بیت چون می ناب که در شیر ریزند ٭ نه شرابی
که بآب آمیزند ٭ درین طرز زیور نیست نیز چندان سعی باید
زیرا که از در فشانی معانی بلند باز ماند و اگر خواهد که نسبت انگیخت
هر دو نگاه دارد قدرت طبع بکمال باید تا بهم نگاه داشت هر دو
صنعت بغایت دشوار بود و لطافت تکلف بدل گردد آنمقدار
نقشبندی که کاتب برین تخته نقره کرده است اگر صناعان کامل
از آموختن استنکاف نکنند برای تعلیم بسنده است برانجست که
کاتب هر دو طریق معاً معاً نگاه داشته است و غالب آنست
که جواهر معانی بر محل نشانده مگر جا بجای که درین بدایع از دریای ضمیر

رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۸

پیش انسان موج زده است که در رشتهٔ نسبت نگنجد لابد بیرون افتاد و دران
محل خود بیت بگیر عیب اگر ریخت گوهرم در راه ⁂ که هست گوهر
بسیار و ریسمان کوتاه ⁂ بنده درین طرز بدعوی ابداعی دود دهٔ
بر سر قلم کرده است که خیال آتش طبعان اگر دور شود و نقابوان تصانیف
ستواند نمود و با اینهمه اقتراح از زبانه زبان مهوشان آتش طبع آنکه ازین
طرز نمونه برچینند نه آنکه بلبسان مارا در چراغ خویش روغن گنجد
سازند و بلکه چراغ مارا بدزدند و به بیت خویش روشن کنند

بیت اسرج سراجا من سراجی فی الدجی ⁂ لبس
(روشن کن چراغ را از چراغ من در تاریکی ۱۲ — بیت)
المروة ان سراجی تسرق ⁂ تطویل این دیباچه اگرچه از عمر دراز
(مروت اگر چراغ مرا بدزدی ۱۲)
خوش آینده تر هست امّا درازی عمر نیز چندان نمیباید که از ریختن
ملال افزاید برین دعا اقتصار و اختصار میکنم که بیت من الصف
فیها ابدا عاش کشعری ⁂ والمنکر بالصارم کالشعر نصیف ⁂

خط دوم در مفردات انقسیم وانگیخت دران مشتمل بر سه حرف

حرف اول در ذکر باری تعالی و ذکر انبیا و روحانیان و اولیا و مشائخ و علما و پادشاهان و
مبارک کنند خواص عوام و آبا و اولاد و اقارب حرف دوم در آثار علوی

۲۹
رساله الرابعه اعجاز خسروی

دامهات سفلی ومواليد ثلثه وانچه نسبت بانبيا دارد

حرف سوم در صفت دات صفت دو که بمکتوبات

هنگام ترکیب در هر محلی بکار آید از عنوان تا بدعا ذیل و این بیت که

در دو حرف مدخل جوی است ٭ چون فرق میان دو سواد موی ا

حرف اول در ذکر باری تعالی ذکر انبیا و روحانیان و اولیا و

مشایخ و علما و زهاد و شاهان و ملوک و کتبه خواص و عوام و اولاد و اقارب

در ذکر باری عز ذکره و بسم الله توقیع منشور لاریب است و عنوان

نامه الهی و تذکره ثواب نامتناهی وحجت تملیک بهشت و خط عتیق از نار

شکل بسم صولجانیست که هر که بقوت تمام دست در آن زند به گوی

رنگین سپهر را هر سوی که روان کند و در حال بسم غلطان بدو دند

الف الله که در پیش الله راست ایستاده است ایستادنش نیست

مگر بجهت راست آوردن کارها و شهادتی است راست رو برای

سوختن شیاطین جن و انس و هر لام الله لامی است بر همه

جراحتها و تشدید الله اژدهائیست بجهت تارک منافقان و

ها در یک چشمه الله چشمی است که هر که دیده بینش در روی نهاد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

روشنائیش دهند که خدا را بتواند دید نون الرحمن هلالی است
بر آراسته میم الرحمن الرحیم که جای چشم بسته است و جای
چشم کشاده چون آن چشم رحمت است بر مومنان کشاده است
و بر کافران بسته بزرگ آفریننده که همه موجودات را از عدم خالی
برآورد و هنوز خزانهٔ عدم همچنان نامتناهی و دانا حکیمی که چندین
مصنوعات را در مشتی خاک فرو برد و شکم خاک همچنان تهی است
مگر هنوز که چندین چنین برد و ریزد و هیچگاه زمین را شکم سیر نگردد
زهی قادر مطلق که جسم کثیف مرغان را القصر بالا برد و در هوا
معلق بدارد کلمهٔ هو که خاص از درونه برآید بی واسطهٔ کام و زبان
گواهی میدهد بدانچه سخن هو از کام و زبان بیرون است کلمهٔ شهادت
دستار لام الف بستهٔ دانشمندی است که اثبات یگانگی خدای میکند
و نفی غیر بندی که آدمی بر پای نهد با آن و دیدن ممکن نگردد و بندی که
خدای نهد تا آن نباشد نتوان دید مناجات ای همه خلق از تو پیدا
و تو از همه خلق ناپیدا ای بزرگی تو از عرصهٔ عالم بیرون و تو با بزرگی خود
در دلهای تنگ درون من بیچاره را دلی بخش که در وی جای باشد

وجانی وه که در وی دلی باشد ای بخشنده خواسته بی طلب وای بینده طلب ناخواسته من گدارا طلبی ده که دران خواسته نباشد و خواسته ده که دران طلب نبود ای پرکننده تهی که مور تهی شکم از حرص ذکر پیغامبر ما محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم پرکار سپهر چندین نقطه نبوت را گرد کرده است و دایره لشکر انا نبی السیف ساخته منشور رسول نسخ حبل المتین است و میم احمد خاتم مهر نبوت محمدی از انهاست که سکه درست ماه را بشکست یعنی نور اول محمدی که شعله دو لتش از ازل برآمد و تا ابد روشن ماند یعنی نور نخستین که در صبح ازل طلوع فرمود و تا شام ابد غروب نکند تقدیر برای تعظیم سایه او را بر زمین نگذاشت در ذکر انبیای دیگر آدم علیهم السلام آدم تخته خاکی بود که مهندسان فلک چابکی حساب احسن تقویم از دی استخراج کردند سوختگی نوح از آتش ظالمان بجز بطوفان کشته نشد امت نوح را بی آب کرد و نوح امت را غرق آب سعادت نامه شرع برامت محمد چون بسم الله مجریها ست بر کشتی نوح نصیحت عاقلان که خشم بد مزاجان را بلطف بدل کند معجزه خلیل ماند که آتش را گلستان گردانید

در باغ ابراهیم از گلستان رونار دانه چه کم آید زبان پدر بسبب گفت پیکار
ابراهیم است که در حلق اسمعیل کار نکند دست موسی ابری سفید بود که
از وی همه معجزه بیبارید عنابی که کوه را پاره پاره گردانید زیرا که
سنگ موسی که طاقت آورد هر کرا در روز حساب نامه سپید
بر دست داوند گوئی معجزه ید بیضاش کرامت کردند خضر و عیسی
هر دو کارداران خدای اند خضر آبدار است و عیسی جاندار چنانکه
خدای تعالی مرده را زنده نخواهد گردانید عیسی را چه زهره دم زدن
و اگر خدای تعالی روح الله را هم زنده نخواهد جان او هم از دم او بپرد
دل سنگین را به تکلف صالح ساختن دیگر است و صالح شدن
بعنایت خدای دیگر چنانکه شتر از سنگ ساختن دیگر است و شتر
از سنگ بر آوردن دیگر در فکر روحانیان با وجود آن لبایه هاء
سر بر آرند و در دلشان لبایه جبرئیل سر در نیارند ملائکه که در حق
مردم بخون گواهی میدادند از دانه تسبیح ما چنان پشیمان گشتند که
اگر خون شان باشد چنانکه عرق او بچکد خون خود را بریزند نفس
پاک فلان عزیز فرشته ایست در مردم حلول کرده فلان صوفی

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۳

از تصفیهٔ وجود بغایتی روحانی شده است که از بس روشنائی روح
او بینایید و جسد او از غایت صفا مے نماید فلان صوفی در خلوت
چنان آتش گرفته است که از سایهٔ خودش دو میگریزد فلان شنیده
سنگ و صلابتی دارد که روزی هزار بیضهٔ شیطان بشکند
فلان شیخ در طریقت مرغیست روحانی که اگر بیضهٔ ابلیس زیر ته
او نهند جبرئیلی بیرون پرد پریی روحانی که از بس لطافت همه تن
جانست اگر با جسم فلان نازنین در ترازو بسنجند جانب پری
سبک گران خیزد غزل فلان شاعر در صید خوبان گوی عزیمتی است
که احضار پری میکند نقشبندی فلان نویسنده در نمودار به
بحدیست که اگر صورت فرشته پیش او دارند حلیهٔ ابلیس نویسد
فرشته را مسخ کنند ابلیس شود و ابلیس را مسخ کنند سباعی گردد
فلان بهوان جائیکه خود را پیدا کند گوئی که دیو ناپیدا است که
پیدا شده است **در ذکر اولیا و مشائخ** خرقهٔ هزار میخی در بر و بر سر
بارگاهی است برای نزول ملائکه کلاه صوفیان آسمانیست
بر سر ایشان و سر ایشان از آن کلاه بآسمان رسیده کلاه

33

رسالہ الثانیہ اعجاز خسروی ۳۴

صوفیانه مشایخ قدح شراب محبت است و درویش کم همت را کاسه
گدایی است مرد صاحبدل که هنگام استراحت بوریا را زیر سر میکند
در پایست که خاشاک بالا بر آورده نقش بوریا بر پشت درویش
مکاشفت مقطع طغرا الفقر فخری است رخنه خلقان درویش مکاشفه
روزنی است بجهت نظاره آن جهان کلاه مشایخ در سر آمدگی گوی
از دستار علما برده است پیوند مال با صوفیان چنان نامناسب
است که زره زرین بر کلاه صوفیانه محالست شیوخ با بادشاه
چنان نازیباست که تیتق کلیم پیش تخت زرین درویشی که خود
با سمعان وورد چنان ناخوش نماید که بخیه ابریشم بر حریر خرق پاک مشایخ
رشته مسطرست بجهت نمودار استقامت کز روان از سیاهی
دل تاریکی بزاید چنانکه از سیاهی دیده روشنائی صاحبدل کسی
است که صاحب نفس نیست هر که صاحب نفس باشد صاحب نفس
نباشد زنده کسی است که دمی دارد و رونده کسی است که قدمی دارد هر که
تن زنده است نه بجان چراغ را ماند که بمعر عاریت میزید و هر که
علم کسبی دارد نه عطائی دیده را ماند که بنور عاریت مے بیند

بیت درویش آفتاب بود نوراو ازو عالم چو دیده نوروی از
مه و ماه و شمع شعله در ذکر علما عالم ربانی چون آفتاب چراغیست
عالم آرای و عالم مزدور چون کرم شب تاب دو دویست چراغ نمای
عمامه با پیچ بر سر عالم اژدهائیست بر سر گنج دنباله دراز
جاهل دم گاو است و دنبال گاو عالم را بجبه زر لفت همان
زیبائی حاصل آید که مصحف را از لوح زر اگر عالمی زیر دست جاهلی
نشیند فرو دوست را قدر کم نگردد چنانکه اگر مصحف زیر مصحف
نهند فرو دو را انقضائی نباشد زیر پای شجر سر بر خاک نهادن
در تعمر دریا تیمم کردن است منعم بی علم خر گاو زر است و گاو بزرا زجاهلی
که زبردست عالمی نشیند گوی که پای بر کتاب نهاده است
تاویل گر جهانسوز زیر جبه ماریست در پوست فلان منعم از حیله
عالم علم قلب همین بیش ندارد که بالای سرش قد باز گونه است
و فرو سر دق باز گونه بر قد عالم دق بی وقت است عالم
سفید آبی است هم ظاهر و هم طهور عالم با عمل هم خازن است و هم خزینه
بیرو از عالم بی عمل صندوقی است پر از کتاب و دیوار لیست کنده

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۵

بروی نشسته اند بیان عالم بی عمل هژبر بانیست که در خواب گریه
تکرار اشتعلم اگرچه شنیدن بی رشته است اما دستارهای با
تا رازانجا توان بست هر که در تکرار نه تند کلکش اندما شوره ح
شهی تهی بود هر که نان حبشی نه پژد شنید او جمعه باشد عا
بیزبان خزینه ایست کلید گم شده عالی که برای خوردن حرا
تا دیل نه زبیر میکند مصحف میسوزد و گوشت خوک می پز
جاهل صدر نشین عذره ایست در محراب اگر عالم زاده جاهل
در صدر نشیند چه گوئی که از بول عالم مصلا پلید شود مردم
بدرجهٔ علم بلند است نه با یوان بلند زیرا که ایوان بلند را مردم
است و خرنگاو را نیز بر رفتن بدان ممکن اما درجهٔ علم را خدای
عالی گردانیده است که جز آدمی دیگری بر نشو اندر رفت و انهم
بپای دل نه بپای گل اما این غنی بزرگ ست که عالم فقیر پیش
جاهل غنی باحتیاج چهره خود را زرد میکند چون زر یکه روی
بپای سنگ ساید و زر را نزدیک سنگ عیاری هست
ولیکن جاهل از سنگ تر ست که کیمیای علم را نزدیک

۳۶ رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

او عیاری نیست نزدیک همه اهل معنی آدمی بجوهر علم و حکمت آدمی است
وگرنه مهرهٔ استخوان و لعل خون دیگر حیوان نیز دارد اما نزدیک
بنده مردم کسی است که در نیست از گنج تصنیفی از خزانهٔ غیب
بیرون کرده اند تا همه زمان میکاود و جواهر بیرون می آرد
کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة جمله انسان بر سه قسم اند عوام و اهل تعلم و اصحاب تصنیف
اما عوام همان قطرهٔ آبی اند که نخست از آبگی بیرون جسته اند و بقدر
آب در دهان ندارند که بدان ایشان زبانی تر توان کرد و اهل تعلم
بعضی کوزهٔ پرآب اند و بعضی سبوی و بعضی خمی و بعضی حوض
بی زهاب که آنچه در ایشان است حالی که بیرون رفت خالی گشتند
اما اصحاب تصنیف در هر علم که هست آنکه فرود تر است چشمه
ماند که هرچند میزاید زاینده تر میگردد و آنکه از آن بالاتر جوی روان
است که بکشیدن و خرج کردن کم نگردد و آنکه از آن برتر دریا است
مواج که مصرع فذلک التحقق لیس یدرک غوره * باز از جملگی اصحاب
تصنیف شعرا بهتر اند زیرا که شعر را خاص تعلیم الهی است نه تعلم

پیش خلق این شعر را علم من لدنی توان گفت و در معنی از درجه
فرودتر درجه شعرا باشد زیرا که انبیا را نیز تعلیم ربانی است
نه تعلیم پیش مخلوق است و اگر ایشان درجه وحی ندارند که
انبیا انچه توحید و نعت و وعظ و حکمت است چون به تعلیم
حاصل نگشته است هر آینه که محل نیابت وحی دارد و اگر
در حق رسول الله علیه صلوة الرحمن آیت وما علمناه الشعر
نزول یافت برای آن بود که در وحی اشتباه نیفتد و گرنه
ذاتی را که همگی موزونی عالم در وی مندرج بود رکیک طبع چگونه
توان گفت از روی معقول این مقدار بر ضمیر راه می یابد والله اعلم
بالمعانی والنغفور بیت هذا الکلام تصلف الشعراء ... یا رب خطا عفو
جرائی و خطائی ... مصنف علم البته چیزی بوی شاگردی
آدمیان دارد که تا علمی نخوانده باشد در ان علم تصنیفی نتواند کرد
دقیقه اگر جامعین و زیادات را مستحضر است چون طبع ندارد و بگوش
و تعلیم خواندن بیتی موزون بروی دشوار است و کودکی را می بینم
که چون حروف تهجی نگذاشته است بجور آید از نظم را چون با و

بر سر زبان می سنجد پس معلوم شد که معلم است و معلم او نیست بجز صانع
مصنوعات درینصورت یقین است که شعرا اشخاص تعلیم الهی دارند
و دیگران شاگرد عمرو زید اند پس اگر تعلیم کردگان خدا تعالے
بر شاگردان خلق خدای دعوی فوقیت کنند محل آن دارند شعر
بالله ما قلت ذا الطعن للعالمین هوے ٭ لکن تصلف اهل النظم
مطبوع ٭ در ذکر حفظه قرآن و قرا و گویندگان هرگاه که
آواز فلان حافظ بلند میشود فرشتگان آسمان در شیرینی آن آواز
چون مگس در شهد گرفتار میشوند فلان حافظ قرآن چنان ناخوش
میخواند که نزدیک شنوندگان قرارت بو عمر خواندن لو یحیی میشود
تسمیه که فلان مقری شناخته است بغایت لطیف است
که مقربان سجده میکنند و او بسم الله میگوید مقری ما چنان خوش میخواند
که قرآن نانبشته از آواز او تر میشود و با صحیفهٔ دل می چفسد
فلان مقری چنان بی ساز است که او آیت رحمت میخواند و آن
آیت رحمت بر او لعنت میکند فلان مرده خوان از بسکه ناخوش
میخواند مرده را بخواندن قرآن عذاب میکند فلان مرده خوان حنظره

رساله رابعه اعجاز خسروی

بهسمان سلسبیل منخوانند و جان میکنند و مردمان ثبت منخوانند و از
ما ارسلنا آواز فلان غزلخوان چندان بلند و خوب است که هر غزلی
که نازکتر باشد از خواندن او بآسمان سخن گوید فلان کتابخوان
از بسکه آواز رایج بسیار رسید هر خواندن کتابش گویی سرود بست
بی اصول قوال ما حالی که دست بر دست میزند جانها را صاحبان
لبیک گویان سوی او میدوند و سرود فلان قوال از سرفه بسیار
چنان بلغم آلوده می آید که هر که هست او را ازان دل گرفته میشود
و هر جا که از سرفیدن سرودش میگسلد از بلغم پیوند میکنند مطرب
ما از ابریشم چنگ حلقه چوب ساخته است که مرغان را از هوا
فرود آرد ربابی ما ربابی میزند که خرک رباب میخواهد از دست
او در فریاد آید در ذکر پادشاهان و ملوک بیان شمایل پادشاهان
رقیه تسخیر دولت و بخت است و سنگ عتبه سلطان مقناطیس
روی پولاد و ندر روئین تن توان گفت دائره دولت
از دو تخته در پادشاه حاصل شود چنانکه حلقه میم بالجزم از دولت
اگر باد قهر آصف سلیمانی آسیب بر جهان زند دفتر قوی بر کوی

رساله رابعه اعجاز خسروی

فلک ابتر گردد واگر بنده خسرو از دفتر مدح خلیفه عهد سررشته

بیرون دهد شیرازه عروق در تن عطارد بگسلد حلقهٔ در ملک

میم مقصود دست رهبر فتح از تیغ او زائد چنانکه دال از زبان هر که

با بادشاه گرم مزاج بستاخی کند هر آینه از زبانهٔ خشم او سوخته گردد

چنانکه هرگاه پروانه شمع زاحمان دارد مرغ بریان هم از تن خود لشکر

سازد دائرهٔ لشکر که خطی ملک بر سر آن نباشد صفر بیست بی خط

و ملک تنها که دائرهٔ لشکر با او نبود خطی است بی صفر فتراک

ملوک میباید که کمند ماه باشد نه رسن چاه یک کباب گاو

که در کاسه باشد به ازان که صد چرم گاو بر کوس عنان امرا

و دال عدل باید نه دست آویز ظلم چاکری که پیش عنان

رود او را چنان باید داشت که دست در عنان نزند ملکی که

سبلت او در جگر دلاوران سبلت شیر نیست او را

چون پرچم علم ریش گاو گیرند و دم گاو پر شیر علم ریش

ازان میکنند که مهابتش نمی بیند صاحب علمی که مهابتش

نباشد شیر علم است هرگاه عزول از دیدن شجاع بدست و پا شد

رساله رابعه اعجاز خسروی

دست و پای او خصم را یاری کند چنانکه گوسفند چون از دیدن گرگ
دست و پای گم کرد آن دست و پای گم شده در شکم گرگ یابند
شجاعت مانع لافست چنانکه چرب بی شیر دافع باد تیغ زدن غردان
بر عاجزان باشد چنانکه نیچه از مردان شکالان بر مردگان مرد
از زبان تیغ سخن گوید و نامرد از تیغ زبان غیر از دیدن حریف
احول شود و دولاوری که شحنه رعیت را از ان چون گل بر کف دست
کرده دارد که از سیم و زری حاصل کند چنانکه قصاب در شکم
هر سبزه برای آن کارد که لاله درود در ذکر وزرا و کتاب
رای وزیر هند بجه روشن است که از نور آن هر تدبیر صواب
که در پرده غیب پوشیده است معاینه بنماید و کارهای ناصواب
مستور ماند چنانچه در فروغ ضمیر کریمان جمله هنرهای خلق روشن
نموده میشود و همه عیبها محجوب مینماید اگر وزیر گنج رقم با قاضی را
قلم گوید که معاملت ما با شریعت برابر است همچنان باشد که
تای معوج تحریر با بای چهر قران پای در راز کند و وزیر ما جریده دارد
اما سر جریده ندارد و مستوفی ما که مفتی معاملت است از بسکه

رساله رابعه اعجاز خسروی

معاملتش توامان شریعت هست قلمش که در خط میگرود گوی که در دل شب تکرار علم شرع میکند حرف تحریر حلقه ایست بر سر نیزه درین نیزه بازی قلم خواجه مستوفی ما که رمح خطی است از همه نیزه دران قلم حلقه ربوده است خواجه مستوفی ما که همه ادرار بیوه زنان می آشامد کلکش گوئی ادرار بول دارد که ازو همه قطره های سوزنده در یانخار میچکد در جمع و تقریر مشرف ما ظاهر آنست که کذب نگنجد چنانکه در تقریر مشرفان باطن تزویر نفاکسی که از تقریر مشرف ما حاصل میشود اگر جمع کنند در قلم نیاید خواجه مشرف ما در تقریر همه حرفها دزدیده مینویسد و نقطا از زیر فاضل میدزدد و طرز سیاقت از ظهیر مستوفی دزدیده است کسی که در کاغذ چندین دزدی کند نگاه باید کرد که در زر دروی او تا چه غایت باشد خواجه عارض ما که در تعیین نان خلق آب قلم میچکاند گوی ابریست که آب او خمیر مایهٔ نان است ضرب و قسمت عارض ما ضرب شمشیرست و قسمت اعضا لشکریان خواجه ناظر نابینائی است که نظرش هیچگاه از عین معاملت بیرون نرفته است

که برای چراغ افروختن لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن و برای اطفاء چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش و گل کر

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

چشمش در غور شرع چنان فرو رفته که عین در ته شرع خو
ناظر ما اگرچه میگوید که بعین معاملت ما با عین شریعت چنان
مشابه است که دو چشم بینا بایکدیگر اما چون نیک نگاه میکنیم بعین
شریعت کور است و بعین معاملتش احول دو ز پیر ید او دو
و ثواب بغایتی است که نائب دو ر حافظان قرآن توان خوا
و حدیثی که او می نویسد از حدیثها رسول خبر تواند داد دو ر سل
بریدها از دوره تسلسل باطل تهمت لفظ تحریر دو معنی دارد آزا
کردن و نوشتن نویسنده میباید که معنی تحریر او آزادی باشد
از آتش نه سیه کردن روزنامه حساب محرر ما جمله مالها و لایت
را چون باز بیرون می آرد و بر سان عدد در ته میزند که هرگز
بر سر نیاید اوراق دفاتر دیوان پادشاه آسمانهاست تو برتو که
جمله امور عالم بربسته آنست پروانه که از روشنائی پیدا
نشود پروانه چراغ باید ساخت تا روشنائی پدید آید در
ذکر دبیران فتحنامه که خواجه دبیر ما انشا کرده است اگر سر آن
نامه بفتح خواهد رسانید پوست از سر عطارد باز خواهد کرد دبیر عهد

در خط و عبارت مرتبه دارد که عرب و فارس را بسر تازیانه و رآب
جنش در بست کرده است دبیر با دبیریست با علت فلان دبیر
رهبریست بر سر چاه که خلق را از ده ات خویش و رجه ی اندازد
عکس رقاعی که فلان خطاط مینویسد بر عینش از انشاست
که دیده ازو بر نتوان داشت اما یک عیب دارد آنکه از عید
ابن مقله را تاریکی گیرد نسخی که فلان نساخ مینویسد هر الفش
سوزنیست که بگیرد در هر چشمش مثلی است لیت بینی و هر صاوش
خطائیست تنگ چشم لاجرم هر شینی که مینویسد بر خط او میخندد
و محققی که فلان خطاط مینویسد طرهٔ الفش از زلف سرو قدان
دلاویز ترست سطر نبشتن فلان خطاط چنان پریشان است
که گوئی زاغان نیم پرکنده پراگنده نشسته اند و رجی که فلان
دراج نگاشته است همه قلمهای صنعت آنجا سر شکسته است
درست گوئی از قلم تقدیر منحول کرده است فلان صورتگر در
علم تصویر استادی است که جز بشاگردی نقاش صنع رضا نده
و رفوگر محترفه کلاهی که فلان کلاه دوز میدوزد گوئی لاله ایست

۴۵ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

که برای چراغ افروختن لفظ افروختن و برکردن و گرفتن و سوختن و روشن کردن دبیران انشا چراغ لفظ نشاندن و کشتن و خاموش و گل کردن آرد

رساله رابعه اعجاز خسروی

چشمش در غور شرع چنان فرو رفته که عین در ته شرع خواجه
ناظر ما اگرچه میگوید که عین معاملت ما با عین شریعت چنان
مشابه است که دو چشم بینا با یکدیگر اما چون نیک نگاه میکنیم عین
شریعت کور است و عین معاملتش احول دو در پیره ماه و چهو آ
و ثواب بنات است که نایب دو رحافظان قرآن توان خواند
و حدیثی که او می نویسد از حدیثها رسول خبر تواند داد و دور تسلسل
بریدها از دور تسلسل باطل تر است لفظ تحریر دو معنی دارد آزاد
کردن و نوشتن نویسنده میباید که معنی تحریر او آزادی بالهام
از آتش نسیه کردن روزنامه حساب محرر ما جمله الهام ولایت
را چون باز بیرون می آرد و بر سان عدد در ته میزند که هرگز
بر سر نیاید اوراق دفاتر دیوان بادشاه آسمانها است تو بر تو که
جمله امور عالم بر بسته آنست پروانه که از روشنائی پیدا
نشود پروانه چراغ باید ساخت تا روشنائی پدید آید در
ذکر دبیران فتحنامه که خواجه دبیر ما انشا کرده است اگر سر آن
نامه بفتح خواهد رسانید پوست از سر عطارد باز خواهد کرد دبیر عهدها

رساله رابعه اعجاز خسروی ۴۵

در خط و عبارت مرتبه دارد که عرب و فارس را بسر تازیانه در آب جبش در بست کرده است دبیر آجر بیست با علت فلان دبیر رهبریست بر سرچاه که خلق را از ده است خویش ورچه می اندازد عکس رقاعی که فلان خطاط مینویسد جزینش از انها ست که دیده از و بر نتوان داشت اما یک عیب دارد آنکه از دیدن این مقله را تاریکی گیرد نسخی که فلان نساخ مینویسد سر الفش سوزنیست جگر دوز و هر جیمش مثلی است لیت ببینی و هر صادش خطائیست تنگ چشم لاجرم هر شینی که مینویسد بر خط او میخندد محققی که فلان خطاط مینویسد طرهٔ الفش از زلف سرو قدان دلاویز ترست سطر نبشتن فلان خطاط چنان پریشان است که گوئی زاغان نیم پرکنده پراگنده نشسته اند ورجی که فلان دراج نگاشته است همه قلمهای صنعت آنجا سر شکسته است درست گوی از قلم تقدیر منحول کرده است فلان صورتگر در علم تصویر استادی است که جز بشاگردی نقاش صنع رضا نده در ذکر محرفه کلاهی که فلان کلاه دوز مید وزد گوئی لاله ایست

رساله رابعه اعجاز خسروی

که از بس سبکی اگر بوی گل بر وی آسیب زند از جای بپرد کلاه دوز
ما کلاهی میدوزد که پوشنده از دست او کله بر زمین میزند
فلان موزه دوز سختیان را چنان نرم دلش میکند که نظر از
دیدن آن بلغزد موزه که فلان موزه دوز میدوزد هم پشت
پایش پشت پای ورم کرده را ماند و هم پشت پای ورم میکند
کفشی که فلان کفشدوز میدوزد از بس زیبائی بابت پشت
که بر دست کرده دارند نه در پای کنند کفشدوزان کفشی
میدوزد سزای سر خویش نه لائق پای مردمان درزی را
هنر معذیست که بزخم مقراض یک موی را دو کند و بزخم سوزن
دو موی را یکی فلان درزی پیر ریشی سفید چون ریشهای دامنی
آویخته چنان کنده دوز است که اگر از درز گسسته یا دوزانند
شکنده مرند فلان درزی بهانه تارکش آنمقدار جامه بیرون میکشد
که یک خشتک ازار و بلکه یک سنگچی زنش بر می آید و حیب
است که رگهای او چون تار از تارکش بیرون کشند فلان
جولاه در پیوند کردن تار استاد نخاتی است که رگهای گسسته را

رساله رابعه اعجاز خسروی

سپوند تواند کرد کلک فلان حکیم گوی که فی تنشته گر است که کاف کمال
در سر کرده همه مضیها ر باریک می تند خواجه داود آهنگر که گوی سوره
حدید در شان او فرود آمده است خدایش کرامت احیا و اماتت
بخشیده است و اگر این را ابلهان منکر شوند نگاه باید کرد که جشنی
چند در هم خریده دارد و هر بار شان میکشد و زنده میکند و این عجب تر
که آب با حیات است بدان شان میکشد و آتش که کشنده است
بدان شان میزیاند آهنگر با شمشیری میسازد چون برگ بید که
بی آسیب باد بلرزد و آب از سردی آهن گرد و آهنگر ما از
گرمی آهن را آب میگرداند آهنگر ما هر روز روی خود سیاه میکند
که همه آلت جراحت میسازد و آنهم بد میسازد فلان سوزنگر چندان
در پیشه خود رنج برده است که رخار آهنش گل زرین میشگفد
سعید کمانگر که از سریش ماهی کمان میسازد آن کمال سعادتی
دارد که آنرا جز مشتری فلک خریداری نتواند کرد زیرا که دو خانه
او در بلندی از قوس و حوت حکایت میکند کمانی که فلان
کمانگر میسازد و بکمان رستم ماند که بلندی آن در ابر و باران باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی

کمان فلان کمانگر بیشتر خنک پی میباشد و شومی پی خنک او هم در دا اثر میکند که پیوسته خانهٔ او خراب باشد که هیچ تیری در وی نتوان نهاد تیرگر تیری میسازد که در تیری ده پرده دل رایکی کند و در دوری ده منزل رایکی کند فلان تیرگر تیری میسازد که اگر بر پر مرغ فرستند هنگام رفتن از تندی پرش بر برد و چون برسد پرش آید تیرگر تیری میسازد که اگر در دیده کشند نخلد تیر ساخته تیرگر با از ترازو دور است اما در وزن لجود ترازو نزدیک است تیرگر با از بس هنرمندی تیری میسازد که کمان هم است اما کمان را یک مشت بیش نباشد آن کمانیست نه مشت گز بر از آنجا که راستی اوست در همه آنتهای سرهمی پیچد و قدم پوشیده مینهند و حقیقة ره می پیماید لاجرم نامش به بیداری بر می آید اینهمه صفتها از خواجه تیراندازها آموخته است که او از گز خویش راستکارتر است فلان تیر از بچه میرانی با ساق در دگری یا نیچه چون حق گز از پای در از تر کرده عشق میبازد و در دگانها نشسته جامه ها پاره میکند بنماید که او ازین سودا جز پرده دریدگی بلفنجد لقال را راستی از ترازو

رساله رابعه اعجاز خسروی ۴۹

خویش باید آموخت که عمود ترازوی شیش هرگز کژ نباشد در رشته ترازویش
با چندان پیچ پیچ بوقت وزن کردن راست بایستد و پلهٔ سنگ
و قماش را یکسان سنجد و از دو سرش هر کدام که سوی گرانی باشد
میل کند و نگونسار گردد و آنکه جانب سبکساری گیرد بلند شود و بقالان
بقال که در دکان آوازه بوی شیشه پر کان سود بسیار است چندان
قماش دارد که در روی شیر مرغ هم بتوان یافت صراف ما چون میتواند که
در شمار سنگ نقره بید بیضا نماید باری در شمردن درم دست چرا سیاه میکند
زرگر ما که شیبه ادرترازو دیار زیرا سنجی سر خروی شبه است و زرد روی
زرگر ما که ریش از سنگ محک سیه تر است بر سنگ بباید زد
که چون رنگ زر بر محک خشیده بماند زیرا که زردروی است که چندین
قطره رنگ شده از روی محک می تراشد در ذکر اولاد و آبا
فرزند خلف میوه پخته است که در پای درخت افتد فرزندی فرمان
ثمره خام است که اگر سنگش زنند هم سوی پستی میل نکند لاجرم کسی سوی
خام سنگ نینداز زیرا که خامان بسنگ زدنی هم نیز زنند فرزند
خلف هم آب پشت پدر است و هم آبروی مادر مادر فرزندان از شیر پرورد

و پدر بخوی پیشانی چون نگهی بپرورد و در پرورش فرزند خون خود آب
میکنند گرمی پدر بر پسر تافتگی آفتاب است بر میوه شفقت مادر بر فرزند
تری ماهتاب است بر سبزه خون اگر از رحمت سفید گردد شیر شود
و اگر از رحمت رحیم فرزند که در پای مادر غلطد بهشتی باشد و اگر
بر مادر گرمی بکند دوزخی طپانچه مادر و پدر سرخروئی فرزند است و آه
درد اندود والدین سیه روئی فرزند است مادر رضاعی خویش
را با فرزند بشیر پیوند کرده است و مادر اصلی از خون پیوند دارد چون
نیکو نظر کنیم پیوند شیر از پیوند خون محکم تر می آید برادر بازوی مرد است
هرگاه بازو کنده شد بباید برید برادران بازوی یکدیگر اند هر که
از برادر بهره قوی بازو تری باشد برادر بازوی مرد است و
برادرزاده موشک بازو و دروموشک از دو بازو سخت تر باشد
ور ذکر والدین خداوند والد ابر است که خود را پیش آفتاب
حوادث سپر ساخته است تا بالا رستگان که پرورده و برآورده
اویند تابش نرسد سایه آن ابر از سر ما بشمشیر روزگار بریده مباد
آن ابر بلند که با قطره چند از پشت او چکیده ایم از گوهرهای

رساله رابعه اعجاز خسروی

کامروز گذشته است امید داریم که فردا استارکان سعود برآیند میان
جمعیت خویشان و بیگانه که بستم اتصال جوید گنجیدن او در میان
چنان محال است که در جمع پروین مدخل ستارهٔ دیگر جمعیت والدین
چون اتحاد تثنیهٔ جوزا و فرقدین پیوسته میخواهم که اگر نظر آن سعدین
سوی این شما نباشد دیر نباشد که به بنات النعش پیوند دو در
ذکر اقربا و اقارب خویشاوند نیک خون صلح است که بی آن
حیات ممکن نگردد و قرابت بد ساز خون فاسد است که اگر از خود نش
جدا نکنند مفرقی جانی کند اختلاط لطیف با لطیف آمیزش آب است
با آب که جدائی ممکن نباشد دوستی چرب زبان با صاف دل دوستی
آبست با روغن دوستی خشک مزاجان با یکدیگر آمیزش سرکه است
با آب این از و ترش او و ازین بهیزه میل طبعی با یکدیگر دوستی آهن است
با سنگ مقناطیس آمیزش شیرین صحبتان با ترش رویان خلط
سرکه است با انگبین یعنی خوش ترش میل کم قیمتان سوی خسان
کشش کهرباست سوی کاه دوستی دو صالح نور علی نور است
حرف دوم در ذکر آبا علوی و امهات سفلی و موالید ثلثه و انچه

52

رساله رابعه اعجاز خسروی

ست بدینها دارد و در ذکر افلاک آسمان مینائی همه عالم را در
شیشه کرده است مگر کسانی را که از بس بزرگی در شیشهٔ فلک
نگنجند آدمی چوزه ایست درون بیضهٔ فلک فرشته باشد که
ازین بیضه بیرون پرد آنجا که علو همت جوانمردان است اگر
دسترس باشد بر مائدهٔ کرم خویش کاسهٔ نگون آسمان را نشان نهند
فلک پیر اگر خرف نگشته است هنگام شام بر تختهٔ خود نقطهای
بی حروف چرا مینگارد و در نقطها چه ترک باشد که هلال را چون
نشان ترک بر سر آن میکشد و اگر کشیده ترک را زد نشاندن
چه معنی دارد کعبتین سیمابی فلک قلاب که در ششش او بدو یک
آراسته است و پنج ددهی خویش جهانی را بازی داده مهره
مهر را در ششدره یکتا میگیرد و مهر را میکند کعبتین قلب او
نتوان شکست جز بفرمان قضا هفت اختر زحل بقال هندو را
بسنجیدن ترازو شرف باشد و اگر بکیوان بلند دست زند
خود مرتبه بلند یابد و این اثر از آنجاست که شرف زحل در میزان
است و اوجش در قوس فلان بخیل از سیه روئی نحوست کیوان است

کہ بچہرۂ زحل خال جمال زنید مشتری خاصیت فلک است کہ نحس را
از سعد یالاتر دارد کہ اگر انجمنی با ور نشود مشتری بافر وو دست زحل
نگاه باید کرد قاضی و شیخ الاسلام کہ باد و رویان مجالست کند و بال
ایشان است چنانکہ وبال مشتری در دو پیکر قاضی ماکہ بزراعت
مشغول گشته است گوئی برجیس بوبال سنبلہ گرفتار آمده است
مریخ ترک را چون روز بد آید بر گاو سواری کند چنانکہ مریخ را چون زیان
وبال برسد در ثور آید مریخ کہ دست بخون دلیران می شوید فلان
مبارز بتہمت عروسی حتی بر دستش ببیناید خورشید تاثیر فلک
عاقل را تیره حال دارد و احمق را روشن جمال برهان انجمنی از آفتاب
روشن کن کہ سنگ را سرخروی میگردانند و آدمی را سیہ روئی
مردم سیہ دل اگر چشمہ خورشید آشامد هم سیاهی دل او نشود
سردی هوا انقائی است کہ اگر چشمہ خورشید یخ بندد عجب نباشد
شراب عصیر کہ مخدوم فرستاده است چنان روشن است کہ گوئی
خورشید را عصر کرده اند و خلاصہ آن بیرون کشیده عروس
خورشید کہ هر صبح سرخی و سفیدی کرده بر تخت فلک جلوه مینماید

رساله رابعه اعجاز خسروی

شاهان بسیار یاد دارد و زهره اگر زهره خواهد که سوی [illegible] بر سعادت از
کف عقرب در چشمش کژدم شود دست فلان مطرب ابر [illegible]
هر جا که ببارد و از زمین همه زهره رویاند عطارد و بهرام با چون عطا[illegible]
یاد در قوس آرد از سرطان بیرون گذارد و اسد را دو سه بار
در منزلی که قوس عطارد بارد و هر آینه بر زمین مریخ روید اگر
عطارد بدعوی قصد باخسرو بر آید ناهید ذوالکفین بیاک
کف دهان خسرو پر گهر کند و کف دیگر بدهان عطارد چنان
فرو آرد که پروین در حلقش افتد ماه از غیرت نور [illegible]
فلان ماه چهارده خود را هر بار گرد میکند و از آسمان برزمین
می اندازد و سر و پایش میشکند چون او را زوال نیست [illegible]
بحیله بسیار تندرست میشود زهی چالاکی فلان حیله که گوی ماه
چهارده را سلخ کرده اند و بر وجود او در کشیده هر آنچه ماه [illegible]
و خانه برج آبی او و گاهی مدقوق و گاهی مرطوب این عجب تر که
اگر تابش آفتاب بر وزند مرطوب شود و اگر از آن گرمی اثر [illegible]
مدقوق گردد کواکب دیگر سماک مدعی هست بر سر آسمان هفتم

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

شهابی که گرد سپر باشد فلان تنگ اختر چون شهاب را پربال نهد.
سما را فرقدین کند و فلک خورشید را ذره ذره گرداند
انجم آن ماه انهار نگار است که چون یکی را در شست آرد و پنجه را
پنجه‌گاه فرقدانها را در سر عشق حیل سازد عناصر بزرگ پروردگار
که باد و خاک را جهت پرورش سه فرزند سه پسر تو بر تو مهیا گردانید
اول مومی لطیف آب و بالای آن مرجان سنگ هوا و زیر آن
شعلهٔ نارنجی آتش که اگر یکی از ینها کم شود از سرد مزاجی زمانه یک
فرزند او زنده نماند حسن فلان دوست مطبوع طبایع بسته است
که هر جا که باشد میل عناصر را از حیز طبعی بگرداند نقش آدمی که چهار
عنصر مربوط گردانیده اند به شخصی ماند که در دم چهار گره بر جو
بندند هر یکی بجانب خویش میکشد چنانکه تا ش نشکند خلاصه
نیابد اگر خاصیت ثبات و وقار فلان در روزگار اثر کند.
استحالت عناصر باستقرار بدل گردد عرصه زمین زیر تیغ
سلطان چنان آرام گرفته است که خاک زیر آب شمشیر پادشاه
که گرد زمین در گرفته است گویی آبیست محیط کره خاک شده

سفله که خود را بلاف و گزاف بلندی دهد بخاکی ماند که از باد بلندی گیرد

که از آن بلندی جز غباری حاصل نیاید باد آب را به زنجیر بندد

و یک نفس نتواند نگاهداشت قلم اصحاب انشا چاه و کرمی

که باد را زنجیر آب می‌بندد و سالها نگاه میدارد آتش مردم

و رعن کرد اثیر گوی مورچه الیست میان حلقهٔ تافته مانده

که خواهد بیرون رود و لبسوزد مگر باد هوائی جانی در آید و او را

از میان حلقهٔ تافته بی هیچ آسیبی در رباید و بیرون برد

ظلم دایره آتش است هر حالی که در وی افتاد مورچه ماند که

حلقهٔ گرم افتد هر طرف که میل کرد سوخته شد خشم پادشاه

است بزرگ که آدمیان را از سیر دیگ آسمان هیزم سازد

خشم کریمان بآتش خرد ماند که هم نان پخته کرده اند و هم خانه

روشن کند تندی نیک مردان بآتش خرد ماند که اگر وی

بلطف بر دو مند بیک لحظه فرو میرد و تهور ظالمان آتش

بزرگ ست که هر چند دم و باد با بد زیاده گردد گرم تر ست

که از شان حاصل شود آتش خاشاک ست که آن چندان التهاب

رساله رقعه اعجاز خسروی

گرمی از دلهای سخت زاید چنانکه آتش از آهن و سنگ دل تاریک
از صحبت روشن‌دلان زنده شود چنانکه انگشت کشته از
انگشت افروخته هوا در روندگان پاک هوا دخل نیابد
چنانکه هوا در دل آب نگنجد پرتو نظر پاکان لوث و تری آلودگان
بپاکی و صفا بدل کند چنانکه قوت آفتاب آب را هوا گرداند خداوندان
سخنی که قلم سخنان لطیف جاری میدارند گوئی بر طوفان باد
کشتی میرانند آب اگر ابر دست فلان بر دریا بارد کاسه حباب
هرگز تهی و نگونسار نباشد با شیشهای تهی را از آن
زر پر کند که شیشه تهی شکسته بود در حق حسود اگر هم
اطاعت کند او را مردن باشد چنانکه آتش از آب کشته شود
اگر چه آب زندگانی باشد تر دامن با آب ماند که تا پست
(یعنی گناهگار باشد ۱۲)
است پای خلق شوید و هرگاه بلند شد بر سرها راه کند
فلک تر دامن بدریا ماند که گوهر را غرق کند و خس را بر رو
آب آرد خاک صحن خاک بوته است پر از کیمیای زر خلاصه آن
مردست و حیوانات و دیگر ریگ در دام که در بوته باقی ماند خاک را

برای مرد لفظ حیوان ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

واجب است که توتیا چشم سازند اگر چه بدان توتیا بیرون کشند
اجسادی بیرون آید که از ارواح حکایت کند سفله را دم دادن
تف کردن خاک است که چشم درویش را غبار آلوده گرداند در
موالید مردم درجهٔ بشریت بغایتی عالیست که ملائکه با چنان پرهای
بلند اگر تا آنجا پرواز خواهند کرد در نیمه ره از پر ایشان آتش
خیزد لو دنوت قدر انملة لاحترقت مردم قطره آبی است که دریا
از وی بیرون تراویده است لولاک لما خلقت الافلاک او
اعجوبه ایست که پیش از جد خود در وجود آمده است کنت نبیا
وآدم بین الماء والطین وونده هر گاه پیل مورچه را دم دهد اگر
مورچه پلنگ پیری کند جای آن باشد پیل سفید را سرخروئی
شنگرف حاجت نباشد زیراکه او از خون پیلان دیگر
سرخروی گردد اگر چه ناقه صالح از سنگ بیرون آمده است
خواجه صالح ناقه دارد که اگر براند ورسنگ درود یعنی فلان
ساربان از بس لاغری شتر شتالنگ شده است یعنی استخوانی ا
ایستاده چنانکه از اسپ بادی در غلط اسپی که ملک بنده‌ها

داده است تحرکی دارد که در زمان واحد بر شش جهت برسد
گره گیر و فلک گرگوی آهنیش توان گفت و بچرخ زدن چنان
سریع السیر است که اگر نقطه بروزند دایره نماید مستوز فلان الدوله
که در هیکل بری شده است گوی زهره بخوشه پرونیش پرورده
حمیر النعل و سیم باشد و روشنائی را نعلین در پای و کودک
را نیلچه بر پیشانی هر سه را گوی عین نعل بل عین عقل است هرگاه
پرنیش کند گرگ را ناچار خنده آید پیش شیر روی سرخروی نشود
مگر از لطیفت قصاب هرگاه شیر صید را در خواب بیند از خواب
نعره کنان برخیزد گربه عطسه شیر است عطسه که بر غله دان مبارک
است و بیهوش شوم اعمال مردم به از مال انسان وجه که مال تلف
شود و نتیجه شرت دهد و اعمال باقیات شیر خیر دهد مثل این چنان
باشد که پوست آهو به از گوشت آهو زیرا که گوشت را بخورند و
معلوم است که چه شود و از پوست مصلا سازند و یا بر زبر آن
قران نویسند اگر کسی گوید که مال چرا نتیجه بد دهد که انسان نیز
خیرات بسیار می آید آن خیر تعلق با اعمال دارد نه بمال باشد

...مستقیم شنیده و آنکه گویند که فلان صاحب قران است آنکه ولادت او زحل و مشتری را قران بوده بود و این قران بعد سالهای...

رساله رابعه اعجاز خسروی

نقش مال موجود چیزی نیست جز نتیجه حرص و بخل و عداوت آنچه
که در بیشه شیر برگ خورد شیر را از مهمانی خویش تنبول خوراند
گوزن چون خلق بهره تریاک میدهد خدای یک شاخ اورا
صد شاخ میگرداند پرنده سیمرغ با قضا و قدر بلند پری میکرد
لاجرم کوه قاف را لنگر پر او ساختند تا برکم ماند هرگاهی که
یعنی قوت ۱۲
مرغ سنگخوار را حوصله گران شد او سیمرغ وقت خود است
سنگدانه او کوه قاف او یعقوب را ایسر شد که صبر سیمرغ
بیش گیرد زیرا که سنگی داشت چون کوه قاف اگر سایه همای
یعنی صبر ۱۲
بر بوم افتد بوم میمون نشود اما سایه منحوس گردد رعنا مزاجان
یعنی مبارک نشود ۱۲ یعنی بدیمن ۱۲
به طاوس مانند که هنگام جلوه دامن پس بالا کنند مدبر حیله خود
را توانگر سازد چون درنگری قوی دستی بر سرش افتد و او را
طعمه خویش کند چنانکه مرغ خود را انجا شاک پرورد و گوشت
و پوست او بیش باز خاشاک سازند جائیکه خروس در بانگ
نماز آید و طوطی بسم الله گوید دهان گربه با خلاص تمام فاتحه و یسین
خواند هرگاه که صبح بدمد جهان بر شپرک تاریک شود بوم را از
خفاش را گویند ۱۲

دیدن خورشید تاریکی آرد خرنده جذبهٔ فلان درویش بحدیست که
فرشتگان را از آسمان بقوت نفس فرود می آرد چنانکه اژدها
مرغ را از هوا بدم فرو کشد زهی که ملک از در پوشیده است
گوئی پوست اژدهاست بر تن اژدها جائیکه کژدم دشنه برآورده
است و دور باش پیش داشته گورا گور زخم آرد مار شجاع
با چندان پیچ پیچ کمند اندازی خواهد که هزار پا شود و در گوشها خزد
قبا و دشمنی بر قامت فلان چنان چست آمده است که پوست مار
بر اندام مار مار پیش از انکه از پوست بیرون آید پوست او بیرون
میاید کشید هرگاه آفتاب در سوراخ کور موش درآید کور موش را
روز بد روی نماید و آفتاب از و بد روز تر گردد جائیکه مار سر از
خواب برآرد هر آینه پای غوک نخسپد از برگستوان باخه جز صف
سوارگان آب شکسته نشود اگر حسود را از درون باز گونه کنند
غضوب شود و اگر غضوب را از بیرون باز گونه کنند حسود چنانکه ماهی
را اگر از درون باز گونه کنند خار پشت باشد و اگر خار پشت
را از بیرون باز گونه کنند ماهی شود نبات شجره نیکنامان از نام

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

بلند گردد چنانکه درخت از نامیه نظر فلان بجدی روشن است

که بالیدن نبات به بیند چنانکه روح نامی میان حیوان و نبات

مشترک ست و جماد ازان محروم آدمیت میان عالم و عاقل

مشترک ست و احمق ازان محروم چنانکه نبات را فلک پدر است

و زمین مادر و ابر دایه شیر و نامیه دایه تربیت کرم را همت

کریم پدر است و طینت او مادر و دست بخشندهٔ او دایه شیر

و تقاضای درونه دایه تربیت اگر مردمان را تربیت پادشاه

بلند گرداند پس عجب نیست بلکه ابر دست او اگر بر جماد بارد

در بالیدن آید بستگی مشت فلان بخیل بحدیست که اگر بر نبات

دست ساید قوت نشو و نما در روی کند گردد از جملهٔ آدمیان مردم

صالح را مردم توان گفت زیراکه او صالح است و عملی که ازو در

وجود می آید آن نیز صالح چنانکه از جملهٔ نبات همین نیشکر را نبات

توان خواند زیراکه او نبات است و نتیجه که ازو میزاید آن نیز

نبات است بیخ قامت فلان برنا که به نخل بلند ماند در آب

و گل من چنان محکم بیخ فرو برده است که بیخ خرما در زمین

در دنیا و آخرت بهره دارند و ملوک در دنیا بهره مند اند و در آخرت
کم بهره مثل چنانکه تُرُب و گزر هم در شاخ ثمره دارند و هم در
بیخ بخلاف درختان بزرگ که در شاخ میوه دارند و در بیخ نه
شاخ شاخسار باغ فلان از بسکه با هم در هم جسته است
رخنه نیست که تاب زرین شعاع در روی در آید شاخ سبز
بر سر ریاحین گوئی مگس رانیست از پر طاوس بر سر شاه سپرغم
سر شاخ سبز میباید کلاه گلنار چند خواهی گل یوسف گل
گنهگار است زیرا که پیراهنش از پیش پاره است گل لعل و
سپید از شاخ سبز رنگ نزاید و هم برو بخندد و بلبل هندو
رنگ که بر لاله منجر امد گوئی در آتش سوگند هندوانه منجیر درکه
اگر در دوستی گل صادق نیستم بسوزم چون سوگندش براستی
است نمیسوزد برگ تیغی که از برگ سوسن سازند سپر آن جز نیلوفر
نه زیبد چون نیلوفر عاشق آفتاب است هر چند برگ نیلوفر پرده
بزرگتر بندد عاقبت از پرده برون افتد و بی حجاب مستغرق
دیدار شود مقبل بدرخت مویز مانند برگش فراخ و میوه بزرگ و

رساله رابعه اعجاز خسروی

لذیذ و مدبّر بدرخت مغیلان برگش باریک و باخار و میوه خرد و ...
میوه درصفتهای شیرین دل خسته و به انگور و کلکش ...
نیشکر یاند که هردو را عصیر میکنند و شراب خالص بیرون می آ...
درونش چون عناب باید درون خسته و برون خون آلوده
نه همچون بادام بیرون سخت دیده و درون دو مغز روی انگو...
ازان سیاه میگردد که فرزند صالح او مفسد میشود بادام دو
مغزه به از خرما دو پوسته زیرا که از خرما استخوانی میزاید
وآن هم یکی و از بادام دو مغز میزاید وآنهم دو بیکبار علهٔ نحمی که خا...
میخورد بری بحلق میرساند آدمی هرچه که خورد خاک شد اگر ازو
ثمرهٔ حاجتی بمردمان نرسد آن نبات به ازین مردم تخم کشاورزان
ازین شرم در زمین فرو میرود که ازو بر بسیار امید میدارند
تا منعم بحق شرمندگی او را ضائع میگردانند و بر بسیارش میدهد
پرورش مردم در حق غیری چنان باشد که کشت خشک را
بدست آب دهند هرگاه که از آب یافت بزرگ شود و شگفته
سرسبز گردد و یکی بهزار بر دهد درین زیر منزلیست یعنی ...

٦٥

رساله رابعه اعجاز خسروی

معظم باشد همه جا آب یابد و بزرگ شود و بشگفد و سبز گردد و یکی بهزار برآید
دانه هرگاه که آبی شد انگور بیرون دهد و شاخ هرگاه که تر نجیده تا نجیده
نماند از بسکه تخوران شهر دهلی عطار و رار وستائی میگیرند بخشوانان
تشبیه میکنند عطار دمیخواهد که بدباس هلال سنبله خود را ببرد و
و در غلهوات قیامت اندازد فلان نویسنده هندو که در حشر غله قلم
میزند قلم آن جفتوان کاه راندن گوئی جفت عمل است که نگاشت
کشاورزان مسکین را چون زمین کشت بیدرد و پاره میکنند
و زبانش بداس کشت ماند که از خس و خاشاک هر چه و ریشه
آدمی آید سپید رود و شالی را یک موی در ریشش است و از انجا که
عزت او ست خوشه دراز ریشش چو ز ا ریشش بیفشاند چون غله
کشته را کاه کردند که سرت نخواهند و رود از بین هم پیش از ان
موی بر اندام خوشه میخرد جائیکه بسته جوار و دسته آسیا دو
دست بر آرند گندم و بهان بسته و شالی پایک قبا به چه کنند
اگر بکوب و آس تن در دهند درویش که اندر جهت غذای روح میگیرد
اگر نعمتهای لذیذ پیشش خورانند زیان جانش باشد همچون چراغ

که روغن گنجد آب زندگانی اوست اگر آب زندگانیش دهند به
معاون بزرگ صانعی که لعل آتشین را از چشمهٔ خورشید آب
داد از جگر سنگ آتش آبی که آتش او را افروخته گردانید و
که آب او را طراوت و به عظمت مردم معنی است نه بصورت چنانکه
بزرگی گوهر بقدر مرتبه است نه بوزن قدر دُرّ یتیمی دعوی بلند میکند
که از پشت ابر پاک چکیده ام بر تاج شاهان نشسته ام و از انجا که بزرگی
اوست دعوی خود را ثابت میدارد چشم مار شبه الیست که از تاب
خود چراغ را بکشد اما تاب زمرد که گوهر شبچراغ است نیارد و از سبزه
و آب بینائی افزاید اما از آب و سبزه زمرد چشم مار کور شود و سبزی
پادشاهان بتاج زمردین باشد و سبزی درویشان باسمان
زبرجدین رشته و یاقوت نزدیک جوهریان لعبت گوی رگ
است درون جگر رشته و مروارید پنداری گوهر پاک است
بربسته عرق پاک از صفائی که اندام فلان نازنین دارد رگ در
اندام او چون ریسمان در بلور روشن نماید فلان مبارزیکه به
تیر کوه را غربیل سازد و به شمشیر سنگ را چون آسیا دونیم کند

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

حرف سوم در مقدمات مفرد که در مکتوبات هنگام ترکیب در هر
محلی بکار آید از عنوان تا دعا ذیل عنوانات این عریضه که خامه مو شگافی
است سخنگوی در خدمت مولانا فصیح الدین ناطق لبش گشاده باد
این نامه که پرده ایست از نقش خیال خالی در نظر مولانا صلاح الدین
ظاهر جلوه گر روی پوشیدگان بدایع باد این مکتوب که نوخطی است
سر لب سیه کرده در خدمت سپهسالار جوان بخت زین الدین
دولت شه بخت جوان پیشانی گشاده باد این عنوان که گریبان
نامه را گرفته سوی جیب آسمان بر کشیده بل بساط مجلس رفیع
رفیع الدین موصول باد مهر این غنچه سر بسته نسیم اخلاق خواجه افتخار الدین
باد روی باز گشاید برساند این دستنبوی بهجت بدست خواجه
طیب الدین شمامه تا غمازی طیب عیش دوستان کند این
مشک نافه که بوی جگر دارد فرزند الوطیب طیب الله عیشه
سرش باز کند این ملاطفه که بشارت نامه تولد فرزند است قماط
مولودات معانیش خواجه شرف الانساب عزیز الدین خلف باز
کند درین حریر نقش که پرده مخدرات راز است نظر پرده پوش

رسالهٔ رابع از اعجاز خسروی

خواجه حافظ الدین حفظه الله محترم باد این چادر شب که از مستورات

اخبار است خواجه امین الدین طاهر حرمی طهر الله عینه من الحرام باز گشته

این مسوده که از مصیبت عزیزی بخشش درونی بسیار دارد

در خدمت فلان گریبانش چاک باد تحمیدات و تسمیه

سرنامه‌ها سرنامه پادشاه المحمد لمبدع المعانی المبدع

البدیع بسم الله من لا یدرکه الوهم والخیال تا هر وهم و دیده سلطان

بر گرد بالش سیاه تکیه زند و شقه قندز حواشی پلک در کشد

و چتر سیاه ابر و بر بهر خم چتر سپید سلطانی که آفتابی است

سایه گستر مظله فرق آسمان سای ظل الله فی العالمین علاء الدنیا

والدین شمس محی ظلام الکفر انوار طلعته و فلک حم البسیط الدهر

بسطه باد و لمعه رو برباش سلطنت چون شعاع خورشید شرق

و غرب عالم گرفته و سایه علم خلافت چون سواد شب بلباس

آسایش جهانیان گسترده بمجدی که طراز علم اوست آدم

درونه تحت لوای برج علای که چشمه خورشید زیر آن رود

قصر رفعت و آفتاب ضیای که دریای فلک پیش آن خنک

رساله رابعه اعجاز خسروی

به کنگره رجعت ملک برجبین جبین سعد الدوله والدین باد اگر مریخ
سوی‌ایش بنظر چشم بینیش عقربیش در دیده اگر یاد به سرزنیش
سر ... گشت تا از فلک خوشه پروین فرو دمیده بیشه
بدان چراغ گرد بینش است دیده دل را چنانکه بینش چشم
از چراغ مه و خور دیگر سوی سپهسالار تا کلاه را بصورت
بالای سر جایگاه دهند و سر را بمعنی بالاتر از کلاه نهند تا بلندی
کلاه به بلندی سر نماند و رقم تسبیح با سرنبشت پیشانی باز خواند
فرق والا سپهسالار سرفراز رئیس الدوله والدین صاحب قلنسوه
الغر و التمکین تبرک ترک متجلی داسره فرخنده زین الامرا تاج الدوله
والدین مکرم الملوک والسلاطین بره روشنائی متجلی باد فلک
اطلس بدامن تلطف گردافشان آن ابرهای دولتمند و چشم
اطلس کژبین اختر زخم خورده آن تکمه های بلند و کلاه دوستان
از پرتو حیات فروغ زای و چون جام هلال پیمانه نور پیمای و کاسه
سر دشمنان غبار انگیز چون کلاه آماج خربیل خاک بیز بیت بعمامه
رسولی که خلعت رسالت بر زبرای اوست یسین کلاه بلند کنگره

وشبحه که ایشان درزند واوست افسر عجب افسری که باهیبت وشمار کالسبت
پر دزد دیگر سوی مشایخ تا مسح سرآبی تنگ بود که بالای سر برآید
وآب وضو اول تا پیشانی موج زند وبعد ازان از کعب بر بالا
مسح صوفیان ملاء اعلی وابروی متصوفان دنیا از آب پاشوی
ملک المشایخ عین الدین مطهر که نظر و نفس او مریدان را خیالسـ
که خاک آلوده را آفتاب وباد و شوق وگریه او نعمت فقرا ابدالگـ
که طعام خام را آتش وآب مسح سائر الاوصاف المقدس باد
امواج قدس دران عرصه وجود چون آب در تخته ... نقوش
مصور وانوار قرب دران صفا ضمیر چون خورشید در آیینه
مانع خیالات فرد بیت بدان احمد که دارند نور احرام تو در
چنانکه از شرع پاکش حکم پاکی آب ده در ده ... دیگر سوی
تا خوردن ده ده چراغ چشم ولد البصر روشنائی بیار اید وزنا
داشتن شب عمر صوری ومعنوی بیفزاید قرار عمارت
ستون بیقرار قلم مولانا عماد الملت والدین باد صفحات
شمائل آن درجات چون سبقهای تعلم کف بر کف واصحا

رساله رابعه اعجاز خسروی

استفادت پیرامن آن ذات چون فوائد حواشی صف بر صف بیت
با جمله قرة العین جهان که زخاک راه او * نسیم فرض شد بر مردم چشم
همه پاکان * دیگر سوی معارف مصابیح نوری که لوامع آن تا صبح
نشود در نگیرد و مشاعیل سروری که شمع آفتاب پیش آن میر دایوان
افروز مجلس انور مشهور العالم نور الامم ماحی الظلم سراج الدولت والدین
منور بیوت الاغنیاء والمساکین باد زبانه روشنائی راسر بر آسمان
وشاه وردان سپهر مانع تند باد حدثان بیت محمد سرج السماء
استوقدت * به کید رمن ذکاء النور * دیگر سوی معشوق
تا خوی رخسار خوبان اغاق صبر شوی عاشقان مشتاق باشد عرق
جبهه خورشید عذاران وابروی گل رخساران آسمان شوی آفتاب
خورشید که از ذره پرواز شمع طاقون باد پیش آن طلعت منور
صبح روشن را از تنگی نفس جان بر آمده و ستاره جهانش
از همه خوبان چون آفتاب شیر وز بر سر آمده یا قتابی که نور اوش
از صبح دوم صادق تر بود * بجهدی که روح سوم مش از عقل اول
بالا تر آید و برسولی که مدینه علم بود و بعلی که در مدینه رسول گشود

رساله رابعه اعجاز خسروی

ذکر ارسال مکتوب و تسلیمات ایشان محب یگانه شمس سحر

که در گریه فراق از خیال خورشید در آب بیقرار تر است چون

شعاع آفتاب روی بر خاک می نهد دیگر بنده مشرف

خاص را چون اول ورق تقویم تاریخ روزگار ساخته است بوسیدن

زمین بر تخته خاک رقم صفر با الف اخلاص و هیکان مینگارد

دیگر دوستدار سحر و حید مهندس که بر میان چهار بید هندوان

کمربند بندگی بسته است مانند هشت هند سه دوازده تحریر

و پنجاه عقد قامت خدمت دوتاه میگرداند دیگر بنده پولاد

زره گر که از آه گرم فرقت آهن را آب میگرداند و از دم سرد

حسرت آب را آهن قامت بندگی چون حلقه زره منحنی گردانید

خدمات و تسلیمات دیگر تسلیمات متصله که تقصیر در روی

چندانکه جوید فرجه نه بیند که در آید و تحیات متکاثره که توفیر

در روی چندانکه پوید پایانش نیاید که بنفراید دیگر عبودیتی که از

نافه جگر بوی دهد خدمتی که بشعله شوق بازار بندگی را گرم دارد و اخلاص

که گردن جانرا از میم محبت طوق بندگی نهد تحیتی که تحیتها کالبدی را

جانی گرداند بندگی آزاد از شوائب و سلامی که غم را خیر باد فرماید و بجای
تعویذ وار برگ جان بسته تبلیغ افتاد و دیگر سلامی خدمت و
خدمتی سلام با هدیه جان و یادگار دل و نثار آب دیده سیوم
خدمتی که از زبانه آتش شوق سخن گوید میگوییم خدمتی که به بوی
جگر سوخته بیان سوز درونه میکند میفرستم سلامی که از وی بوی
دل آید و تحیاتی که با سلامی جان بخدمت گراید ارسال افتاد
سلامی که زمین بوس گر تعطش باستانه خاص رساند رسانیده
می آید دیگر بانی که بلطف ایشان سوی زیردستان برسان آب
کر سوی پستی مایل گرده سائل ست با مواج تحیت مخصوص اند
هر که عرق پاک خود را رشته پیوند ما سازد پیش او مژه های
خدمت با زمین تواضع دوخته آمد میان دائره دوستان
پرکار وار سر خدمت فرود آورده شد و مرکز عبودیت بنقطه
سفله نشان کرده آمد هر که یاد ما سر سوزنی در دل او بخلد پیش او
قامت بندگی چون رشته سوزن دوتاه کرده شد آغاز
غرض و بیان حسن احوال ببین یادگار این درج گوهر

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

آنکه ازینجانب لفتحباب خزائن آسمانی و میامن طلعت مخدوم خجسته
ابواب روزی چون چشم فراخ دستان کشاده است و اسباب
مانند وظیفهٔ صادقان آماده بیت علی هذا الاحسان للسـ
الی حین حین و ساعات حین ؛ زبدهٔ این جوی شیر آنکه ازینطرف بتا
کرم الهی اکسیر نعم نامتناهی است و بهمین همت آن ینبع جود که ذ
چشمهٔ مقصود است کارهای دوستان از عیش منعمان آراسته
تر است و جان دشمنان از صبر بیدلان کاسته تربیت علی
ذلک الفضل لله حمده ؛ لکل شعری دوا ما لسان ؛ خلاصهٔ این
معجون لطائف آنکه برین سوی بمد مواهب کردگار که چون
ابر بشر اکرم تو بر تو می آید و آثار شفقت مخدومی که چون موج متواتر
دریای بر پی مدد مینماید روزگار عزیزان از خواب غافلان
آسوده تر است و اندیشهٔ التفات از امل عاقلان نابوده تر
بیت حمد بها الله لو حررته ؛ لا تسود بحر یا الحبر
عمدهٔ بنا درین نگارخانهٔ معانی آنکه ازینطرف مکارم یزدانی چون
توالی ایام فی الانقطاع است و بر آمد مهمات چون طلوع هر روزه آفتاب

۷۵

رساله رابعه اعجاز خسروی

بی شبه و مراوات چون زله ربایان مهمانی اگر از در بیرون میرانند
از روزن و دیوار درمی آیند و نامرادی چون بیکاریان قربانی
اگر بجهد میجویند کوچه و راه بدل میکنند نظم شکر این کرم بالا قسم
شکر حق چندان * که زیر بار آن پشت فلک زنیو شکم گردد *
تعطش و طلب ملاقات جان شیرین را عصر کرده آمد و شربت دیدار
آن دوست ساخته دیگر آتش تعطش آن لقا بآبحیات کشته نگردد
و بهار سرد فراق هر روز نافرسوده پیش میرود و تا خاشاک از راه
فرستادگان خاص بروید اگر قصه اشتیاق را شرح دهم
رشته دفتر کوتاه گردد و ریسمان شیرازه دراز باید التیامی چون
ها دیده بیمیلیان چشم داشته می آید که عنقریب گرد مرکب خاص
در دیده در آید و غصب منصب توتیا کند و سیاهی دیده را
دو پله تراز و ساخته ام تا گرد آن سم مرکب مصرع سنجیده
بنرخ توتیا بستانم * جائیکه خاک آن آستان بفروشند درم جز
سیاهی دیده نشاید جانم از آتش اشتیاق خاکستر گشته است اگر
ین را اثری است امید که آئینه مراد هرچه زودتر روشن گردد

از بار آن اشک نزدیک است که خانهٔ چشم خراب گردد روزی باشد

که این ابر از باریدن باز ایستد و آن آفتاب در نظر آید جانم که

از زخم هجر چون حروف روح جدا جدا گشته است خون شده از دیده

بسیار باید بارید تا بوصل پرسان حروف قلب پیوند پذیرد

چون خداوند بنده را یاد کرد بنده خود را فراموش کرد اینک

جگر گوشهٔ چند که در غیبت آن والد از مردم چشم این فرزند تر اند

اند اگرچه جگر بنده را پاره پاره کرده اند اما از خون بیشتر انگیزان

دل ایشان سوی آن خدمت میکشد بیش از آنکه با مردم دیده

از پوست بیرون افتد خدا تعالی همه شان روزی کند

ذکر رسیدن و فرستادن مکتوبات و مراسلات

فرمان پادشاه که عنوان نامهٔ قضا و شعار شفیع مصطفی و نائب

توقیع آسمانی و نسخهٔ صحیح لوح محفوظ است از جناح پیک ملک

سیر گشاده شد و به تعظیم طوار متبرک بر سر و دیده مالیده آمد

قاصد اقبال که مبشر شادمانی جاوید است رسید و شب

در بارهٔ نور سپیده رسانید این نامه که جوی است تا

شراد از سفیدی خط ۱۲

رساله اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

سوی آن دریای بیکران روان کرده شد تا هر چه دارد دران
شرط تعظیم فرو ریزد و ازان دریا سوی بادیه نشینه متعطشان
ابر گوهربار درخواست کند تا این خاکی را که به ملاقات آن
دریا از ریگ بیابان تشنه تر است از گل چاه سیراب تر
گرداند این قصه که ابریست سیاه پیش جناب آسمان رفعت
شمسی ترشح کرده شد تا فرو ماندگان از تاشنگی و گرمی ذات
در ظل حمایت دارد و نامه که ازان بیرو دست رسید مجاسن
دو موی انست سیاهی با سپیدی آمیخته خیال معاشش
از موی باریکتر و از سواد جوانی نشاط انگیز تر که قلم کهن خلقت را
تا قیامت سیه سر خواهد داشت این نامه که بیرنگی است از
نقره بدو و اشتیاق سیم سوخته گشته فرستاده آمد تا حال بند
که چون برگ زر از کوب بسیار جامه کاغذین کرده است
و از غایت تنگ مزاجی با سبب نفسی از جای می رود عرضه
دارد این نامه که در وی شعله التیاع از سر نی زبانه زده است
و بر طوفان آتش از کاغذ بند بسته و قلم ببرکت راستی نسوخته

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

ارسال افتاد واجب کند که چشم آن مردم دیده بدین ودود پر آب
گردد اما سوزش دل روا ندارم که باز هم بجان من سرایت کند
نامه ملک الخطبا بیگی که از ماه عید مبارک روی تر بود در رسانید
بیاض کاغذش حاوی حروف پنداری روز میمون عید است
غلاف شب قدر گشته عقل وجان وروی چون ملک روح
در شب قدر فرود آمدند طرفه عیدی که مهر بر دهان داشت
قطرهٔ آبی در گلویش گذرانیده شد و مهرش کشاده آمد
بیاض اولش چاشتگاه عید را می مانست رقم توحید
در پیشگاه مضمون گوئی خطیب سیه پوش در چاشتگاه
عید پیش رو شده ست و سطور دیگر اعلام عباسی است
بدنبال خطیب و در ضمن سطور معانی پیچ در پیچ پنداری
علما عمامه دارند در سایهٔ اعلام بمتابعت خطیب روان
گشته بیت درین تشبیه واجب شد به تحسین دست بر گردن
چنانکه اندر نماز عید در تکبیر پی در پی * مساوده خاص که
چون شب وصال مختصر و خوشش آینده بود رسید نامهٔ خاص

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

که شادروانی بود پیش مخدرات غرائب رسید نامهٔ خاص رسید
و عروسان لطائف از حجاب آن تتق جلوه نمودند و دیده نثار که
داشت بر سر ایشان فرو در ریخت نامه که تعویذ احضار جان بود
و جان ازان عزیمت در تن ضعیف چون پری در شیشه
حاضر شد سطور خاص که سلاسل دلبندی بود بدین دل شده
رسید و عمری رونده و جان دونده را بند سکونت جاوید
بر پای نهاد نامهٔ خاص که منشور حیات جاودانی بود بدین
نیم کشتهٔ هجران رسانیدند و در ذیل عمر کوتاه پیوند کرده آمد
نامهٔ خاص که حریری بود پر از نقش بدیع رسید دائرهٔ کلاه عزت ساخته آمد
نامهٔ عزیز رسید و بعزت تمام درون چشم جا گرفت و هفت پردهٔ دیده را
هشت گردانید نامهٔ گرامی رسید و پردهٔ دل که از ضربهٔ فراق پاره
شده بود پیوند کرده آمد و در شرح اشتیاق آن جگر گوشه خون سیاه دل خسته
از نائرهٔ قلم بیرون ریخته آمد اگرچه از نامه بوی خون آید برادل نا قبول می باید کرد
نامه چون سواد جوانی و دیباچهٔ حسن و زندگانی ازان جوان جدا اندازیده
پیر موی گشته که از زخم فراق دو موی شده ست رسید

رساله رابعه اعجاز خسروی

غنچه سرمهر ازان بوستان تازه روی بپیک صبا
سپرسانید و دماغ جان را معطر گردانید و در
جیب دل جای یافت و رقعی معطر سبزه زار ان طیب
اخلاق ازان گلستان الطاف قاصد باد سرعت
آورد و از نسیم آن عقل سرخوش و روح سرمست گشت
سوادی چون سیاهی چشمه خضر محیط آبحیات از ید بیضای
موسوی رسید نامهٔ خاص که نافه بود بخط پیک
آهوتگ آورد و چون تعویذ مشک برگ گردن حرمت
تعلیق یافت صفت قلم و دوات و کاغذ
قلم فلان بادیست که بر دریای لطائف زره می بافد قلم فلان
ساحریست که باد از حریر باد سخن میگوید مجمرهٔ خاص مشاطه
ایست که پای قلم را حنای سیاه بسته ست تا بران حنی
در عقد عروسان معنی دست بلورین کاغذ را نگار بندد
آتش طبعان از منقر سخن چراغ افروزند انگاه دوده بر سر
قلم کنند قلم فلان را پای در خلاب سیاه آلوده شده ست

وبآن پای آلوده می آید و بر مصلاء کاغذ سجده میکند آن پای بابست
بریدن است نه لائق شستن قلم فلان شهابی است دیوزای
که هر که زادگانش دید لاحول کنان میگریزد و در نصیحت غیر تعل
تر کردن زبان همانست و خشک آوردن همان چنانکه بر صفحه
سپید نوشتن بآب همان است و قلم خشک راندن همان
مردم تنک مزاج که بلطف پرورش یابد و هم از لطف بد خو
گردد بکاغذ ماند که هم از آب سازند و هم از آب باطل شود
کاغذی که مخدوم فرستاده است اگرچه بصفا چنان است که
در وی خیال نموده میشود اما در وی یک لطافتی دیگر معاینه شد
آنکه بصنعت ایهام ماند زیرا که رقم یکی دو یه را از هر دو جانب
جلوه میدهد اغراض مختلفه در فرستادن هدایا و
تحف لشکری اسپی که شاه سوی این پیاده روان کرده
است در حرکت راست برخ می ماند که بیک روش خانه
درمیان کند و تا آنجا که بدواند بدود و هر جا که بایستانند باید
توسنی که بخدمت روان کرده شده است بر آب چنان شنا پای

رساله رابعه اعجاز خسروی ۸۲

که چشم به آب رسید اما تر نشود و خیش ملک از آنهاست که اگر چشم به خفته بگذرد بیدار نشود و اگر بر دیده بیدار تک زند خوابش آید
ملک الشرق باد پای خریده ست بصد تنگه سرخ آن باد جز بدین گلها نتوان خرید عکس اسپی که آخر یک فرستاده بود
آتش پاره ست در چوب خوردن و تند بادی ست در غبار انگیختن اسپ بنده از آنهاست که نقشش دیوار از و تنگ
ببرد اسلحه کمان کمان که عطیه آن آفتاب بود هلال وار رویت نمود و دشمنان جان خود را که بهترین شیر بیشه است
به تهنیت آن ماه نو پیشکش کردند و کمان رستم از آن ابر بارنده طلوع کرد و جگر تشنه دشمنان را نوید باران سهمین رسانید
و کمان که مخدوم فرستاده بود رسید بالای دو چشم که از انتظار چهار شده بود نهاده آمد ابرو هم چهار شد عکس کمانی
که سپهسالار سلحدار فرستاده ست از آن بابت است که بازوی بی موشکش بکشد بلکه موشگاف بی بازو هم کمانی که خداوند
فرستاده ست در آهوی دارد از کرشمه ابروی نالان ناپدید

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

خشک پی است اما بی آب است ولی بی آبی که تری از و میچکد تیر یک
قندیل تیر با پیکانها چون شعلهٔ آتش سوی آن قبلهٔ ملوک فرستاده شد
تا پیش محراب شمشیر خاص نور خویش روشن کند یک تیر آوازی
که بدان موسیقار دلربائی مرغ از هوا فرود آمد سوی آن شهباز
شکاری ارسال افتاد یک بیلک بهمن که پای بط و سر مرغ
جدا کند از آن رستم وش لا ازالی حده رسید یک سوفین مینار
سر که بنده از مخدوم یافته است اگر فرمان باشد بیک زخم
آن دینار را انگشتوانه سازم عکس یک ترکش تیر که ملک
اسلام فرستاده در گرهٔ آن مگس بریده بود و در سوفار عنکبوتان
تنیده روشن شد که ملک بدان نه مگسی گشته است نه شیر مگسی
یک دسته تیر که آن پهلو فرستاده بود بغایت طرفه بود در گرهٔ
آن بجای پر کرکس همه پر مگس نشسته و بر پیکانها آن بدل موی
شگافته پایهای مورچه خاسته پیکانی از پلارک سبز چون شعلهٔ
آتش گوگرد که کیمیای فتح توان گفت بخشیده مخدوم دارم درهم
سحر که تاب بیرون داد و شمنان را سیماب گرداند بیلکی که از پولاد

چون پر دم طاوس بخدمت زاغ کمان خاص فرستاده شد جواهر
مروارید چند جانب آن جناب عالی چون قطرهٔ آبی که از راه وفا
سوی ابر پرتاب کنند فرستاده شده بود از ان محل بلند
باز هم بر رخسار گردانید بیت آری آن کمانداخت سوی نیل
گردون قطره‌ها بسبلت ریشش و مرصع بنیش فرعون دار
یکدانه در که گوهی است از برج آبی بیرون آمده از حضیض منزل
این سما سوی آن بیت الشرف سیر نمود امید است که از ان
استقامت راجع نگردد یک تنکه زر دیک تنکه نقره از کرم
مخدومی رسید و کلبهٔ تاریک بنده بدان آفتاب و ماهتاب
روشن گشت گویی در خانهٔ ما قیامی بود که برهان جمع الشمس
والقمر ظاهر گشت یک تنکه زر از آسمان رفعت چون آفتاب
در خانهٔ ما که صفر بود در آمد و نوروز مراد ما گل کرد و می‌چیند
بجهت کودکان خاص فرستاده شد تا برای شادی دلهای
ایشان درون کیسه هر یک پای کوبد و سرود گوید نزدیک
بی بصران درم گویی سیاهی دیده است که بی آن کور میشوند

رساله رابعه اعجاز خسروی

وبرای تضعیف آن احوال جامه یک شقه دار موئینه که کوه یخ را
بموی قطع کند رسید وتنی که در سرما از خاستن موی خارپشت
شده بود قاقم پوش گشت یکتای بهرمان که آبی تنک ست وخوبان را
تا گلو غرق کند رسید یکتای حریر که از لمعان ولطافت شعاع
آفتاب میانست رسید وسایهٔ ظلمت را از پیرامن روزگار
تیره وتاریک ما محو کرد یکتا چنبهرتلی که از هنر عیب پوش تر بود
رسید اما یک عیب داشت آنکه پوشندهٔ او برهنه میماند
خواجه زین الدین بزاز که جامه بوجه یادگار فرستاده ست
لطافتی دارد که پوشندهٔ آن چون خیال در آب نماید عکس تجرد
خواجه مجیری بازرگان بنده یکتای پرنیان سبز وتنک چون
پر مگس ویک جامه دیوگیری لطیف وسفید چون خانهٔ عنکبوت
فرستاده بود بمعاوضهٔ آن یکتای او وهی فرستاده بود ازنم
بسیار شکر رنگ شده ومگس گرفته گوئی شتهٔ مگس گیر
عنکبوت ست جامه که از جامخانهٔ خاص رسیده ست از
جامه خانهٔ کمینه درشت ترست غلام را گفتم که پای تابه کند

مانند کوزه که در وی شراب کنند ۱۲ از کشف ۲۳ معلول بالفتح علت یافته و علت گرفته شده ۱۲ از کشف ۲۴ عطسه بالفتح معروف که اهل ...

رساله رابعه اعجاز خسروی

پشت پانزده بیرون انداخت کمان روسی که سپهسالار آن یک
تتار فرستاده است از مزاج روستایان درشت ترست
و از چشم خطائیان تنگ تر بخدمت خواجه لطیف بزاز یکبار
نرمه لطیفی چون پوست مار ایادگار فرستاده بودم از بدل آن
مقنعه سبز چون جامه غوک بر من فرستاده است ذکر اعمال
و اکساب خلق انگشت هنرمند کلید در روزی است کف
بی هنر کفچه گدای چپر بادبی مایه مشکی ست دم خورده که هر چه
پرتر تهی تر از علو همت هر چه بینند حقیر در نظر آید چنانکه کوه
از بلندی ذره نماید رشته تابی در چشم تنگدل در آید چنانکه
ریسمان در چشمه سوزن کاری که در پرده عقل نیز ند بصفای تمام
در دل قرار گیرد چون آبی که بجامه خورند هر که خود را روز نیک
و دیگری را روز بد خواهد بهترین روزی ببدترین روزی
گرفتار گردد کوردل را دیدن نور علم محال است چنانکه احول
را دیدن خدای بر کرم معلول دل نتوان بست چنانکه
از عطسه های زکام فال نتوان گرفت خانه کمانکی را فی

رساله رابعه اعجاز خسروی

سفله معمور گرد و خراب و گلزاری که زاغ بر روی آن خال باشد
روی آن گلزار اسپید زنگی که برای دفع چشم زخم در عمارت
تو آویزند به از مردم حبشی که در خانه معمور مردمان چشم زخم کند
تشبیهات مبالغه مرتبه چون دعای صالحان آسمان
گیر بنیادی چون قول صادقان استوار مجالستی چون طلعت
جوانمردان مبشر امید آوازه چون فلک منجمان فلک پیما
بندگی چون مبالغت شعر ابیش از قیاس بیانی چون بحر
پردلان مشبع اهل دوستی چون وظیفه کریمان بی گسست
رقعه چون شب وصل کوته و خوش آینده لطایفی چون شربت
تابستان دل آسا رسمها چون قضایا و منطق برهان قانون
حکمت زبانی چون کارد حک رافع خطا قلمی چون صورت
خود راست معنی تیری چون الف انا فتحنا ملازم فتح کمانی
چون نون جمل یکی بحساب پنجه ایوانی چون تصورات ذهن
مجرم سماری دهلیزی چون دهانه دریا از شبهه کم و بیش
مستغنی دری چون چشم منتظران بر آیندگان کشاده ماهمه

و یا بی نام و نشان شده باشد و از خود بیخود گشته دیگر مستی غوطه خورد که اثرش ظاهر نشود و چنانچه قطره در دریا محو گردد بیت چند تو من باشی و من

رساله رابعه اعجاز خسروی

چون گریهٔ عاشقان گاه و بیگاه روان بیت عطیهٔ تو پر از گنجها
چو وهم حریص ؛؛ خزینهٔ تو پر از تحفه ها چو ذهن حکیم + ذکر اعمال
بر سبیل افضلیت وعده از آمدن فرد اصادق تر عقیده
از گرهٔ بخیلان محکم تر همتی از بخت مقبلان کامیاب تر فراخی
از یقین محققان راست گوی تر عطی از انتظار کشاورزان بر
دهنده تر زبانی از دست افزار پیشه وران حلال تر بنده
از کشت بر دهنده حلال خوار تر ضمیری از سیمای صالحان
مصفا تر قلمی از گرانی کوه پاسنگ تر تواضعی از شاخ
پربار دوست تر صحبتی از سایهٔ تابستان راحت بخش تر
گرم مهری از آفتاب زمستان خوشتر کهتر نوازش از مهربانی
مادران بی منت تر صدقه از مهربانی خواهران بی ریا تر خطی
از سواد جوانی طرب زای تر مرادی از روز مهمانی جمعیت افزا
درختی از همت و اصلان رفیع تر سوادی از سرمهٔ مروارید
دیده نواز تر محاوره از مفرح جواهر نشاط انگیز تر عرصه از
مسافت خیال وسیع تر عبارتی از شراب راه داده خوشگوار تر

نامه از عمر آینده خوش آینده تر معانی از نعمت پاینده پاینده تر
آبروئی از چشمه زاینده فزاینده تر بخششی از موج زبان مادح
افزون بخش تر **تشبیهات ضد مدح** سلامی چون تواضع
منحنی ضروری خدمتی چون نکوئی نثار چینیان طمع آمیز عبارتی
چون مزوره بیمار بمیزه شوقی چون چاپلوسی بشکاران مزور تلطفی
چون عکس در آب و آئینه دروغی راست مانند سخنی چون ادویه
مدقوق خنک حسنی چون طعام هندوستان بی نمک روی
چون گرده پنیر چین و ترش آرزوی چون دود کیمیاگران
سودای خام گرمی چون گربه طفلان غرض آلود حالی چون عیار
احمقان ابتر عشوه چون شربت خواب تشنگان تشنگی افزای
مزاجی چون خنده دیوانگان بیمعنی مزاجی چون نظم خواندن
قصباتیان رکیک نحبتی چون دعوی افغانان بالشتلم تهوری چون
استقام هندوان بی عاقبت بی هنری چون مهره طرح سطل
قومی چون شطرنج مضروب بی ترتیب بیت بیداری شان
زخواب ایشان + چون خواب مقامران پریشان +

صورت دیده ۱۲ ... معرکه کارزار کردن و معرکه بگیر یعنی مالیدن در جنگ ۱۲ ... محک بالفتح ستیزه کردن و محک بکه

افضلیت اعمال بطریق ضد چوگانی از تهتک احتقار
خنده انگیز تر اخلاصی از کلام منافقان طمع تر عشوه از شراب
تابستان تشنه فریب تر مزاجی از چهره دام دار ناخوشنود
و وحشت انگیز تر چاکری از کشت شوره حرام خوار تر اند و هی ا
مشت سفلگان گران خیز تر گرانی از تصور خام طمعان فراخ دامن تر
زبانی از قلم ساعیان باد پیمای تر لیاقتی از سیمای مشعبدان آبله
خلقی از لیاقت مدخلان جوانمرد نمای مموه تر تواضعی از نکوسے
نثار چینان طمع آمیز تر چرب زبانی از روغن پیه پرورده سست تر
بانگ زبانی از صدای کوه و غلغل گنبد دروغ زن تر عزیمتی از
ایام گذشته بی رجوع تر مدح بطریق اخبار روح کیمیای
زندگانیست عقل سیمیای معانی ست لطافت جوانی زبده
زلال حباب ست و شربت صحت نوشدار وی ذات ست
بخت پیشوای ملک و دولت ست همت مقناطیس مراد و
مقصود ست در هر که دل سنگین محک فیروزیست راے
روشن آفتاب بهروزی ست قلم دست افراز شرف و علم است

رساله رابعه اعجاز خسروی

تیغ کلید فتح و ظفر است علم مشعله نور دنا رست عمل خلف علم است
تکرار تنسته گری دستار ست دیانت ترازوی دین و داد است
کسب واسطهٔ روزی ست مال رابطهٔ ترتیب آموز ست تدبیر
صائب ضابطهٔ مصالح ست کوشش دراز کمند مراد است
فکرت تیز تیشه درود گری دقائق ست ذهن صافی ائینه
خیالات غیب ست فراست جاسوس عقل ست عقل دستور
امور ست کرم محصل عزت ست سخاوت وکیل خرج همت است
امید دست آویز خورسندی ست پیشانی کشاده دیباچه سعادت است
سخن جان بشریت ست عشق زنده انسانیت ست تقوی میزبان
مغفرت ست احسان صیاد دولت ست دل بیدار پاسبان
دین و دیانت ست گوهر پاک پیرایهٔ خلعت ست طینت پاک
بنیاد آدمیت ست راستی عصای تقوی ست قدم ثابت
ستون استقامت ست سنگ گران لنگر تهتک ست حیا
پردهٔ عصمت ست ازوم بطریق اخبار طینت به خمیر مایه شطینت
ست بخل پیشکاره خست ست خست پیشوای حرص است

طمع کارفرمای دنائت ست شهوت پرده در حیاست مزاج
خصومت ست چاپلوسی دست افراز نفاق ست دشنا
وکیل خرج سفاهت ست تکبر ناموس غرورست دوزبا
مقراض محبت ست حسد کارگذار خبث ست روی منافق
آئینهٔ تزویرست تواضع سفله کوز رفتن وزدیست جهل
قانون بهیمیت ست عرق بدرشته گرفتاریست درم تقدم
روزی ست عشوه آتش گرم جهانسوزیست ترنگ تنگه
دینار ارغنون طرب ست دندان زدن لب یار ارهٔ عمرست
جبین ابرو سوهان جان ست **لطائف حروف تهجی**
بطریق مدح الف اقبال عمده امور دولت ست تا تعلم
آسمان درجت ست **دال** دولت رهنمای بلند پایست را
رافت چوگان گوی مرادست **زای** زیادت مولد عزت است
سین سعادت کلاه قرب ست صاد صدق چشم حق بین
ست **عین** علم چشمهٔ ترازوی آخرت ست **عین** عشق لعلی
ست در آتش **غین** غفران ابر گناه شوی ست **قاف** قراست

حرفیست بر رقم راست قاف قناعت کوه پر زر است کاف
کیاست تیغ گذار کفایت ست لام لطف زره عصمت ست
میم معنی خاتم ملک ست نون یقین کمان حکم اندازی ست های
هست گره نقد مراد ست لای صلاح مقراض پردهٔ غیب ست
یای یاری تا بسیت بر سر یار عکس الف او بار ناوک جگر
ست تا ربتاقیت صحیفهٔ شقاوت ست دال دنارت کاسه
نگونساریست رای شرت واسطهٔ بدی ست زای زنا مادر فساد
ست سین سفاهت ارهٔ محبت ست صاد حرص بادیست
تهی سیان عین تجبه چشمی ست بی نور غین غصه ابر یست آتشبار
فای فحش نیمه فانه ست در دل مردم قاف قمار نگونساریست
سیه روی کاف کینه در ازبازی ست ...
لام عطلت شکسته الیست بیکار میم حرام حلقهٔ در جهنم ست
نون محن شکم خالی ست که یک کنجد روزی او ست های هجر گره
دل ست لای ضلال دو شاخهٔ دوزخ ست ادعیهٔ ذیل عمر
آینده مخدوم از عمر گذشته فزاینده تر باد روز حیات مخدومی

از ساعات منتظران دراز تر و روز عمر دشمنان از لحظه مشغولان
کوتاه تر باد و بقای خداوندی مجدی دراز باد که از دامن قیامت
بگذرد چراغ روشنائی مجلس انور تا غایتی زنده و فروزنده
که از نفخ صور هم کشته نشود شمع بخت مولوی تا بحدی روشن
که از دم صبح قیامت هم نمیرد خط سوم در امثله و مکتوبات سلاطین
و ملوک مشتمل بر سه حرف حرف اول در تشبیهات امثله که از
غرض تمام فرو باشد حرف دوم در امثله حرف سوم در
مکتوبات سلاطین و ملوک بیت این بیت در میان دو حرف
از برای فرق ❊ مانند گوهر است میان دو حرف تیغ ❊ حرف اول در
تشبیهات امثله که از غرض تمام فرو باشد مصرع

	دیباچه لزوم چار عنصر	

پیش عنصر پاک عنصریان آتش طبع بنده خسرو که خاک راه ایشان است غبار
طینت برین جمله بر روی آب می آرد که همگی ابنیه زمین اعمارت از خاک و آب است
مگر ابیات نظم و خانهای نثر را که باد بند نیست بر روی هوا که عاقلان
سنجیده امزاج با آب دود آمیزد و دود آتش خیز کرده اند بیت

عمارتی که بناباشش باد * واب وگلش زدوده آتش کنند واب
این طرفه ترکه عمده کارش نی ضعیف + وانگاه این بنا نشود هیچگه
خراب + پس هرچه بسلسله رقم مقید شد ودر عرصه سنگین روزگار
کالنقش علی البحر دیر پاید نه چون رقم تخته خاک که آسیب بادی
گرد ازو برآرد ویا نقشی که باد برآب کند که هم در نگاشتن محو
گردد چون چنین ست همگنان را انیقدار آتش طبعی وآب دهنی
میباید که بادبندی رقم توانند کرد هرکرا ازین قیاس آتشی درنهاد
عنصر هست که دوده بر سر قلم کند که قید علم وفضلی بدان ممکن گردد
روشن ست که او شمع دودمان خردست وازچهار طبع موجود
گشته ست وانگه حرفت این حرفت در طبع او نیست گویی
صورتیست که از چهار طبع مرکب نشده ست ونمودار یست فرور
مصرع چون خیالی که در آئینه بود یا در آب * بازانیقدر قوت
ورفعل بسیار مردم هست که در کار کتابت آبی در دهن دوات
توانند چکانید یعنی بادی در سر قلم مقید توانند کرد اما مردی
باید که در دود انگیزی خامه بیانی ناری گردد که آتش ازو

۱۲ از کشف ۵۲ مزاحم یکسر چار همله تنگی برکسی کننده و رنج رساننده و انبوهی کننده ۱۲ از غیاث

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۶

از روشنائی خود بهیچ مرکز سفلی سر فرو د بنا رو و در میان خاکیا
بلطافت زلال معنی از تبحران بشر آبی گردد که روش این کا
بهنجاری کند که ورد نیش آبروی و در دنیاش آب جوی بکف آ
اما کار دین نه باند از هستی خاک ملوث ست مگر آنکه از عالم غیب
عنایت باد قبولی بروی وزد و شعاعی از مهر آسمانی بروی تابد
تا آن طینت آلوده را پاک گرداند آب کار دنیا را سوار دو شرایع
بسیار ست کا اگر از طبع مستقل در وجود سنگین آتشی باشد
بکسبی و حرفتی گرما گرم بازار روزی گرم توان داشت و نانی
برنجین و یا زرین و یا سیمین و یا سین نخته توانکرد اگر آن زرق
را برزرق قلب نکند مصرع آن قرصه چو قرص خور پاک ترا ست
اما باد نخوتی که مردم را در سر است آشام آتش بحرام اولی تر دارد
باد و کانون خود بحلال خوردن چون رضا دادن بکسب و حرفت
بر بیشتر مردم دشوار تر از انست که عنصر را رجوع از مرکز پس
آنهمه مکتسبات که در خیاطت هر سر سوزنی خلالیست و در حیاکت
هر رشته تابی و بادی استنکاف مزاحم دماغ که اگر مردم را در زی

رساله رابعه اعجاز خسروی ٩٧

خواهد که جامه پاره کند و اگر جولهش گوید از شرم و حیا در چه سبب آب
کارگه تا کمر فرو در رود چون در آب هر کار ژرف نگه کنیم دو بیشه ایست
که در آنها هم شربت حلال و هم شربت حرام توان خورد یکی از انها
کارگه است که از زبانهٔ آتش شمشیر هم گران را به زبانی جهنم
توان رسانید تا لقمهٔ حلال بدان پخته گردد و هم به تیزاب خنجر بنیاد
دمیان مالگذار خراب توانکرد که از آن نان حرام تا معاش بتاختگی
تمام گرم کرده و خورده شود بیت یا من تعیش بحرمة الاموال
هل فی اعتراک حرمة سبال * و دیگی جریان قلم است که هم بدان
باد روان دریاهای علوم دینی را بسلسلهٔ ربط بر توان بست
تا از نصاب بیت المال نصیبی حلال بنقش خاکی در رسد
و هم دود انگیزی رقم سیاقت است که از آن چشمه اگر تراوش
حلال جوید قطره بچکیده درکام چکید و اگر مایهٔ حرام طوفانهای آتش
فرو توان برد بیت چو حال اینست ای دانای هر کار * ز هر
چشمه که خواهی بهره بردار * بندهٔ خسرو اگر چه در طینت اصل
عنصر ترکان و سپاهیان دارد ولیکن باد هوس آن جانبش نینگیند

رساله رابعه اعجاز خسروی

که از تیغ آبدار و پیکان آتشبار بدوزخیان آب و آتش رساندی
پراگندن خاکی بر حرف تحریر هم بنا سوخت که قلم را در آب
غرق کردی با آنکه ازین آتشخوار بیابگذشت نیز از باد شعر برای
خویش آتش دوزخ را اشتعال داد و صله چراغ مدح را که بر باد
مایه غسلین است بحرمت تمام نشد از روی خود ساخت و آب
و خاک خود را در عمارت دوبیتی و رباعی بباد داد شعر و بیل لا
ظلم جهول نظلم ÷ فی بحر شعر بالمدائح یغرق ÷ بیت چراغخوار
مبین چون منم بعرصه خاک ÷ ز دود طعنه چه سوزم چراغخواران را با
برین بسنده نبود در خاک بیزی شعر نیز دامن تر را بغبار لا یعنی آلوده
گردانیدم مانند طفلان شیرخواره که بر دامن خود میریزند و بر خاک
نشینند تا دامان شان مصرع ع از چنان لوث شود
آنچه شود فالحاصل ÷ چون حاصل من خاکی هم ازین قسم افتاد ناچار
داد آن بباید داد پس ازانجا که باد جنبیدن زبان را باد این ترسل
جنبش دادم از تحریک این هوا بادی در تنم آمد که ازان راحتی
بجوی چکانان قلم انفاس بیت کما للناس یحصل راحة

رساله رابعه اعجاز خسروی ۹۹

تحرکت الرجات بین راحات * پس درین مرکز خطی هر چه آن عنصر
اهل طبع تواند که محیط گردد در تحریر آب گون برروی آب آوردم
وچون دیباچه های بوجیز و مطول بهر مکتوبات و مراسلات
برسان قطره در دوات و شعله در چراغ حاجت بود و مرتب گردانیدیم
طبع چنان اقتضا کرد که تشبیهی چند برای امثله آزاد از طول و
عرض تحریر کنم تا این مثال نیز ابدالآباد دستور ارباب انشا گردد
بیت فثاب الیه حزب الطبع طبعاً * کما آب الطباع الی المراکز *
پس این چهار نسبت بنسبت اسطقسات اربعه درین نتیج لطائف
ومورد لواطف جاری گردانیدم و در هر یکی یک عنصر را نسبت
وبلکه لزوم لازم داشتم تا هر کرا درین مطبوعات میل طبعی افتد
ازین حوضهای مصفا هر گاه شربتی نوشد بیت یطیب
کشل عطشان بری * بماء بارد فی حر صیف * و این
دیباچه را که بنسبت ولزوم چهار عنصر ابداع کرده ام بیت آری
انسانیست از چهار طبع مجبول گشته و معنی در جواهر آبدار او بمنزله
روح ناطقه ست که در انسان باشد بیت کس برین آب

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

صورتی کم دید، تا زمین را از خاک شد بنیاد، تا وقت مهر و حرارهٔ
بود، جلوهٔ این عروس باقی باد، تشبیب نخست و نسبتش
از آتش، تشبیب به نسبت وقتا به نگر، چون چاشنی نواله گرم
گرما گرم در خورد کام هر پخته و خام هم از زر آتش دام است و هم
از آتش زر دام و چندان است که از آتش اثیر و زر کثیر بحیله پخته گرد
بجهت تمهید این مصلحت چاشنی گیری مانند آتش گرم کار زر چون
دود خام آثار واجب برین قضیه سپهسالار سنان الدین خیرا
را حرق الکفار بلهب سیفه که یک تیر سوزان او بخنجر آتش شیر را
بیکبار هم کشته و هم پخته گرداند بشغل آشپزی مطبخ خاص نصب فرمودیم
تا درین مصلحت برسان سنگ و آهن تقمقها بجدت و صلابت
تمام آتش انگیز کار بود و به چاشنی صدق چنان آتش پاره باشد
که شعاع سوزنده اگر سوی او انگشت سعایت دراز کنند زبانه بگیرد
در انگشت ایشان و خواجه سراج الدین مودود را زید انواره
که خامه آوارد سر راستی جز بآلایش دودی که مایهٔ رقم اوست سودا
دیگر کم پخته است و او پیش ازین متعلق مطبخ دخان بوده و از طرفی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۰۱

خیانت و خباثت هیچگاه چرب دستی نموده ع که بنجامی دو خامت
کشد اندر آخر باشراف همین کارخانه مخصوص گردانیدیم
تا آن هردو صاحب شغل بآئینی عمل رانند که آتش برایشان نار خلیل
گردد و زبان آتش انگیزان کار و هر حلق اسمعیل ان شاء خالق النور
والنار تشبیب دوم نسبت باد نگه چون خداوند مرسل الریاح
که بادی فطرت عالم است بمواهب رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی مملکت سلیمانی ما را بادولتی روان کرده است
که هنگام قهر و قدرت اگر نسیم صبا را اشارت فرمائیم کوههای گران را
کالعهن المنفوش ملعبه دست هوا سازد و در زمان رفق و تلطف
اگر بر صرصر تند حکم کنیم در شعلهٔ چراغ دم سراجا و هاجا دمد با عتماد
نفاذ باد سیر این فرمان امیر باد صولت نسیم الدین قبول را طالب
شمایله نافذ گردانیدیم که در خراب آبادانی و اقاصی ممالک
نحته باد باشد و هر جا که خرمنی را باد کنند گماشتگان خس را
نگذارد که در خرمنی خس کشی و خس دزدی کنند تا مشتی غله در قبضه
تصرف هزار عان مسکین که روزگار در آن خاک خوردن بباد داده اند

لفظ بیم که در روایت مناسب صرف لفظ آب در ثواب و جناب و ثواب و آب بر روی آب ست و لفظ او جریان مناسب آن ۱۲

دوران و مدمه امید و دم دم نفس تحسر در خود فرو خورده و بباد

زیسته آناد ارگاه کاه این خسان بباد خانه هوای خویش برند

بیت تا خانه شان ز دانه گرده آباد ٭ چون نار پر و چو نار دایم

پر باد ٭ تشبیب سوم نسبت آب ست این چون

مضاعف گردانیدن او را از آب جویان شربت و سایلان لطفت

کف دریای موج ما را از آب روان ترست بحکم این ماجرا امام

متبحر منبع الشرایع کبیر الدین جعفر رودباری را که در تبحر علم پایه

محیط از آب دهان او کمترین زبده ست کثیر سیال عمره مستغرق

امواج عین الانعام گردانیدیم و او را او را که دری حاصل نیست

مقرر داشتیم تا از اثبات مقرر دری دیگرش بحصول پیوندد بدین

دو وجه همچشم او بر آب خود مانده و چون این او را ر مدرار در فشان

او باشد عین علم او بیان آب زاینده گردد که از هر نقطه او در ر

منظومه و لآلی منثوره بعدد قطرات باران در باریدن آید و روست

اوایل انجمن خود را از جدول تقویم روی گرداند و تشنگان شریعت

بایکدیگر سائل و جوابی شوند انهار ثواب دایم جانب جناب صواب آب

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

تا جریان پذیرد بیت ان شاء علام عیون عطارد تجری
الی عین الشریعة دائماً تشبیب چهارمین و نسبت از
خاک چون نگارندهٔ لوح خاک که منشور خلق لکم ما فی الارض جمیعاً
بنام طبقهٔ انسان نگاشته قلم کرم اوست حکم او ابر عرصهٔ ربع مسکون
مانند آب که ضابطهٔ خاک گردد بر سایر خاکیان نافذ
و جاری گردانیده است و غبار لشکرکشان آفاق را که از تصاعد
آن بروج هوای آسمان ترابی میشد بقطرهٔ ذو الفقار باد تحریک
فرود برده و رعایای خاک پیرزی و ثری را که در عرصهٔ جوزاء زمین
ذنب النور گرفته قوت است صرف میکنند و در بیضهٔ خاک تخم امید
می افگنند تا طوطیان سبزه شیخ پر شده بیرون می آیند و از ان
ترب گندنا گون سید و قطرات باران جای خوشه جوهری می بندد
و جای دانه چون مروارید در بار می آرد اینهمه زمین شگافان و
خاک بیزان را که بعدد ذرات خاک اند در کنف الطاف ما پناه
داده تا چنانچه ایشان کشت خود را پرورش میدهند ما نیز مزارع
طینت ایشان را تربیت فرمائیم برین بنا رای انور ما که آفتابیست

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۰۴

پرورنده نتایج خاک و فروزنده کلبه مسکن فی تحت الافلاک چنان
اقتضا فرموده که چندین ده جفتوانان در سواد ده دهول کوت
امیر سپهدار سلالة الملوک مختص السلاطین حارث الدین دهقان
زمین داوری را که در جهاد محرابی ابوتراب نخست است و در
مجاهدات محراب ابوتراب نخشب است ثمر طینته ابدا از استقبال
ربیع عام که جو و گندم بر سر خاک برآید مصرع یعنی سنه هفصد
سه و بیست ❊ انعام فرمودیم تا هر چه ازان خاک شوری حصول
پذیرد و بر سر تربت خاکیان مقبرهٔ خویش بگرد آلودگان شعث
اشعث اغبر ذی طمرین لو اقسم علی الله لابره صفت ایشانست
بصدق تصدق کند و ازان زمین حساب آسمان بجای برای ایشان
ایوان سپهرسای ما استمداد نماید بیت که بود قصر ملک ما
اباد ❊ تا فلک راست بر زمین بنیاد ❊ حرف دوم در
امثله فتحنامه جلوس سلاطین علای نسبت از مرتبه سلطانی
الحمد لله الذی اعلی درج الممالک بعلاء دین محمد و جعله سلطان
الدنیا لملک ملک موید و خصه بالجلوس علی عرش الشرع محمد

رسالهٔ ... اعجاز خسروی ۱۰۵

بقواعد التأیید واحصه بعلوّ علی فرش الشرف مؤید القوائم التأیید ورفع
عز امن لدنه لا من الفلک وسعده ووهب له ملکا لا ینبغی لاحد
من بعده علیه افضل الصلوات واکمل التحیات ما طلع عین السماء من
مطلع العلاء تحمید حمدی که از سریرهٔ قلب بر سپهر برآید وثنائی
که از سکینهٔ سینه تا مدارج سعود صعود نماید مر حضرت کبریا مالک
الملک را اعلی سلطانه وتوالی احسانه را که باقتضای حکمتی که وهم
بستاخ مدخل پایهٔ کرسی آن اساس نتواند کرد خطبهٔ انی جاعل
فی الارض خلیفة در عالم ملک وملکوت باظهار رسانید وسکهٔ دوات
بشریت را برقم ولقد کرمنا بنی آدم محلی گردانید وملائکه تسبیح گوی را
که در طعن ایشان دم نسبح بحمدک التقدیس میزدند سوی بارگاه برآمد الشانرا
سجودی فرمود که سرهای آن سرکشان بر زمین آمد وعرش بلند پایه را
که دیباچهٔ الرحمن علی العرش استوی شمسهٔ شرف اوست از نعلین
بنی آدم تاج افتخار بر سر نهاد ودر صدر سخن وفضلناهم علی
کثیر ممن خلقنا تفضیلا قاعدهٔ جلوس شان ارزانی داشت
بیت آری بزرگی او دهد آنرا که خواهد از کرم ✤ مردم چه داند راز

شعر غراست بیت که این هزا بیرا بالتحقیقه ، قرانا عیانا حرفا
دقیقه ، چون درین مطالعه دیده بصیرت بر صحائف رموز رحمانی
تمرغ نیاز میکرد که ناگاه چشم همت بالاتر ترقی نمود و این جایزه
نجات از حاشیه لوح محفوظ در نظر آمد که هر فرخ اختری که
اکلیل آفتاب رفعت از جبهه مبارک او طلوع کرد و بهانه همایونش
در شب قدر چتر سیاه معراج یافت و صبح بهروزی از مطلع
طلعت فرخنده او روی نمود و ذات انورش برسان مردم دیده
در گرد بالش سیاه ملک مسند آرای گشت بر روی واجب است
که بوستان جهانبانی را از عین شریعت آب دهد تا از شجره طیبه
اصلها ثابت و فرعها فی السماء برخورداری جاوید یابد و گرد برگرد
در ممالک خویش از میم دامن دائره کشد تا دیوان آفات و
مخافات دران حلقه سلیمانی مستعد آسیب انسی و جانی
در نیابند و دامن مظله ظل الٰهی را چنان عرصه فراخ دهد که هر کجا
در آفتاب گردش از گرمی روزگار تاب خورده ست در سایه
خدای پرورده شود و از اژدها فرمان آهن توان دهانه ادب ما

رساله اعجاز خسروی

در دیار ظلمه مردم خوار زنند که اعضا و اعصاب عامه برایا از نقرس
لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا گزند مانده و فرش معدلت را
در عرصه ممالک بنوعی بسوط گرداند که فتنه را بستر خواب ابدی
و غوغاها را مفرش نشست سرمدی گردد و در زیر پایمال لشکرهای
گران جنبش کوهها ستیزکار و درهای خونخوار و خارهای آهنین خار
بطریقی پی سپر کند که بکلی شیب و فراز عرصه ممالک بسهولت راحت
بدل شود و روی زمین از کوب خسان و مالش سرکشان سراسر پست
و هموار ماند مصرع کما نشر الانبیاء تمسّط و چون ملک ملک تقدس
تعالی و تقدس در قماط ازل طفل بخت ما را به تباشیر صبح اقبال مژده
داده بود و خلعت این اوصاف عالیه که بالا رفت بجهت
قامت سپهر سای ما بطراز کل میسر لما خلق له پیراسته چشم
انجم در انتظار سپید میبود که کدام وقت دایره چتر سیاه ما
در دیدههای سفید ایشان در آید شعر حتی بیاض عیونها بسواد
امسی کمقلة آخر شسوداء و ثوابت عقل کل را با خود یار کرده
ترتیب مصالح سریر عرش سایه جهانبانی ما میکردند تا در سر انجام کار

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

وزمانهٔ غدار برخلاف مزاج دست وپای ننهد وفرود وبالای نبیند
مصرع مثل الاسافل یحیدن اعالیا + وسیع شداد باشارت
کارفرمای تقدیر باستعداد تمام استاده که پیش بارگاه انجم
ماقلعه هفت جوش شوند تا نقب زنان حوادث را مدخل فساد نمانَد
وامداد آسمانی قریب کرهٔ اثیر بر آتش پای میکوفتند تا عروت
مارا کی هنگام ظهور آید که باهدایای فتح وفیروزی تقبیل انامل ما
دربر سند وذخیره مواهب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من
بعدی در دامن ارادت ما نهند مصرع کوضع الشیء حقا فی المحل
بحمد الله که انتظار وترصد ایشان که بجهت مشاهدهٔ این دولت
متقاضی قضا وقدر بودند ضائع نگشت وبتاریخی که طائر همایون بخت
بشارت اخلدکم بسمع همایون ما باز خواند نگین تاج سلطنت که
بکتابهٔ تؤتی الملک من تشاء موشح است از چهرهٔ جبین ما زیب
وزینت یافت ونقرهٔ جبههٔ ملوک صاحب پیشانی را بمسامر
سنگ آستانهٔ تا که محک نقد اخلاص است عیار عزت
حاصل آمده است وصحرتهٔ بذاک المس باضت + کما بیض

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۱۱

الملک مبین بفضته ۱۲ وخطبه عالیه ما که به نیابت واذا قری القرآن
فاستمعوا الفضیلت دوگانه فرض دارد بآواز بلند غلغله در نه
گنبد سپهر افگند بیت وقد قربت علی الافلاک عظما ۱۲ وتبشیرها
الملائک بالنجوم ۱۲ وسکه سلطنت که دستگیر عوام وخواص خلائق
ست خطاب مکرم ما را که تحریر آن بر دینار خورشید در خوردبود
بر زر ونقره که قرة العین خورشید اند ثبت کرد یعنی شرف
پدر به فرزند مقرر داشت تا آن مدورات که مختص باحسن الاشکال
چون گلهای لعل وسپید لعبت تمام دست بدست روان
گشت بیت والدهر ظل بها کفردوس العلی ۱۲ ودر دوده من
فضته ونضار ۱۲ شکرانه این موهبت عظیم که اهل مقدرت
ما را حامل عهده تعهد عالم وعالمیان گردانیده اند بر خویش
واجب ولازم شناختیم که حمل مالایطاق بر عاتق بندگان خدا
جائز نداریم واگر پیش ازین جای در حق ضعفا تحمیل الجبال
علی النمال کرده اند از پشت این ذرات کوههای گران را
به نیم لطف برگیریم وبدان مشوبات گران کفه فاما من ثقلت

لفظ خندق و بهر دریا لفظ محیط ۱۲ لشکر پولاد پوش و پولاد لشکر پوش معکوس ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

سواد بینه را ثقل گردانیم ع پس گنج عمل کنیم ازان مالامال
اصحاب ذمه را که گردن اتقیا و ایشان بحبل المتین شریعت
سفید کرده اند و در مشت مشیت ما سپرده رشته
سرنجی دراز دهیم که از کشاکش منازعان در نزع نیفتند
کریم الوحش فی حبل اللئیم ** پنجه اعوذ زبردست را که گردن
رعایای زبردست باشد بعدلی از موی باریکتر استوار
بربندیم تا خون فاسد که از خوردن لحوم و دما
در مجاری عروق ایشان جمع آمده ست از سر تا خون
نظم و تری الخلائق فی الدیار بنانهم ** کانامل النسوان
فی الحناء ** و دیباچه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول را که منشور ضبط
ممالک ثقلین و حجت تملیک ممالک دارین ست طراز قسم
بختیاری و تعویذ کلاه تاجداری سازیم تا جائزه اولی الامر منکم
از خط فرمان ما هدیه لوح پیشانی تابعان امور ملک می گردد
نظم و یرقم ذاک الخط یفرح جدهم ** کالطفل اصبح بالهدیة یفرح **
و از حصن حضرت تا خندق دریای محیط از لشکر پولاد پوش و پولاد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

لشکر پوش مردان سنگین و خشتهاء آهنین اسفندیاران روئین تن
و تهمتان پولاد بدن بران سد استوار کنیم تا محاریب معمورات اسلام
چون محراب شمشیر آهنین بنیاد گردد و چراغ هر محراب در حدود عالم
روشن ماند مصرع چون چراغ گوهر از محراب تیغ و آفتاب
شمشیر که برای حک ظل ضلال در قبضه اقتدار ما داده اند شعاع
عالمگیران بجای رسانیم که آثار تبلیغ ملک امتی ما زوی لی منها
در مشارق و مغارب آفاق روشن گردد شعر حتی یقول لسیفنا
شمس الضحی لا فرق فی شرق و غرب بیننا جیوش منصوره
ما را که بامداد لا اجنحه مثنی و ثلاث و رباع گرد بر گرد بیضه خاک
جناح گسترده ست و همای همایون چتر ما را بمعاضدت الطیر یطیر
بجناحیه مجنح گردانیده تبودهای بلند زر که مرغ را بالا تر از آن پرواز
ممکن نگردد پرورش میدهیم تا بیضه اسلام در سایه بال خجسته فال
آن بفرخ فرخ فتح و ظفر زانیده گردد راهها و در دست را که
بزخم تیغ هندی چون برگ بید زیر هر خار بنی از سیل خون لاله
و سوری دمیدی از خار خار خس و زره به نمطی پاک گردانیم که سهروا

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

صبا سپر نرگس دار بیست که شمیم وزر چوکیفت کرده در جهان خ
که یاد تند بر ایشان زهیچ سو نوزد و در جادهٔ ضعیف نوازی
سنگرف را دو شاخهٔ لاتمش فی الارض مرحا در بنا گوش
صولت وسطوت نهیم که راه موران ناچیز را به مبنی تواضع بر
باچندان کبر و عظمت باادب تمام پای بر زمین نهند و دم تکبر
بجولیش در کشند تا ازان ذرهٔ بی زور یعنی مور چون رقمی
از صحیفهٔ صنع آلهی و بر پایهٔ وجود باهمقدم مصرع که مور و سلیم
بران و ریکیست و در شارع امن و امان بی آسیب و آز
به تجبر و تذلیل تمام بگذرند اگر در شارع معدلت ما آن مسکین
ضعیف بنیت را ازان کوه گران هیکل سرناخنی آزار رسد
پایمال ضربت تدارکش گردانیم مصرع کالنمل یاتی تحت
رجل الفیل و در زوایای تاریک بی توشگان که نه روز آتشی
و نه شب چراغی منعمیان گرم و متجسان اشفاق بر کانینم
از شعلهٔ محن ایشان شمع ضمیر ما را روشن کنند تا پروانه
که بر زنجیهٔ آتش رنگ شعلهٔ امید ایشان برافروزند

مصرع آتش معده شان نبشانند ٭ و پیشه وران رنج کش که انگشت آهنین ایشان کلید درهای روزی ست و پردهٔ دل را بگشادن بربسته تا کدام وقت از خزائن ارزاق فتح بابی پدید آید و عرق جبین انسان که بر زمین میچکد در میشود که الکاسب حبیب الله نقش آن درم ست بدان درم سیمین مس پارهٔ چند گردمی آرند وازان کیمیای معاش نان زرین دگرده برنجین بر صحن گلین و کاسهٔ چوبین مهیا میگردانند روساء مشفق بر ایشان گماریم که اگر معهود خراج ایشان در سال تمام یکدرم ست مصرع سبک کنند ٭ و برگ گلیش باز آرند ٭ کشاورزان امیدوار که در کار و کاو خاک بجای مطرات ابر قطرات خوی میچکانند و از هر قطرهٔ خوی دری در زمین می افگنند تا بری نتیجهٔ دهد چون در مزرع دنیا برای ثمرهٔ کم مزرع تحصد کاری به از نکوکاری نیست در خرمن تخصیص از الف انصاف چوب ترازو سازیم و از نون آن پله عدل بدین میزان حصهٔ مشروع را از محل مزروع برکشیم و در غله دان نیات انبار کنیم مصرع تا توشهٔ آخرت بدان پخته شود ٭ بازرگانان آفاق

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۱۶

نور دکه تیزی خورشید پوست آرزوی ایشان باز میکشاید و غره هر یک را
بسلخ میرسانند تا بدره از دست کاملی بمرور ایام تمام میکرده اند و هر چه
در بیت المال انسان درجه درجه و نجم نجم اجتماع میباید برای دفع
وبال بشرف ارتفاع وآتوا الزکوة میرسانند و سیاره وجود خود را
از احتراق فلکوی بهاجباهم وجنوبهم باز میرهانند اگر سیه کاران
زحل نظر خواهند که زر دوازده ماهی ایشان را در سرطان پنجه
خود خانه سازند دست تطاول اتان را بشمشیر ثریا گوهر مصری
کف جذبا کنیم و کف خضیب و عقرب او مسافران اطراف که تمنای
نوازش ما در شاهراه امید کف پای را چون کف بر آب پر آبله کنند
بجز انه مواهب خودان دستگاه شان و سیم که دست ایشان
از کشیدن جواهر آتش رنگ مصرع شود و پر آبله چون کف
بر آتش مشایخ و صلحا که از خاک سجده گاه روی را تیمم دهند
و بآب دیده تخشع مصلای تعبد را نمازی کنند و معانی سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود از خطهای پیشانی ایشان واضح نماید از انجا که
در گره عقیدت ما نقد محبت القیا مد خراخروی ست فتوحات

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

بپائی به نیاز قدم ایشان فرستیم تا به پشت پای تنزه سوی کفدست
جویندگان محتاج پرتاب کنند بیت بسان رهروی کو سنگی
ازراه + به پشت پاکند در گوشه پرتاب + والف ادرار علماء
کبیر را بمیم مرحمت بدل کنیم تا ادرار هر یک مدرار گردد و بدان
باران رحمت منبع ایشان با فزاید و اوساط ائمه را پایه بخشیم که به نردبان
زرین برفروده اولوا العلم درجات ترقی کنند و بحکم وراثت بر مسند
العلماء و رثة الانبیاء متکی توانند شد بیت کانبیاء لقوم لحق ارث
علی صدر سن الآباء سبقی + معلمان منجر که پادشاهان دریا دل
ایشان را بموج الطاف در محل متبحر رسانیده اند و به نردبان
زرین اوتوا العلم درجات بالا برده بر اطلال بلند عطایا و ارتقای
ایشان بجایی رسانیم که از ایشان تا مدارج انبیا جز کاف تشبیه
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بالا تر درجه نماند بیت آری
بمیان انبیا و علما + گر فرق طلب کنند حرفی کافیست متعلمان
روشن ضمیر را که مغز سر و پیه دیده میگدازند و چراغ دانش
می افروزند و شمع جان میسوزند و دوده بر سر قلم میکنند

رساله رابعه اعجاز خسروی

وجه روشنائی بخشیم که از زبانه زبان ایشان نور سراج امتی اتّوخ
از سر زنده گردد بیت وضاءت ظلام اللیالی به * کما ظلمة
اللیل من بدره * گناهگاران واجب القصاص که گذارش
محرابی بر ایشان چنان فرض شده باشد که گذارش فرض
در محراب سنت لا تثریب علیکم الیوم را در حق ایشان امام سازیم
و قراءة والعافین عن الناس فرود خوانیم و چون صید حرم حما
کعبه شان مامون گردانیم بیت فائق حریم را فتناد و اما * لاهل
جرائم بیت العتیق * فی الجمله صحائف مناشیر جهانبانی را بتوقیع
والتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله بیارائیم و از هرچه موجب
بیزاری خدای باشد عیاذاً بالله چون بسم الله از سر براءة من الله
تباعد نمائیم تا به نیروی این توفیق چنانکه ممالک این جهانی را
به پنجه بنی الاسلام علی خمس شهادة محکم بربست کرده ایم عرصه
آنجهانی را نیز هم بقوت این پنجه دستگاه نجات سازیم مصرع
ابداً ایده الله بهذا التوفیق * ساکنان خطه مولتان که از موج انامل
سلاطین متقدمه مستغرق پنجاب کرم بوده اند حقیقت دانند که چون

نوروز دولت ما که آفتاب با انوار یا نوار ان شرف میکند عرصه لیل ونهار
را با ثار عدل وبدیع فضل آراسته گرداند وسحاب عطایاے ما
بر سر جهان وجهانیان بنباتی منهمر گردد که در تمامی ولایت هندوستان
نقش حرمان از لوح خاک شسته شود ورجا وامل وایم العطش را
آب از سر بگذرد مصرع کما فی تحته غرق الاماسے * بموید این
مواعید صادقه سکنه بلاد مذکوره وعامی دولت ما را که رقیه حصنا
مراد ومقصود ست ورد زبان وحرز جان سازند تا آن غرایم
محربه وحشت ونفرت از مزاج مطلوبات بعید الوصل ایشان
بیرون برد وهر همه معشوق مقصود خود را باگوش گرفته در شبستان
آسایش مراغه راحت کنند بیت بمشیة الملک الذی احیا
ساق المراد الی ذوی الحاجات * مثال توقیع باسم شاهزاده
عصر فریدخان دام سعادته در معنی تفویض اقطاع معبر وسواحل

نسبت مختلف بهر جای

الحمد لله الذی جعل اخلاف الخلفاء شموس بروج الشرف
والدرجة وجعلهم سعود عروج الرتبة والرفعة ونور تبارک القدر

۱۲۰ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

عیون الفخر والعظمة والعلاء وزین سبائک القلل جفون الملوک والام
والکبراء حتی ظهر لهم بشئیة الاعزاز والاعلاء علی اعدائهم الذل
والعناء علی ما نطق به ام الکتاب تعز من تشاء وتذل من تشا
والصلوة علی نبیه الامی ابی القاسم الذی ولد فی ام القری وثو
منه الاباء والامهات وکل الوری وحمل الوحی صدر جنابه وشق
بطن البدر بلال بنانه علیه سلام الله سلاما مع امهات الرحمة وا
المغفرة وعلی آله وعترته اجمعین حمدی مولد شکر مجید وثنا
توامان اخلاص بیعت حضرت پاک صانعی را که تاج سرافرازی
بلعل ویاقوت اولادنا اکبادنا مرصع کرد وقطرات سحاب نسیم
مارا زیور سبزه زار الدنیا خضرة ونضرة گردانید واز افق لطف
چنین نیر آفاق گیر را طلوع داد که از هر یک نظر مهری بر ذرات
ذریات آدم تابد ودر طالع مسعود ما باجتماع این کواکب مسعود
بر جبیس فلک سعادت نامهٔ ابد از خطوط پیشانی ایشان نسخه
اتصالاتی نهاد که تاثیر آن ایام دولت ما را مصرع دهد مژده
وکامرانی ٭ ودود ومان ممهد ما را ازین چراغهای نورانی که نرباتهای

...ابا افروز طاق دخانی آسمان را ز نور انوار بسته اند چنانکه شاه خاور
...ریوزه آن نور دامن شعاع بر روی زمین فراخ گسترده روشنائی
...شید که فروغ آن مصرع تا صبح قیامت افگند پرتو نور ❊
...در بوستان بارگاه ما این نهالهای نامی را که بپالش بلند
...سزاوار تدبیر آمدی عرش فرمود که ازان اغراس ثمر امید داریم که
...شعب علو با تا شاخسار سدره وطوبی برآید و ظلال شجره طیبه ما
...اقاصی عالم برسد مصرع و زبیخ برافتد شجر سیه برهمن ❊ و
...منشور خلافت ما این الفتیاء لا امثال که قلم قضا از راست کردن
...نقش ایشان آسوده گشته ست طغرای جلالتی نگاشت که از
...مضمون صحیفه نرفع درجات من نشاء خبر و بد بمیاس الحروف
...معنوی رجای واثق ست که توقیع همایون ما در سواد و بیاض لیل و نهار
...بیت الی زمان فیه السماء قد طویت ❊ من القضاء کطی السجل
...للکتب ❊ اظهار با چندین عبارات را استغناء بران ست
...که از صلابت صلب ما اینهمه پشتیبانان ملک و ملت را
...ظهور دارد که هم از آثار مرضیه ایشان در میتوان یافت که هر یک

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۲۲

کرار وار صاحب ذو الفقار ممالک رقاب گردنان اسلام
شوند و میمنه و میسره ما بدین اعضا و عظام که بازوی دست
تخت پای دارند و نیروی پایهای کرسی عرش مدار اعتضاد
یابد که صد هزاران چون ذو الیمین و ذو الاکتاف در بساطین
و یمین ما دست عبودیت بندند و مقالید اقالیم سبعه در
اقبال ما نهند بیت لا اعز من ایدی الکریم و فضله و ان کان
ایدینا بهذا المرفق + اندران شبهه نیست که مظاهرت این اعضا
هم پشت و معاضدت این اعضا و هم دست و مکایدت این
اکباد هم دم نعمتی است جسیم که جسم و جان فرخنده ما را بجهت عصمت
معصیم حق و تقویت مرافق خلق از آسمان بکف کفایت نهاده
و هر یکی را از ایشان برویت و رای و ذهن و ذکای بیار
که صورت الهامات غیب دران دلها چون دریا مانند عکس در آب
روشن نموده میشود و نقوش رموزات لاریب در حدود آن
طبعها مصفا بر سان خیال در آئینه معاینه میگردد بیت
زهی بزرگ خدائی که ساخت مردم را + بدان نمط که مگر عالی است

۱۲۴

رساله رابعه اعجاز خسروی

از ذهن آئینه در دماغ تنگ نهاد ❊ فراخ عرصه تر از آسمان زنگار
خصوص داد لبشاهان دلی که در تدبیر ❊ کنند هفت فلک را بکار ها
یاری ❊ بشکرانه این درجه شرفی که خورشید وجود ما را در نوبهار
جهانبانی و نوروز کامرانی کرامت فرموده اند و گلستان عهد
ما را بدین شگوفه های نودمیده که طیب مطیب ایشان در مشام
گلبویان درود محمدی نسیم وفاست و روایح مروح ایشان در
دماغ جعلبویان بوجهل مزاج مصرع صدمه آفت

کنایه از کافران ۱۲

وسموم بلاست ❊ بر ما فرض عین ست که اول مردم دیده جهان بین
را در زمین عبودیت به نیاز و تضرع در غلطانیم و بعد ازان که
چشم بینش بدان کحل الجواهر دقایق جلا یافت نظر بصیرت
را تا نهایت امور عالم طواف دهیم و بتحدیق کامل نگاه کنیم و هر طرف
که از ظلمت غوایت و طغیان تعمیه ضلال بینیم قرة العینی نصیب
فرمائیم که بغبار توتیا وش سپاه مظفر دیده و دل ایشان را
روشنائی نور ایمان دهد و اگر دران سواد بعضی مردم قابل انوار
دین مدنی نباشد پشت ایشان را زیر بار ذمه چون ابروی

رساله رابعه اعجاز خسروی

نیکوان و تباه گردانند تا از سیاهی دیده درم سازند و آن نقد عین
دیده کنان باعیان حضرت رسانند و منت بر چشم بی دیده خویش
نهند و آنکه در ادای آن عین معین تیر سخت چشمی نماید گوشه کمان ابرو را
سوی موی شگافان چشم خم دهد تا بزخم تیر کوه شگاف دیده سنگین
ایشان را ریگ ریگ کنند مصرع وز بی چربی کار از ریگ
روغن برکشند + بحکم این قضیه رای سپهر پیمای ما که گنجور خزائن
السموات والارض است چنان اقتضا نمود که فرزند اعز اسعد
درة التاج السلطنت واسطه عقد مملکت اعظم فریدخان را از
غیث رحمت غیب دری است دریا موج که روی تاج را آب
دهد و از منزل برج منزلت مهریست آفاق گیر که نگین ملک را تاب
بخشد بدان جوهر پاک که از کبریای عظمت خویش در گوش ماهی
سپهر نگنجد سلک نسبت ما را نظام جاویدست و بدان لولوی
خطرناک که از قدر و قیمت خویش بر حلقه دوازده ماهی هلال
ننشیند قصر دولت ما را فروغ ماه و خورشید است بیت
الله مستغنا نظم اموره + نظما ینظم امر کل العالم + مستغرق امواج

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۲۵

اطافت گردانیدیم و دریای معبر و سیل آن از دهانه آب بیک مستی
که بلب دریای محیط پیوسته است تا ساحل بار ملیبار که عرصهٔ آن
دو بار برابر عرصهٔ معبر است در وجه بذل و اعطار او که موج دو کف
معبرهٔ بحرین در رود بحیره رود زنی روان میکند روان فرمودیم بیت
لتضبط ملک الارض حولا و قدرة + کما دبر ساحة الارض تضبطه
و این منشور مکرم که از توقیع ملک آرای ما حلیهٔ نصر من الله بر دیباجه
جمال دار و اصدار یافت تا نواب دواوین فرزندی از استقبال
ربیع تاریخی همایون تر مصرع یعنی که ده و دو بعد هفصد + تمامی
شغر این دریا را به بند کاغذ مقید کنند عرصهٔ خشکی را بالقطرهٔ مداد مستغرق
یمین عمل گردانند و اقلام راست ایستاده خود را که در معمورهٔ دیوان
عالی هر یک ذات العماد مصالح است و در هدم بنیان عبدهٔ
اصنام قائم مقام علم جهاد به نیابت اقلام مناسب مادران
سوادات یمنی و عجمی لسباقتی رانند که رایات عالیهٔ دین را از باد
هزیمت نباید پرید و بزخم نیزهٔ غزات را محاسن رجولیت
چون خضاب نباید کرد بیت والسیف یقرع من قضاء رأسه

وبراجة دون التضارب لسکن * و در قصبات قلمی و خطها خطی
و سرحدها گردنکشان سخت سر و گردن کاسهای سرتابان
ثابت پای و کدخدایان سیفی و قلمی و کارگذاران عملی و علمی
نصب کنند که کلک عطارد روش را کار تیر چرخ فرمایند
و کشش راست تحریر را و مرکز رمح خطی سماک رامح گردانند
بیت فیقلون برای صایب عملاً * تلک الدیار بلا سیف
لطیعهم * و بر ضمیر سحر نظیر فرزندی سخر الله له فلک الفلک
گذرانیده می آید که چون از دریای بیکران الطاف الهی این
جهاز نعمت بار روان کرده اند که سخر لکم والبحر لتجری الفلک
فیه بامره ارشاد و اشارت بادشاهانه معلم حال او گردانیدیم
تا زمام این مصالح بدست همت بر نهجی سپارد که بعزم فتح
تیرهای کشتی و بیلکهای سفاین در حد کیش رساند و تیرکش را
از سفاین بحر بلکه از بسیط بحرین بگذراند و موج قلب بحر وش
در حد هر مصر و ثغر افگند و این دیار و دیار را الی ما بلغ در تحت تصرف
آرد بیت کما من رعبه تلک الاراضی * تزلزلت اضطرابا

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۲۷

کالبحار * حدود جزایر را که از دستگاه وسیع خویش خاک دهان دریا کرده اند و دریا را با چندان بسیط کف قبض آن دست نداده و هر که از ایشان قطره آبی طلب کرده بشمشیر خون قطره آب جواب یافته هم بقطره شمشیر تبران خاکیان طوفان خون رانده که برسان عرصه دریا عبره پذیر کردند شعر تا رسد زان عرصه کشتیهای زر * سوی گنج ما که دریا آنهم است * و سواحل که برلب دریا شارب اند و مشاعر کفر در آنها چون موی تجمیه بسیار انبوه و دراز پای گشته فرمان دهد که همه را از بیخ بر کنند و شعار محاسن اسلام و فرایض و سنن بجا آرند هر که بقبول ذمه آستانه اطاعت را بسبلت تعظیم روبید او را بر یش او بخشند بیت و انکس که کشد ریش به بیفرمانی * چون سبلت سنیان ببرند سرش * و درایان پیل بند خشکی را که پیوسته از رخ نهادن سپاه دین پیلان را همواره پیش انداخته بودند و در عرصه غرور مانده اگرچه پیاده پایک انسان هم در اول خانه فرزین میشود مصرع که فرزین وار یعنی میکند سر زیر پا بالا

و مرکب ایشان چون اسپ شطرنج خانه خانه می شتابند معهذا قوت
آن ندارند که رخ بارخ اینجانب مقابل نهند پیادگان خود را بران سوی
رانند بیت که بر پیلان شان آرند بازی + برانند و بسوی ما رسانند
الغرض از عهده کلید اقلیم کشای که منطقه کمر فرزندی تعلیق کرده
بیت نعتی جا ما لوا شاربه اسلے + حصن حصین فی زمان الفتح
بر نطی تقصی جوید که این کلید مقناطیس مفاتیح جملگی قلاع بر دیگر
گردد و خیال این شمشیر در سینهٔ آهن دلان عناد چون زبانهای
پره در دل قفل محکم بنشیند بیت زانگونه که فتح آن نباشد
الا که هم از کلید تیغت + اگر چه ذات قرة العین عین الله علیه
با نوار الهام الهی تا غایتی و در بینی ست که به تکحیل حرف سیاه
وصیت احتیاجی ندارد با اینهمه از انجا که مهر و شفقت آبادر حق
مردم دیده به مثابه آفتاب ست در اضاءت چشم روشنه العین
نور العین بر ما فرض عین ست که مشعله از رای انور خویش که
لمعه ست از لوامع یهدی الله لنوره من یشاء پیشوای عزایم او
کنیم تا در روشنائی آن ناهموار سیاهی عرصه دنیا را به بینائی تمام

وسناکهای آن را بدیدهای معاندان بینبار و مصرع لبس برزمین
ویده فرس را عنان وهد * حبل جنید اطناب را سررشته این است
که روابط امور را از حبل الله کند و دران حبل متین باعتقاد محکم معتصم
و متعلق گردد تا از راستی گام آن عقیده طویله مقصود را رشته تجدید
در ازیابد که اطناب ارتفاع بمشارق و مغارب عالم برساند چون
بارگاه رتبت را بدین ثبات نصب کرد کافهٔ رعایا بلکه عامهٔ برایا را
در سایهٔ مظلهٔ دولت که آن نسخه ایست صحیح از سایبان ظل الله اسایشی
دهد که نبات را زیر دامن سحاب و نیلوفر را در تلاطم آب و دیده را
در بستر پلک بهنگام خواب حاصل آید بیت فیلزم صدره شرف
المعالی * لزوم الظل اذیال الخیام * کوس عدل را آوازه تجدید
بلند گرداند که نوشیروان از خواب ابد بجهد و ظلم بنابیتی زم خورد که
ضحاک بپای پس بگریزد و گرگی که از خون بره دندان لعل میکند
پیش میش دندان سفید کردن نتواند بیت و یفرس صوت
الغزالة ضیغم * مثل الغزالة من زئیر الضیغم * و در چهار سوی ولایت
از دوالف انصاف و دار سیاست نصب کند و اعونهٔ ذرد فراج را

به تصلیب و تعلیق مرتبه بلند گردانند مصرع حتی اصابک حقاً اجیر
دارین + کفاة صادق قلم را بعد ازانکه صدق تحریر ایشان محقق گردد
که وجوه معاملت ایشان در آب شریعت صورتی درست نماید بهر یک
را بخلعت شغلی مشرف گردانند بیت ید الدهر اقلامهم منصب +
ویمضی علی الخلق مایکتب + و کتبهٔ ظالم را که نوک قلم ایشان نشتر دوزبان
خونریز باشد که در حق عامهٔ خلایق نیش زنند چنانکه از سران
نشتر خون سیاه جگرها سوخته چکد که آنرا مردمان مداد نام کنند
و شراب عشرت ایشان همان باشد و دست ایشان را قلم نفرماید
بلکه انامل ایشان را قلم فرماید تا بمداد خون آن اقلام این ماجرا بر لوح
خاک ثبت کنند که بیت ان هذا جزاء ذی قلم خان فی الملک
من وخان قلم + و کلمات مزخرف سعاة قلب کار را که به برگ نقره
ورق روی توقیر را تلمیع دهند و سیم باعلت ایشان بی علت مس
قلب باشد و اگر صد من زر بوجه تذکره آرند تذهیبی باشد بر روی
کاغذ که ازان جز صحیفه آراسته نقدی دیگر حاصل نیاید فریب نخورد
و باغراء ایشان راستکارانی را که از زر خلاص خالص تر باشند

۱۳۰ رساله البلغه اعجاز خسروی

چون طبق زرکوب ننهد بلکه دوازده ماه سکه کار ایشان را بر محک
سنگین سکونت عیار فرماید اگر بغش خیانتی متغیر گردند مانند زر در
ارشان باید نهاد و از کالبد سیمین ایشان درمهای سیم جدا گردد
در گاه امتحان چون نقره از کاه پاک و بی نقص بیرون آیند ذات ایشان را
پایه دستگاه دیوان ساختن چون استعمال نقره در شریعت مباح با
ان سعاة قلاب کذاب را در نقرهٔ قفا آهن سیر خوراند چنانکه نقره
ایشان از خوردن گوهر لعل بیجاده قی کنند تا اگر همه بند و بست برنج خوار
دولیف چون سیمابش بلرزانند و بزر ناخورده مال اصلی که در خورد
ویش دارد تراج بکنانند بیت فالناس کلهم جامن حفظنا
مستعون مالهم و منالهم ٭ کتبه بهو در اکه بخط بازگونه کار مسلمان را
پروز بر کنند آن مقدار واجب نباید داد که نعلین شان درست گردد
از خنده پاسشار ایشان از گریه خون باز ایستاده همه در حق ثابت
قدمان دیندار لگد آرند و بلکه نعلین بر آرند و قلم سر تیز ایشان که
برشش نعلین دو زماند در بان نشکرده نعلین بیت بکار آرند
بپای افزار سازند ٭ ولیک از چرم مومن بهره بینند ٭ و پاس کار

بغابهای عروسان نغمه باز کنم ۱۲ از بهار عجم ۱۵ ناوک آن آلت چوبین خالی میان که میان آن تیر خرد داشته اندازند و همچنین تیر ناوک را

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۳۲

ولایت و اقطاع خویش به بیداری دارد که فتنه و آفت بیدار

بخواب بیند بیت وبش الطروق فی طرق ٭ نام فیها الانام یوم

شام ٭ و در شرق و غرب آفتاب و از تجسسان گمارد از صبح دوم

صادق تر لعبد و فرمات هوا که در روزن فقیر و منعم گردان و گذران

تا از ظلمت تیره روز که از مغز سر مظلوم چراغ افروزند و بدان روشنائی

بی مهر شب خود را بیوند روز دهند در هیچ زاویه ظلمت ظلمی مدخل نیابد

که اگر فی المثل آفتاب در کلبه درویشی بگرمی درآید خبر به دستگاه

الطاف فرزندی رسانند تا از ابر کف پرده راحتی بران بالا کشند

بیت لیبیت الاناس فی رغد ٭ کنبات تظل فی سحب

و هر جانب که قصه محتاجی غنچه مثال از شاخسار اناملِ سر برآرد

نسیم گرمی بران سوی وزانند تا گل مرادان بی برگ بنضارت

تمام بشگفد و مجلس عیش آن بینوا بروایح روح معطر گردد بیت

کما بالور و مجلس اهل لهو ٭ و بالا و راد معبد ذی الصلاح ٭ زنهار

زنهار که نالهٔ مظلوم را صیحهٔ صور دانند نه نغمهٔ طنبور و از ناوک آه پیران

کمان پشت که در دل شب گشایند و از سیر ماه روشن گذر دامن سحر

رساله رابعة الاعجاز خسروی ۱۳۳

تیری که از قرص خور تواند گذشت اگر نانی سیران تواند شد دریغ نباید داشت

مصرع که بس ارزان بود نانی بجانی ❊ و در تفقد حال غربا بی توشه

و فقرا در گوشه که از سوزش مجاعت گرده گرم را قرص خور پندارند و

نان دو هفته را کلیچه بدر منهیان احسان گمارد که پیرامون کلبه‌های

تاریک و کوچه‌های باریک ایشان برانید و و زبان ایشان پیش

رسانند هرگاه حال آتش گرسنگی ایشان روشن گشت بر سر وقت

آن محمدیان مائده عیسوی فرستند مصرع کان طائفه را در دل

شب عید شود ❊ و هنگام سیاست از عین عفو چشم سازد و از رای

رحمت آبرو و در طائفه جانی و خاطی بدین چشم نظر افگند و بدان

ابرو اشارت خلاص کند و هرگاه دشمن جفا کار در پناه رحمت بر آید

اگر همه شیر است در زیر شمشیر آمده چون نقش شیر در ته شمشیر از گزند مامون

گرداند تا حد امکان تیغ سیاف را زبان نه هر که از چنگ سیاف

ترنگ بر آرد که امروز فی خوردن تیغ بدین ترنگ چنگ فرو افزاینده

را اختیاری کند که خمار شکن آن از سرجوش قفا ربون علیه من الحمیم بود

مگر بر دشمنان ملکی که انجا قلم شرع بخون فتوی مینویسد شمشیر محرابی هم

رساله رابعه اعجاز خسروی

بدان خون توضی میفرماید بیت مااحمر وجه ذوی السریر لیقدره

الا اذا احمرت وجوه البیض + علماء ربانی که مشاعل ظلمت ضلال اند

حال ایشان راتشریح فرماید که از شمع ضمیر ایشان هزاران هزار چراغ

علم افروخته شود که از انها نور سراج امتی ابو حنیفه از سر زنده گردد

چنانکه از انها این طاق وخانه مانند یک طاق خانه از هزار چراغ

روشن شود وپروانه وبرات آن چراغها برزر آتش رنگ خزانه

فرستند نه برعمال سوزنده که آن سوختگان را بدم دادن بکشند

ودستار ایشان بابت فتیله شعله گردد ودود چراغ تکبر ایشان

از نفس سرد بمیرد بیت شعله معده برآورد چو دود از سینه

کی توان خورد دران سوختگی دود چراغ + قاعدهٔ کار شایع که

قوائم ابنیه دین اند ودعائم بیت الیقین وسپهر بیستون تا قیام ساعت

بقیام وقعود ایشان قائم پیوسته ممهد ومؤید دار فنا باسناد

دعای ایشان درجه ومنزلت را پایه ثبات محکم ومستحکم باد بیت

خربت قریباً بیته ابدیته + ان لم یکن الف الدعاء عمادها +

ساوات علوی اصل وعلوی فرع را که قرة العین علی اندور ضیع

حجر فاطمه زهرا که منشور ایشان بسین ست بخط مسلسل نبشته تعظیمی بجا
آرد که از بندگی مصطفی مستحق سلام گردد و از خدمت مرتضی مستوجب
تحیت و از حسن و حسین بدعا را امیرین اختصاص یابد مصرع
ونزید العذاب بروح نیر یدیه * و قوام مکنت و مملکت که عمده کار باشند
و به ثبات قدم چون عمد آهنین معتمد علیه همواره در سراپردهٔ عظمت
قائم دارد * و نصب کردگان نامعتمد را که از درون عمودی باشند
کرم خورده در دهلیز دولت نگذارد از آن سبب که مصرع اذا
اختل العمود تجنبه خیمه * ملوک احرار را بمیم مکرمت مملوک گرداند
تا همان میم کرم حلقه گوش بندگی و طوق رقبه رقیت ایشان گردد
بیت فمن صار میم المکرمات بجیده * کطوق دوا اغل فی قید
رقها * بندگان مخلص را که زمین از خون نمازی کنند تا خوی مخدوم
آنجا که چکد آبروی دهد * که از خوی رخ شان موج عز و جاه برآید و اگر
خواهد که دائره داران چشم پرکار وار سپهر را سر بگردد و اگر دور
این سودا خاطر خطیر را پرکار وار سرگشته کند که چندین دوائر نقره
و زرین از کجا گرد آید متحقق داند که دائرات لشکرها برای اینکار راند

رساله رابعه اعجاز خسروی

هرگاه دوران دوائر مدورات سکه سلطانی دائر و گردان گشت
مدورات سکه شیطانی که آنرا اجهو و بدیمه و قتم خوانند چندان
گرد توان آورد که گرد نتوان آورد بلکه دور خزانه موفوره دائره
که پرکار سرگردان اندیشه گرد گردان دور بیش نگردد و چوگان
پرکار امر برین مرکز راست ایستاد بعد آن دوائر سپهر
پیرامون نقطه رضای فرزندی گردد مصرع چو پرکار در زیر
دست مذهب مه بجهت ضبط اقاصی بر و بحر عارض بلند
پایه را فرمان دهد که سوار و پیاده بعدد قطرات باران جمع آرد
چنانچه مصرع از هیچ سو نیارد سر برزدن غباری
غرازه بهادر را که درنا موری دُرِ با بها باشند اگرچه در سلک
نسبت سهل قیمت بوند از سمط سماط خیروی دور ندارد و نظم
امور ایشان را زیور نطاق عز و پیرایه کمر شمشیر جهاد دانند شعر
لان السیف جوهره حدید و حلی بالنضار یعز شانه
دهقان و مزارع که چشم نیاز در هوا داشته کار خود را آبی میجویند
دوم ستور دست آویز امید ساخته بامید روزی خاک میخورند

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۳۷

وخداوند روزی ده نیز بر تعب وتتبع ایشان می بخشاید وآسمان و
زمین را ممد حال ایشان میگرداند تا بر کشتکار ایشان مایه لطفی
میبارد وزمین از درون بطانه باشکم پاره پاره تخم پراگنده ایشانرا
پرورش میدهد تا هر دانه ایشان بهفت زبان تسبیح انبتت سبع
سنابل فی کل سنبلة مائة حبة تیسر اید وببرکت آن تسبیح هر خوشه
چند خوشه شده از مسکن مسکنت ایشان در می آید ومزروعات
ایشانرا بمعاملتی تخصیص فرماید که چون لفظ معاملت بتضعیف
راست دو حصه شود واز دود رقم احداث مصرع در خرمن ایشان
نیفتد آتش * فی الجمله در جملگی مهمات سروری عین عبرت بر کنگر
کبریای آلهی گمارد وهر چه از آن الواح بلند فرو خواند اینجا باستعمال
رساند واک دین را بهر خرایم امور کند تا کوکبه کامرانی در نشیب
وفراز غضب وغارت نیفتد وخوف الله را شفیع حال خود سازد تا بتخضیب
الله مانع تدارک اعمال گردد بیت لا تنس فی کل المصالح شغبا * ارمن تعباد
بذکره من تهلکة * سکنه دیار سواحل وجزایر ومعابر بعضی که رقم شهادت نقش
نگین دل ایشانست وبصانع خاتم زبرجدی افلاک ومهر نبوت خاتم النبیین

انگشت براورده اقرار یکی شد با بشارت خنصر ما که خاتم سلیمان در
تمنای آن دهن باز مانده ست در حلقهٔ خدم گوهرکان ملک
بهنگامیکه بر کرسی زرین کالنقش علی الخاتم مربع نشینند و قامت
خدمت را انگشترین سازند تا برسان انگشت انگشتری پوش
کمر زرین بندند که اگر از خاتم میم امر سر انگشتی بیرون آیند
از زخم پیکان قادر دستان سیاه که تیر از انگشترین
بگذرانند و رنگ از روی نگین حک کنند نگینه جگر خود را انگشتر
یابند و دل نخنهای خود را انگشتوانهٔ تیر بینند چنانکه دران سهم
ملک الموت خاتم وار انگشت در دهان ماند و دیوان کفر
بزاده انگشت در دهان گیرند و بعضے که هنود ند و سنگ واجب
الاستنجا را معبود خود صورت کرده همان سنگ ملوث
کفر را بطهارت استنجا از خویش مطهر گردانند و کلمه
علیا را بر دل سنگین کالنقش علی الحجر ثبات دهند
واگر شقاوت نامه انا وجدنا آبانا را که تعویذ وار به رگ جان
محکم بربسته اند از عرق بد نتوانند گشاد پاره مه را گردن نهند

تا نسیم ذمه پیرامون ایشان دائره حرز و امان گردد که اگر درین تعبد
نیز گردن تعهد نرنجانند بیت فالسیف جارانا هم وجزانهم کما
جزر المجزر احزبت اذا نهتم ** دیگر بدانند که از مهب سواهب
صانع پاک صبای سعادت و نسیم عنایت دران سوادات ضلال
وزیده ست که گلگون باد مسیر شگوفه چمن جهانبانی بران خاک
جولان نموده ست تا دران سوار و آبی که تیزی سوار کفره ژوبین
چون برگ بیدی می افگند و پایک هندوی چون پیاده کناره
هندی هنر و از خارستان و شاخ کمان صد هزاران گل فتح
شگفانده آن گلشن باغبان را از انوار ایمانی و نجوم مسلمانی
مانند سبزه زار آسمان نجوم و انوار بیاراید یقین ست که
چون نوبهار دولت آن میوه جانی دران عرصه باغی تبسم
تنسم گردد بیت تبصر اهل الدین کالورد بالندی ** ویشا صلی
الکفار بالقهر کالکمر ** طوائف مذکوره صلاح خویش در
ترک فساد پندارند و کاریکه صلاحیت فساد دارد از ان نیز
دامن عصمت چون صالحان از مصاحبت فاسقان مجتنب

رساله رابعه انجاز خسروی

وهنگام طلب خراج وجزیه بمعطی منقاد باشند که اگر از ایشان
آب چشمان جویند از چربی دیده روغن دهند ودر اطاعت
اوامر ونواهی فرمان برداری نمایند که اگر بجنابه ایشان را بدرزفتن
در حفره فاره اشارت کنند مصرع دوند جانب سوراخ موش
تا نخزند * هرگاه زمام امر خویش بدین انقیاد در قبضه مقدرت
بندگان دولت فرزندی تسلیم کردند حبل الورید السان که طناب
خیمه وجود ست ودواجان که ریسمان گوهر جان از قطع شمشیر
محفوظ ومامون ماند وصورت نیکو رعیتی ایشان بحسن رضا وجمال
ارتضی مزین ومتجلی گردد بیت بمشیة الملک الذی احسانه
فی کفنا الی ازمته عالم * کتب الامیر الغالب علی غالب رقاب
السلاطین اعلاه الله علی رؤس العرب والعجمین والمثال العالی
لصاحبی الاجل المتحلی المؤید الیمینی المعنی المکرمی المکومی قطب العمادی
الرکنی القوامی بعضد الملک النظامی الممثل وبامضاء ذی المنصب
الرفیع والصدر المنیع مضی المشارق والمغارب بانوار الرای المنیر
مشیر الممالک والمسالک بآلاء العلم الغزیر الغریر معظم خواجه جهان

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

دستور صدرنشین صدور نشان بکمال کفایت و صواب تدبیر مجاوزی
سپهر منیر لازال غالباً به تبلیغ سیف السلطنت لسان السلاطین
عز الدوله والدین معز الاسلام اعز الانام بهمن روزگار تهمتن روزگار
دوحه ثمر حدیقه حدیقه بار نائب مبارک باربک کافور السلطانی
عطر الدهر بطیب اخلاقه بادای سلیل الاکابر نصیر الامم حسام الدوله والدین
مشهور خراسان حسن بلخی حسن آثاره مصرع صدر التاریخ
فی صدر المثال * فرمان طغرا جانب تجار بحار و معابر در معنی آوردن
تحف و نفایس عرب و حبشه و بحرین و بربر و مغرب و شام مصرع
لیست تجار هر جا مختلف * این فرمان والا که هر الف
طغرا اش نمونه ایست از کلک قضا صدور یافت در معنی آنکه
تجار معتبر کهن سیاست که در شرف نقش بحار دارند نفایسی که از خزانه
دریا بر روی آب آورده اند و بجهت خزانه دریاوش ما که ابر
و آفتاب مژده آراستن جواهر اند نگاه داشته چون لوح
پیشانی را بدین هدیه دولت بیارایند در زمان بمتصرفان نهرواله
تسلیم نمایند بیست تا افتد آن خزانه دریا بکنج ما * چون آبهای جوکه

۱۲ از کشف و صراح ۹ طغرا نشان بادشاه نشان که بر سر فرمان ها سطور مینوشتند ۱۲ از کشف ۱۰ تجار و بحار تجنیس ۱۲ ۱۱ برابر تحف لفظ نفایس و برابر عرب لفظ حبشه و برابر بحرین لفظ بربر و برابر مغرب لفظ شام ۱۲

لفظ آب و دادار و نهر ابر لفظ آفتاب ۱۲

خزوام بزرگ پارچه خز که نازک باشد ۱۲

رساله رابعه اعجاز خسروی

بدریا در رفت و جهازها را هم بران آب بود که روان دارند چنانکه
تحف مغرب و شام نجم نجم بدینطرف بتواتر و توالی برسد بیت
وین زمین گرد ز لؤلؤ عدن آسمان پرستاره هر زمن
و جانب بیت المقدس که منزل کوکبه انبیاست سیر سیارات
پیش گیرند و نجوم و انواری که از خاک پیغمبران بر می آید بتعظیمی هر چه
بیشتر نقل کنند و رجعت نمایند و به برج ارتفاع ما رسانند
تا آن نجوم را چون شهابی که از آسمان فرود آید حرز به شیاطین کفار
ساخته شود بیت وتجعلها تمایم یوم حرب لینصرنا بها فتح السماء
و امتعه دیگر از حبشه و بربر بحر بحر در سفاین نهند و درین دیار آرند
علی الخصوص بردۀ حبشی که سوادیست صحیح از قلم تقدیر اگر چه از
ایشان خطائی بزرگ در وجود آمده ست آنکه صحائف چهره خود را
که ترتیب کرده صنع الهی ست داغ کرده اند و بدان داغ ابتر
سواد درست قضا را خط در کشیده مع هذا بعضی در ملاحت
از انها اند که سواد ایشان بیاض خطا را خطا گیرد و خادمان خزوام که
قلم زبان خطا کار از نقش هر خادم الفی حک کرده اند و در رشته

قدم شان در آورده بیت از پی استاد پیش حرم * راست
همچون ستون کعبه امین * جواری نیز از جنس حبش سیاهان چون
ملیح نمک سیاه خوشگوار و دلپذیر که سرمه وار بچشم درگنجند و نخلند
وار نازکی با آسیب سرمه خراشیده شوند چنانکه از سرمه شان
غازه تازه بچکید بیت مِن عَرَضهِن سَوادُ العَینِ لاحَ کَما * تَرىٰ سَوادَ نقيهِ
فی العین کالمقل * و غلامان زنگی هر یکی چون تیری از آبنوس سرش
در بلندی بکمان رستم رسیده بود و موی سر ایشان چون تراشه تیر
بر خود پیچیده هر یک آتش پاره انگشت دام و دوو دوار سر تا بر سوده
و از ان سودن ابر سفید را سیاه گردانده نظم کمثل عفاریت
عدون بشرعته * تنجز شهب النجوم عن درک شوطها * در تحصیل
این اجناس بیت دام خواهند تنگ ز اندیشه * تا نباشند غم که و
بیشه * هرگاه از عهده این فرمان سلیمانی که بر انسی و جانی
ابد الاباد چون باد بیرون آیند باج سودهای زنگبار و دریا که بیش
از ریگ دریاست و بر ان اهل بسیار بسکه از بار ریگ سست
بر دریا خود را مسلم شمرند و بعد ازین از مدبی جزر این بحر فیض موجی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۴۲

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

بدان سوی نامزد کرده شود که محیط احوال ایشان گردد و همگنان را مستوفی

الطاف سراکم ما گرداند بمشیته الرب البر نظم مه صفر بود اندرین

تاریخ و اندر دست راست * پیش یک حلقه کم سه ناخنه هفته

قطار * در شمار سال سجده کرده سه انگشت راست * پس

سر ابهام چپ تسبیح گور او رکنار * یعنی از مه سیزده و آنگاه هفصد

سال و نه * اینک این تاریخ بر رسم تو از عقد شمار * حرف سوم

در مکتوبات ملوک و سلاطین عرضداشت بدر حاجب بحضرت

(Son of Alauddin)

علیای شه زاده اعظم خضر خان مصرع نسبت

مختلف ز بر تا زیر * عنوان این عرضداشت بنده بدر که مانند

لیلة البدر هم شب ست و هم روز بجناب عالی خداوند عین المعالی

شمس الحق والدین لازال عالیا شرف اتصال یا بد بتحمید الله منور

القمرین هو مضی النیرین نظم چون خضر خان منظم در وجود آمد قضا

عمر خضرش داد و آخر گفت سهل ست اینقدر * چرخ میخواهد که در

گنج اندازد بهر بقاش * در میان هر شبا روزی شبا روز دگر

تا نور طلعت مبارک طالعان از پرتو اختر سعد چون مه از آفتاب سعد

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۴۵

وسیمای سعادت در جبین نیک اختران چون صورت در آئینه روشن
نماید دولتی که بمقالیح آهن سنانها بلند ابواب فتح سماوی کشاید
نصرتی که به نردبانها چوبین اعلام والا از بام سپهر فرود آید ملازم
حشم منصور و متابع رایت پر نور خداوند شاهزاده فلک تمکین
شمس الحق والدین آسمانی آفتاب لقب نهاده آفتابی از سایه یزدان
زاده خضری سر سبز به پرتو آسمانی بن سکندر ثانی باد و مژده های
ظفر و فیروزی چون توالی ایام و لیالی از گسست ایمن و انتظام امور
بهروزی چون ترتیب هفته از پراگندگی فارغ بیت تجشمد
صدر السماء والارض ما منه وجاز کلاهما فی صدره بنده
کمترین دبیر که بفرمان عالی تیر فلک را در الف طغرا انداز د
بذیل خدمتی که بر حاشیه بساط قامت مخلصان را دال
کوفی دارد و زمین بوسی که از لب بندگان بر لوح خاک میم رقاع
نگارد و هراسان تراز مصرع بدین آب و لرزان تر از قرش
بقوت باد و امیکند و آرزومند میباشد تا کدام روز فرخنده
تواند بود که بنیلوفر وار در ان چشمه آفتاب چشم کشاید مثل غیث

سیلی از باران رحمت نامزد گردانند تا ما دور ماندگان را که خاشاک
شارع خصریم از خاک غربت برگیرد و بساحل قربت رساند
بیت چو بارانی که راند سیل در خشکی و برگیرد * خس افتاده
را از خاک و بر دریاس نشاند * رفع عرضداشت مبنی بر آنکه چون
بنده بمتابعت مثال عالی برسان عطارد ملازم آفتاب روان شد
و در هر منزلی که میرسید بدرقه اقبال استقبال مینمود و شیب
و فراز راه را از دیدهای سفیدان می انباشت و هموار میکرد که
مراکب حمالان فرمان بسهولت بگذرند تا بدینطریق برلب آب
رسیده سر بر آستان دولت زمین بوس کرده آمد دیدیم
همه لشکر سلطان و دوان دو ماهه راه سوی دریای محیط روی
بر زمین مینهاد و میرفت با خویش تصور مینمودیم که این روش
تنبیه حال بندگان است یعنی میل تواضع سوی بزرگان چنین باید کرد
بیت چو باز آیم از اینجا سوی آن درگاه دریاوش * بغلطم
بر زمین چون آب و آن خدمت بجا آرم * فالحاصل از ان آب
بر پشت مرکبی که سراپای مینخ دوز بود بر روی آب بیشتر باد میر گذشتیم

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

واز بادپانان کشتی کناره جستیم و بر پشت بادپانان کشتی وش بادپایی
آغاز کردیم بیت علی البراجر بینا السفاین سرعة * کما لم الصبا
فی السباق شمایل * تا در ایام زمستان برسان ابر بهاری خیمه در
صحرای غزنین زدیم بیت الی فیها شری بشده برد * سرد بارد
گمثل سرد جدید * در آن سجستان طلب آتش میکردیم
که مهره آتشین آتش لیس لبناء دوزخی دیده شد آتشی از یخ خشک
تر وخی از آتش سوزنده تر بیت نه آن یخ در که از آید مگر از
شعله پیکان * نه آن آتش شود کشته مگر از قطره خنجر * شعلان
دیگر نیز بهر یک کشته دوزخ ولیکن کنده افروخته آوازه تیغ
آبدار جان اعظم شنیده و هم بدان کشته شده بیت آتش
از آب شود کشته کسی دیده بدهر * آتشی را که شود کشته بآوازه آب
وازبسکه خیال لشکر اسلام در ضمیر ایشان چون رعب دریا در دل
آشنا در مانده و ژرف در نشسته بود حالیکه فرمان عالی بر ایشان
عرضه کرده شد آنکه آتش وار کلاه بر آسمان میسودند چون آب
آسمان روی بر زمین نهادند و برسم مغل زانوی تعظیم چندان

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

بر زمین زدند که آیینه زانوی ایشان مورچه مورچه شدن گرفت
پس آن ملطفه قهر را که ابری بود پر از برق کافر کیش پیش آفتاب
شمشیر شمسی مصرع لا زال ظلاله علینا ⁂ سائبان حمایت
خویش ساختند و آنکه پیش ازین از قوت تیرباران افراسیابی
خویش کمان رستم را ابروی وسمه کرده عروسان تشبیه میکردند
ازانجا که خیال کمانها خشک پی رسیدی در صورت تیر ضلال
ایشان صورت بسته بود بیت کز ابروی وسمه کرده دیدند
ز دور ⁂ از بیم کمان رستمش دانستند ⁂ چون مضمون فرمان عالی
ازانجمله بود که در غزنین بغلغل خطبه محمدی محمود را از خواب قیامت
بیدار کنند سلسله سطور را گردن نهادند و رابطه تعلق حبل متین
کردن دیار از قوت آن گسسته مهاران بگسسته بود و دست
ایشان را باز از سر در قید اطاعت آوردند و مسلمانان غزنین که
چراغ اسلام را از صدمات آن خاکساران در درون دامن کو
نهان داشته بودند آشکارا کردند و تمامی دیار غزنین نور ایمان
گرفت بیت آنکه در عالم نمیگنجید با آن خان ⁂ دم برون نامد ازیشان

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۴۹

پیش آن روشنچراغ * روز شنبه بود که نوید این خطبه خطیب
غزنین را بشارت داد و خطیب از غایت فرحت چنان
بیقرار گشت که پایش بر زمین نمی آمد میخواست که از شنبه
بجهد و پنجروز درمیانه بگذارد و بر آدینه افتد بلکه از تقاضاء
قدر تمنا میخواست که پنجروز از عمر کم کند و بجمعه رسد از شنبه
تا آدینه هر روزش سالی میگذشت گوئی برکت انتظار آن خطبه
مصرع درافزود از عمر او پنج روز * ائمه و معارف غزنین
که دیده ایشان در ترصد نامه از دیار اسلام سپید شده بود
و چشم امید سوی سواد اعظم دهلی حمیٰن الله علیه داشته حالیه
در فرمان عالی چشم باز کردند بیت شد چشم سپید شان بهر
حرف سیاه * هر نقطه محل مقله داشت نگاه * و پیران
سپید سر طغرای مشک وام را بر سر تارک تعظیم سودند و از سر جوان
گشتند و ذخائر تقبیلے که جهت تعویذ و طومار در لب داشته بودند
بر سر این فرمان که مرتبه نیابت آیات و اخبار داشت نثار
کردند و از فرحت استماع خطبه شاهنشاهی علائی خواستند

که جملگی سوادات دیده یکجا کنند و طیلسان خطیب سازند بیت

لیک گفتند که این کار ببازی نبود * از پی آنکه همه دیده نما[ی]

نبود * ناچار بطیلسانی که از پیش خلیفه روی زمین آورده ا[ند]

خطیب را مشرف گردانیدیم تا خطیب بدریافتن آن نعمت

سجده شکر بجا آورده و در و دیوار جامع غزنین را که پیش از

سجده کرده بود باقامت ستون نماز از سر بایستانند

چون روز جمعه در رسید جماعه مسلمین که از نتن مردارخواران

بوی اسلام را فراموش کرده بودند بدلالت خطیب اجنحه

ملایک و رود گویان در جامع مے آمدند و زمین از زمزمه تسبیح

بانگ بر آسمان میزد و گنبد آسمان بآواز چندار سیلی موذنان

و بکیران میکرد تا خطیب پای رفعت بر پایه منبر نهاده و خطبه

آغاز کرد که مرغان روحانی از آسمان فرو دسے آمدند چون بخطاب

خداوندگانی رسید از زبانش نور سعادتی زبانه زد که ترنج

منبر از تثلیث مشتری میمون تر گشت چنانکه آن یمین تسدیس

جهات نیز سرایت کرد چشمهای کواکب در ابروی محراب مانده

ودلائیکه برنجت بکران آیة الکرسی میدمیدند بیت اقبال بسوی حضرت
شاه ۞ الحمد آن نگاه می خواند ۞ بنده بدر نثار جواهر که باخویش
برده بود بالای منبر پرده وفر وزریخت و خلقی درافتادند گوی قیامت بود
که ستاره می افتاد و حشر میجوشید طیلسان خطیب از گوهر
چشم چراغ شب برات مینمود و بنده بدر طبق زرین برآورده گوئی
ماه شب برات ست که برمی آید مغلان از دیوارهای مسجد بنظاره
برآمده سوی بنده بدر طبق نثار میدمیدند و چیزی بسنگ زبانی می لیسیدند
مصرع گفتا تتبع الکلاب بکیل بدر ۞ از میامن این خطبه مبارک
سکه درست اسلام دران نواحی چنان ثابت گشت که قلب
آهنین کفره را بگداخت و بیشتری از ایشان کتابه کلمه علیا را بر
خالص عقیده حرز دلها و نقد ایمان را در پرده دل چنان
گره بستند بیت کانروز که این پرده بریزد از خاک ۞ نی باز
شود گره نه کم گردد نقد ۞ چون مصالح تمام گشت پیش از انکه
بندگان دهلی مراجعت بکوبند آوازه برآمد که دو اربعین ترقید
و میان گردنان کافر تیغ افتاده ست و آنهمه توهم که یکی بوده است

دو نیمه شده و چنانکه آب جیحون میان ماوراء النهر و خراسان
دریای تیغ آن دو فرقه خونی در موج آمده در وجهای
تیغ بسپر انداخته جملگی مغل در رگ و پی یکدیگر چون
در آویخته امن و امان ازان دیار چون دیانت از دل
رفته بلا و فتنه دران لشکر چون عوانان در پیش ظلما
شده و بلغاکیان بی سر چون مقامران داو زن هر چه
کنایه از ترکان ۱۲
دیده پاک برده اند و دشت راهها چون تواتر انفاس
بگسسته کاربانهاء سوداها چون خانهای مرنج هر
گرفته کالا و رخت مسافران چون درمهای نثار
ازان او بیت فر السلامت من اطراف ما منهم
خلا العشاق فی الشغف زمین طوطی رنگ از دو
سینه باز شده و کرگسان در میان سیلاب خو
بالا کشیده غلیواز درختان همای چون قمری حنا
کلمرغ در چنگ زدن و کلاغ در شراب نوش که
در کباب کندن زاغ گوئی هندوی ست تنبول خورد

بررفته بود بر سر کافر • سر هم از ایشان گرفته گاه خرابی • و دو صف
لشکر چون شطرنج به بازان برناگیر رایگان در یکدیگر او فتاده و تنهای
شخ و سفید مانند مهره مضروب بر زمین نثار شده میران هزاره
چون شه در عری کاه پس اسپ و گاه پس پیاده خزیده بیت
چون بیدق رو بتافته کینه دران • چون مهره طرح مانده بیکار عوان
و سکنه بلاد بر شکل نرد مرد از خانها بر بسته و پای بند شده از بسکه
کاسهای خون آلود زیر پای بادپایان در دست خون و باد حقه بازی
میکند و دیدهای سخت استخوانی چون کعبتین بر بساط سبز زمین
میغلطد منصوبه شناسان روزگار میگویند که دوران لعب ایشان
بپایان رسیده ست و کعبتین سیمابی فلک از بروج شهور
دو کان ششش برهم مے آرد و مهرهای ایشان بر می چینند بیت
تا چون همه مهره از میان بر چینند • در حال ز سر بازی دیگر گیرند
ازان آوازهای مهیب لشکر هیبت نفیر و پر شور تر از خواب
بجسته ست و رم خورده و چون سگان دیوانه خویش و بیگانه
را نمی شناسند و برسان گرگان مکابر در گله در مه یکدیگر در افتاده

رسالهٔ دوم از اعجاز خسروی

و از غزنین تا باب سلطنت خلقی لرزان تیر از سر ماز و کمان غزنین در
گوشها خزیده و افغانان چون مورچه بر کوه سلیمان بر رفته و قوم
پشه چون مگس در پرده های عنکبوتی غار در افتاده هر که با کسی
کین کمین دارد تیغ را برهنه کرده ست و زمین را از خون او
کسوت لعل میپوشاند بیت فخرّب ارضهم بدماء قتلی ۞
کثقل الناس من شرب المدام ۞ خبر کشی چند چون تیر سوی بالا
پرتاب کرده شده اند و از رفتن تیز دو کمان منزل را یکی کرده
و از کوهها و دریاها گذشته بنشانگاه قبچی و خیبر رسیده
یقین ست که درون دل ایشان در خواهند رفت و خبرهای که
از آن بوی خون آید خواهند آورد و منتظر بوده می آید چندانکه
باز آیند آنهمه پرتابیان را برابر تیر خدمتی پیشکش بندگان دولت
کرده خواهد شد بیت که از درون دل کافران خبر گویند ۞
چنانکه تیر خبر گوید از دل دشمن ۞ سوی الیس بغا نیز از قبچک
ایلچیان رسیده اند و آن دوزخی چون آتش سوی بالا میل
کرده اگر چه همه خلق از غایت گرمی هم بر سان آتش جز تیغ کشتن

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۵۵

ودود بر آوردن کاری نداشت اما بندگان دولت از آتش
زمستان که زبردست خلق باشد زبردست تر بود چرا از بردی
نکنند که اگر همه لشکرش طوفان آتش هستی بیت گه رزم با حملهٔ
قلب شاه + چراغی بود پیش طوفان باد + روز وداع بند
بدر را طلب کرده بالاتر از خویش نشاند بینندگان که جای
بدر بالای مریخ دیدند از غایت تحیر سر انگشت در دندان گرفتند
مصرع وقد عضو هلالا بالثریا + پس بمعذرت بسیار اجناس
خدمتی بجهت حضرت خضرخانی پیش آورد و هزار اسپ تتاری که
گوی از دو عنصر علویش مرکب کرده اند که خاک و آب در ترکیب
ایشان گذر ندارد و دو هزار ترک ماه روی هر یکی در خانه هفده و هژده
کرده که پرتو رخسار ایشان خورشید کند پشت رو را ابره نور نو
پوشاند بیت در رزم چنانکه پشت شان کم بینند + در بزم چنانکه
روی شان توان دید + و پانصد لت کتان روستی از مهتاب
تنک تر بیت شفوف تری الاجسام فیها برقته + کما وری
ماتحته من صفائه + متعاقب عرضداشت از حضیض ارزو

کفره با برآمد کواکب مهمات اهله تعال مراکب بندگان دولت سوی
مطلع آفتاب اسلام سریع السیر خواهد گشت امیدست که در غره
مبارک شوال بنده بدریا بهرام ایلچی در مقابله میمون حضرت
شمسی برساید عبد بشرف ثور و درجه حمل ارتفاع یابد وکیفیت
فرمان عالی که رقیه تسخیر مریخ و مریخیان بود پیش تخت فرقدسای
اعلی اعلاه الله درجاته بموقف عرضه رسد ان شاء وحده بیت
همیشه دولت یار باد اعطار را ✤ چو آمین که باری رساند دعا را

مکتوب بجانب امیر الکتاب ظهیر الملک صدر الدین از زبان

عیسی طبیب مصرع هست در هر جای نسبت مختلف ✤
عنوان این صحیفه که مصدر معانیست بر دست مبارک اظهر
الصدور ظهیر الملک صدر الدولة والدین ابد الله صدره و
ظهره مصدر گردد ذکر حقتعالے باسم من لا یدرکه اکوام
والخیال رباعی ظهیر الملک یکمل منک فضل ✤ کما قبل
الظهیرة نور شمس ✤ اطال الله عمرک فی المعالے ✤ الی یوم
غدی الاتی باس ✤ تا شیره معنی از عصر جان شیرین برون آید

وزبده لطائف از بیزش خون دل پالاید لطافتی که مغز عقل صافی
راسفل آن توان خواند وحلاوتی که از خلاصه جان شیرین عصاره
آن توان گفت از نوک کلک ملک الکتاب ظهیر الملک صدر الدولة
والدین دبیر جاد و قلم بیت اَلْفَاظٌ مَنَازِلُ رُوحٍ وَخَطُّهُ ✤
اَمْثُولَةُ القلوب کَصُدْغِ الخَرَائِدِ ✤ متقاطر باد سحر عبارت رقیه
تسخیر عطارد وصریر قلم ارغنون طبع زهره بیت بدان احمد که
چون بوسند ناخن را بنام او ✤ رسانند آن تبرک دیدها را تا شود
روشن ✤ همدم جانی عیسی طبیب که دم از احیای محبت میزند
معجون محبتی از چاشنیهای اخلاص پرورده وشربت مودتی
از آتش شوق جوش یافته تحفه مجلس عالی میکند وسرآسیمگی فراق
را علاج نمی شناسد مگر مفرح لقای آن ذات که همه بگوهر
بزرگیش سرشته اند بیت اَللّٰهُ یَرْزُقُنَا وَکُلَّ ذِي اُولَا ✤
ذَاکَ المُفَرِّحُ فِي جُنُونِ البَیْنِ ✤ مغز این لوزینه پیچیده آنکه
از پیطرف منعم رزاق طبقات اعزه وعشیره را حلوای کامی
بخشیده ست هم شیره تمتع وحلوا جلانی وحلاوت عیشی کرامت کرده

سه چو دید ابروان تیر گفت مانی بکشیدن کمان تو صورت انداز د - واله هروی سه از پای نگاه هر چه بری معنی رفتن بد از زلف

وبهم کاسه توسع وثبات نعم غیبی چندان گرو آمده که درون شیشه آسمان

تنگنجیده وزلال زندگانی ببقای خضر مژده داده اسباب روح وراحت

مگس وار اگر از راه در بیرون میرانند از روزن درمی آید و

اجناس فرج وفرح مورچه وار اگر چه از صحن میرو بند بر سقف

ودیوار بر میرود بیت شکرا علی هذا التنعم منعما ٭ یزید

بشکر العبد نعماره که ٭ مخدوم زاده شرف الدین شرفه الله

که از وبال کواکب بر شرف هلاک بود از خزانه کرم رحمانی

بتشریف عافیت مشرف گشت آنکه هر روز جز و بجز و لباسی که

تبریزی میپوشند وتسبیح خوئی میکرد خازنان کرم آسمانی شقه

خوئی مرصع از مروارید آبدارش پوشانیدند وحساد واعدارا

که گمان دق وسل میبردند گردن شان بشمشیر مدقوق ومسلول

بتقطیع پیوست وآن صاحب فراش قبای بقای دراز پوشیده

بر جامخانه بارگاه اعلی هم آمیزش کرد وصورت بساط سلاطین

را از دیباجه خویش کسوت دیبا پوشانید وخلعت غسل صحت

کلاه زرکوفته که آنرا مدقوق سازند وقبای خاصه که آنرا مسلول

یافت و صحیح البدن گشت شک نیست که ازان کلاه مدقوق
و قبا مسلول که مفرح تندرستی ست هر بیماری که هست شفای
عاجل و اجل یابد بمصرع خوش گفت دانای خرد العین راس
العافیة * و در روز نوروز که بادپایان خدمتی پیشکش میکردند
بادشاه جواد ابر دست گلگون چالیش بخشید سوسن گوش از گل
نرم دهن تر و از نسیم نرم رو تر صبا جنبشی که اگر بر نرگس بیدار
گام زند خوابش گیرد و اگر بر سبزه خفته بگذرد و در خیز آید بیت
قبول بلون الورد حین ترینه * کان لسیات فی النهار لعینه
در نوبت خود بجست او میان حلقهٔ ملوک سلسلهٔ اشرافت
پیلان جنبانیده اند و نزدیک ست که بدین ترتیب
پیل بالمخصوص گردد این آوازه بگوش پیلان رسیده
و گوش پیلان بازشت میخواهند پیش آیند و بدانچه
فرمان دهد گوش فرو دهند اگرچه خاصیت پیلان ست
که از بس کبر و عظمت مگسی بر بینی خود نشستن نگذارند با انهمه
برانند که از سر امون آن ذات به بینی مگس رانند و اگر هوس

نفیرتین معروف که هندیش شهنای خوانند و نیز برای دهل لفظ آوازه و پوست ۱۲ از کشف

برنشستن خیزد و بزانوی ادب نشینند و برای استقبال زنجیر
میگسلند و از راهی که آن مشرف مشرف خواهد رسید خس و
خاشاک بدم میروبند پیلبانان که بر پشت پیلان اند و بران
کشتی و پشت بافی بزرگ عظیم مستظهر با چندان بلندی نیز
میل نموده شحنه پیل با چنان گرانی شغل که هزار پیل لنگر
حال اوست برسان گوش پیلان بیقرار گشته و از قلم
دو زبانه او چون پیل از دو شاخه در هراس افتاده و از انجا
فرودستان پیل خانه این زبردست قوی بال ضعیفان
شنیده با مید آنکه ماش و برنج پیلان سیر خورند چون
برنجین آن ماشیان دهن باز کرده راه آمدن او میجویند
مطربان پیل بنوید آن شادمانی دهل هندی رابقدری آرزو
که خمیرمایه دقائق دهل زنی ایشان ست زدن میزبانی
تا از بس نشاط آواز آن دهل در پوست نگنجیده و بوقیان بدین
امید کرنای را دم داده و پرباد کرده تا ببانگ بلند بار عدی
سخن گفته وطاس زنان از شادی آمدن آن مجلس سامی لازال

سامیا بهرام چوبین را بر روئین تنی زده تا نعرهٔ رستم برآورده بیت تعبیه
هندوی برزده شوری چنانکه بجسته ازان غلغلهٔ هیکل هندی زخواب
در هندستان رسمی ست که اصحاب رقیه به نی افسون کنند و بر هر که
آن نی بزنند او منقاد گردد قلم این مشرف گوئی آن نی افسون است
که جمله پیلان را بدان نی رائضی خواهد بلکه بخط مسلسل برپای
پیلان توانا زنجیر خواهد نهاد و بنا بر موج سیاقت گرگ بر سر شحنه
پیل خواهد نشاند نه بر سر پیل بیت الشدّ آبدا اشغل و منزلة
بالعقل قید اقبالا و اخیالا ٭ بنا باب مولانا بدر پنج پایه که
معلول سرطان باد آنچنان بحری از بحار علم باخبر زبانی چون نهنگ
گرسنه بیرون کشیده و لبی مانند دهانهٔ دریا باز کشاده و از
موج زدن کف بر لب آورده یا عین الدین دبیر که کار میکند
که در زمین من چاهی حضر کرده از دوات خویش تاریک تر
نخواهم گفت که رشته آنرا قلم کنند و دران دوات قلم و انگوشتان
در اندازند و در وی آب چندانی نگذارند که در دوات توان چکانند
و در قعر آن چاه بی آب زیر خاک کنند چنانکه تو خورد خاک شوی و

رساله رابعه اعجاز خسروی ٦٢

خاک خورد تو تا همان چاه بآواز صدا در گوش تو این ندا دهد بیت
ایا حافر البیر فی ارض غیره + لک الترب والماء منها لغیره +
عین دریر نیز دریائی چون عین فم الاسد باز کرده و مانند غوک
باشکال زرد تر گشته و ده جای جهند و می شنید و نعره میزند برا
که بدر پنج پایه را فرود برد میگوید که ای بدر پنج پایه سرطان
قمر را که از دریای آسمان آبی ست با من که عطارد هم این مقابله
بیسر نگردد که تو منحوس میکنی طینت بد سرشت تو زمینی ست ملک
من نخواهم فرمود که در روی بهر زخم کلنگ چاهی بکنند مصرع
که جای آب ازان چاه خون برون آید بیت حتی رای النظار
بیر اعینها + بدل الغبار الماء تفجر الدم + بهر دو قلم زن
بد نیشان بقصابی بیرون آمده اند و زبانها در یکدیگر چون قصابان
که در کارد بر هم میزنند تیز کرده چنین مینماید که آن چاه را از
ریزش خون گو قصاب خواهند ساخت اگر چه بصورت مردم اند
اما هیچ صورت مردمی ندارند که چون ستور قصاب دیده میخواهند
که بدو شاخ بقریت بر یکدیگر حمله آرند گوئی سرشان میخارد که

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۶۳

بریان گاو میشان نر سر بر سر زنند مگر بدینسان سرگشته شوند از
سرزنش یکدیگر نشان در وی نه و شرمی نیز نه بیت دو خشمناک
اگر مردم اند وگر حیوان + چو سر زنند بهم شرم و درد شان نبود +
و از هم سخت سری ایشان که یکدیگر را سرزنشها سخت میکنند
کسی را یارای آن نیست که در میان در آید و یقین ست که میان
دو نر گاو میش جنگی هر که در آید متیاحش خورانند بیت لیک
زینسان کاردش هم ز استخوان او کنند + گوشت هم ز اندام او شوربا
هم خون او + هر دو در آوردن زخمه از تیر قصاب بی رحمت تراند
و از دشنه جلاد بی عافیت تر در پوست یکدیگر افتاده آنین روی
میکنند که از پوست دبیر جلد کتاب سازم او نیز از پوست بیرون
می آید که پوست از سر بدر باز کنم و از سلخ بدر بدره سیم پیشانم
سخن چنان پوست باز کرده میگویند که نعره طبل بجنب آن نحیف ا
درون پوست بیت از تیزی یکدگر دل هر دو کباب + و ز خون
جگر درون شان یافته آب + در پهلوی یکدگر گشته کرد و فر +
همچون کرهای آهنین قصاب + در چنین وقتیکه ریشش را سینه کرده ام

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

و محاسن شان سر پنبه شده و دلهای ایشان چون گل پنبه از درون
تنگ و سیاه و از برون سبک و تباه و دهان شان از لبهای
بسیار کف برلب آورده ست گوئی بار پنبه بشگافته ست
و پنبه بیرون زده با چنان دهان پنبه و پرپیچ پنبه دهانی برین
نمط که تخم عداوت در سر و مغز ایشان چون پنبه دانه در پنبه بزلال
خلقی و ذاتی گشته ست مگر یکدیگر را بعمود آهن خلج کنند آنگاه آن
تخم بیخ گرفته از ایشان بیرون رود از بسکه رگ تعصب چون
زه ندافت در تن نجانیده اند و مشتهای ایشان با آنکه استخوان است
یکدیگر را پنبه کنند چرخ زال میخواهد که عرق بد از تن ایشان چون
تار از پنبه بیرون کشد هر چند پیران پنبه ریش نرمه گوش ایشان میگیرند
و پنبه از گوش شان میکشند که پنبه زاری در بنا گوش شما دمیده
چند از باد تهوّر چون پاغنده پنبه بر توان جست وقت آنست
که استخوان شما را از شیر و برنج پنبه دانه پرورش دهند
چه هنگام آنکه از استخوان یکدیگر برنج تراشند و از خون یکدیگر
شیر برنج پزند مغز خود در استخوان نمانده ست که حیری بر سر آن کنند

رساله رابعه اعجاز خسروی ١٦٥

بیت انتم لا تکسرون بها + تحرید بحر تبت القطن +

یکروز در سلاله المشایخ معتقد السلاطین فلک الدین کوزه گر

چرخی اجری الله علی الخیون جره که بمالش سخت آب و گل

خود را بجائی پاک گردانیده است که چرخ گردان زیر دست

او میگردد آنهم دو خم خام را پیش جست هر دو گلهای که داشتند

فرو ریختند چون دیدند که دران گلهای چندان چربی نیست

که ازان چیزی بتوان ساخت هر دو را از عشین غلظت آب

میداد که از کاو کاو آن چاه دست بشویند چون ایشان را

در کاوش آن چاه پای در گل شده بود نتوانستند که ازان

آلایش بیرون آیند گفتار خواجه کوزه گر را به سفال شکسته

برنگرفتند سهم بر قرار اول از پزاوه کلال سوخته و افروخته تیماندند

و اگر ایشان میخواهند که قدری دیگ و هن را بگل حکمت محکم کنند

مشتعلان دیگر سر انگشتی در پهلوی شان میزنند و در سبح آرند

چون سفالی که بدست زدن در بانگش آرند چنین که این

هر دو بحاث مدعی در غور این بحث فرو رفته اند اگر از چاه

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

تهی دلو لبالب بر توان کشید یا از بزآوه برکش سبوی پر پر

توانگر دو بیت این دو گاونده که در چاه اندرند ۞ زین چه خوش خواه

آبی خوش خورند ۞ قلم سر تراشیده واگهی از احوال اینجانب

چنانچه علم داشت و بسماع معلوم کرده درین نامه عمامه وش

از سر اخلاص بربست کرد خدمت خواجه معظم نیز حالهای آن

طرف و کیفیت ولایتی که پادشاه عالم آن ذات مکرم را کرامت

فرموده در صفه صفای صحیفه ثبت فرماید و قلم را برسم اهل صوف

سیری تمام و پیک نامه کش را طیری علی الدوام ارزانی داشت

تا اولیای دولت از خوشی وقت در خرقه هزار میخی فلک نگنجد

و اعدا از ناخوشی حال بیت در سینه هزار میخ آهن بخورند

مانند هزار میخی درویشان ۞ فقرا و صلحاء اینجانب که خواص

خلق اند و عامه خلایق نیز از بسکه بسبب آبادی بسوط صدر الزمان

دست نیاز بالا زده علو آن دستگاه میخواهند این خبر رسیده

و نارسیده رسید بموافقت ایشان اوتار ولایت که میخهای

خیمه آسمانند و قدم قیام در زمین فرو برده و حبل المتین را

حبل الورید وقت خود ساخته عمود دعا نصب میکنند تا مظله
رتبت صدر الدوله العبد دعا ایشان آسمان گیر گرد و بیت
فداک خباء المجد ظل علی العلی ٭ الی زمان سموات العلی تطوی ٭
این قالی گفتار که نطع انبساط است و در اطالت آن تقصیرے
نرفته ست بکرم حاشانه طی فرماید همیشه در صحن دولت بساط انشاط
گشاده و در صحن رفعت فرش شرف کشیده باد آمین تحریر
در ثلث اول صفر که از آخر صفر مژده دهنده بود مصرع
والعام حرفی ذیل بلا ذیل ٭ یعنی ز صفر سی و سته هفصد و ده
خط چهارم در مکتوبات علم و حکمت و فضل و ادب و وعظ
و نصایح مشتمل بر سه حرف حرف اول در مکتوبات علم
و حکمت مشتمل بر سه مکتوب نامه در فقه نامه در اصطلاح فقه
و نظر ممزوج نامه در اصطلاح منطق حرف دوم در مکتوبات
فضل و ادب مشتمل بر دو مکتوب نامه در صنعت تصریف نامه
در نحو و لطائف حرف سوم در مکتوبات وعظ و نصایح
مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود عین الدین احمد نامه باسم

167

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۱۶۸

بیمین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا نامه در لوازم نور و قران باسم
نور الدین حرف اول در مکتوبات علم و حکمت مشتمل بر سه مکتوب
نامه در فقه و همان نسبت نیز بیت این دو مصراع پر ز نکته
شگرف + بهر فرق ست در میان دو حرف + عنوان
این کتاب که از فقه حال مخلصان علم میدهد در مجلس مولانا
بر جبیس الارض سعید الملة و الدین جعفر سعد الانام من سعادة
ایامه مفتوح باد تحمید هو واهب الفقاهة الذی لفقه العباد
بیت اخی سعید الحق یدعی بجعفر + امام ذوی الفتوی
بعلم موفر + فقیهی که بحر شریعت را محیط و علیمی که دریای درایت
را حاوی بود از طبع بحر فیض مولانا امام سعید الملة و الدین
منبع الشرایع عین البدایع ینبوع الافادت سحاب الافاضة
جعفر علی موج فایض باد در مشارع معانی آب رو بر آب رو
و چون وضو دو باره نور علی نور داز مشارب حیات آبخوردنند
افطار شب عید سرور علی سرور بیت بحمد من آب عنه ابها
فی ماء غسلین بذلک یغرق + دعا گوی متحد برهان حجت گ

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۶۹

در رشتن محبت از اجماع علماء اربعه بخلاف تر ست و در سنین
مودت از اتفاق فقهای ثلثه با وفاق تر سوی آن قبله امیه و
محراب اجله بسجود استحباب بجای آرد و روی را از خاک عتبه عالیه تیمم
میدهد و قدم عدم خاص را از عرق جبین توضیئی تازه میگرداند و
در تمنای آن طلعت فرخنده مانند صایم تابستان بر سر آب و
تشنه بیابان در سراب حصول دولت وصول چون علماء ربانی
را درجات علوم و فقهای ربانی را الذات مفهوم سریع تر از نیت
تحریمه نماز و تعجیل تر از طهارت کامله بمحل جواز روزی باد مصرع
الفضل الله ذی الفضل العظیم ؛ برای انور نموده می آید که سواد
روشن عین العلماء که بنهایت سوره نور از مشارق الانوار خبر
میدهد بسان نیرین طلوع کرد و از ان منار نجم دقایق تقویم مستفاد
و مستفاض شد حالی که بر دیده سودم هر حرف سود مند که
منافع دیده بود نافع دل و جان شد بیت و من نفعها طاب
اوقات عیشی ؛ کاوقات اهل النهی من منافع ؛ بر زبان قلم
مبارک که نائره زلال لطائف و نا محوان سیل لواطف ست

جریان یافته بود که باجرای این سود مشرح و منقح در قید کتابت آید
معلوم مجلس اعلم العلما باد که بفضل خداوند علام و میامن همت عالیه
علامة الانام فی الایام احوال این جانب از مسائل متفق دل
آشنا تر [illegible] و از رهایات تحقق راحت افزا تر و بادشاه عادل [illegible]
دو دیده در دو عین شرع و عدل نهاده و در جمهور عالمیان
از ان دو چشم بیک نظر دیده بیت علیه عینین علیهم [illegible]
بعین عطا و جمیع خلقة ارض و کل اهل سما و ملوک نیز دست
بسطت چون ثقیقی که کتاب مقید باز کشاید باز کشاده [illegible]
افزون ازانچه در صحائف کتاب گنجد و در کنارها مانند فواید در حواشی
بیرون ریخته و دامنهای سائلان را به رسان اوراق کتاب
پر از لآلی منظوم و دُرر منثور کرده و علما را بسبب ادرارات
مستغرق استغراق در تحصیل بجدی شده که متعلمان اجاد
یگانه روزگار میشوند و بدان درجه میرسند که هر یک را ثانی
نعمان و ثالث صاحبیه توان خواند و معرج منجر ایشان چون سیل
تندی که از پستی به بلندی برود منجار امیر بیت

رساله رابعه اعجاز خسروی

نوادر تصنیفات خاطرہم ٭ فضل الهدایة والتقویم من احیاء ٭ و
احوال معاش وضیع و شریف که پیش ازین از دل استادضیقت
تنگ تر بود از ترخیص با برکت امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه
فراخ ترست واز نواتر بار انهار رحمت که گویا و قله ها راغدیری
کرده ست که لا یتحرک احد طرفیه یتحرک الطرف الآخر در مزارع
مزارع هر کشتی که درروده ست از زبان هر خوشه او را دنامه
انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة بلند برآمده ودانه
غله که پیش ازین چون حبه برابر زر میکشیدند ودر طلب آن
باوجود زر حبه حبه خون دیده میچکانیدند ونمییافتند درین هنگام
بیت سنابله الی جو السماء ٭ تعالت کالآسنة
فی الفضاء ٭ دلتوده ها حبوب در بازار از سربلندی مرغ را هم
در هوا دانه داده وسر از داد از غله چون وزن شعر از قریحه فقیه
کز طبع معزول شده و پیمانهای خالی چون متعلم ملزم دهان باز
مانده و پیمانه محتکران پرشده و ازبسکه خوشه گندم بوزن یکمن
شرعی برآمده و فقرا سائل و عایل در صومهم لا یجوز مجاعته بصدقه

درویش

رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

فطر اغنیا عید کردندی و بی آن صدقه روز عیدشان هم صوم
ضروری بودی از فراخی سال هر روزشان عیدیست فراخ که
از حلوا حلال بجرست خرمیشوم میل شان بیشترست مصرع
الله تاب علیهم وعفا هم ٭ وعزاة حشم را سبب سنت وغزاة
بیت المال واجبی مفروض رسانیده که هم در ساحت زمین
و زینت ساحت متفرق و مستغرق گشته اند و بعضی در قمار
آشکار و بیسر افتاده و بازی کرده را که ازان عقبه کرده شوار
بیرون توان آمد جدی پیش گرفته که دران لعب کرده سپید
بردست گرفته ید بیضا مینمایند و مال حلال را بامال حرام
خلط میکنند تا آن مال حلال هم حرام شود بیت چو آب پاک
کناگه بآب زشت آمیخت ٭ پلید پاک نشد بلکه پاک گشت
پلید ٭ و محترفه حلال خوار بعضی از خار سوزن گل زرین میکنانند
و بعضی سنگ میکاوند و زر بر سر آرند و بعضی از موی خوک
لقمهٔ حلال می انگیزند که دران نواله موی حرام نگنجید و بعضی در
مزدوری خشت و سنگ از عرق پیشانی گوهر آبدار میکانند

و دو درم بهار آن گوهر میستانند اگرچه آن گوهر در نظر خلایق بی قیمت
اما در بازار حشر قیمت کامثال اللؤلؤ المکنون نهاده اند که هر یک
بزیور کانهن الیاقوت والمرجان آراسته شده است فی الجمله
جمله اصحاب حرف حرف القناعة مملکت را خطبهٔ خرسندی ساخته اند
پیشه قناعت پادشاهیست ۱۲
و مهر الکاسب حبیب الله بر سکه عزت خویش میزنند بیت
وکان عیشهم من اجر کسبهم ٭ کعیش ذی ورع یلتذ بالعمل ٭
و در بازارها مردمان از انبهی چون اگوار دستار سینه بر سینه
میمالند و ازانجا که علم بیع و شراطرف اللسان دارند چون آتش
یکدیگر سر و سینه میزنند و رخت و کالا بغایتی ارزان که پیه درم
تحف میکنند ۱۲
شرعی جهار جهاز عروسی مرتب شود و نخاس دریا وش پر از جواهر
آراسته که با جهاز حمال بده تنگه چون سر ماهی و یابد و سیر
دوازده ماهی ازان دریا ماهی ساقی در کنار آید که چون مشتری
بیت رأی من سارقها صنع الاله ٭ تحیر الستهام فقال
ماهی ٭ و جامه بغایتی ارزان که کرباس لطیف و تنک که اگر
شعمی صد گز بر سر پیچد مویش در ته آن بر مثال رقم حرف از درون

رساله الغاز حروف

گفت چیست این ۱۲ ... برای جامه لفظ کرباس و برای ... لفظ ... برای سر لفظ مو و برای رقم لفظ حرف و کاغذ و برای کاغذ لفظ حریر ۱۲

برای ایمه لفظ نجاست و برای سر لفظ
... ۱۲ ... ۸ برای رخت لفظ
کالا ۱۲ است ۹ چهار و چهار ...
و برای ده لفظ چهار و برای چهار لفظ
... ۱۲ است ۱۰ نحاس جای دزد
برده ۱۲ ۱۱ برای دیبا لفظ
جایزه و برای ... لفظ دیبا مناسب ۱۲
۱۳ ... میدان ... مشتری دارند
و صنعت خدای تعالی
حیران است

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

کاغذ حریری بیرون سوی نموده شود وجه جزو از رشک آن جامه

کاغذین پوست گزی بدو درهم رکابی توان خرید شعر همچنین

کن قیاس جامه دگر ٭ به ازین صد نمط عمامه دگر ٭ اشعار خور

پخت وخوانچ خور پخت وما یحتاج دیگر که همگنان را چون متعلم باک

ومتصوف را مصلا حاجت باشد در دکانها ورسته های با

بیش از ثواب علم ورسته علماء راستگار وسهل بها نزا

عمل ریائی ناراستان ودر نظر فقراء راستگار وارباب تحصیل

از حروف پراگنده او را مجموعی فراهم آمده که هر یک از جامه

خویش جامع کند وذخیره شده فالحاصل از ظرف هر درم

چون قلم قضا در حکم محکم آسوده ست وهر کاری از حکم قاضی

بنیه محکم آسوده شد نظم علی الناس شکر النعم واجب ٭ کشکر

البرایات علی اهل التعلم ٭ وهذا باب آخر من فتوحی

هیاکنند العلوم اسمع شرح ٭ دیگر معلوم گردانیده میشود

که قاضی عمران رازی از مال مزکای خویش مسجدی بنا کرده

همه از سنگ مرمر سنگش گوهی پارها از هر دو ارید وقطع از

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۷۵

مرجان بهم پیوند کرده اند تا نام مرمر بران درست شده و صفا و
مرده در آینه های آن عمارت بروجه مصور روی نموده و امام
عماد الدین قیامی را که در اقامت فرایض و سنن پنداری همه
ذات صورت نماز ست و حدیث الصلوة عماد الدین در ص
قامت او اثبات بنیادی یافت امامت آن مسجد داده آن عماد
در مسجد چنان حاضر ست که یکی از ستونهای آن مسجد گشته ست
اما موذنی ست میخواره که چون بمسجد در سے آید از بوی دهانش
ستون و سیرکه مسجد که صندلی طیب خوردی دام اند کنده گیا میکردند
عجب موذنی ناخوش آواز که فرشته از بانگ آورم خورده و بسیر
در رقص آید صلواتش دراز ست و دواششش اذان دراز
بهانا بغایت حرم او در او در کعبه محترم مدخل داده اند که آن حرام خوار
حرامانه خورده در آن بیت الحرام در سے آید تادیب و تحدید
شرع بروی واجب ست بلکه فرض کسی نیست که آن
قامت بی نماز را هم دران مقام اقامت حد کند اینجا کسی قاضی را
از عفونت موذن دور نخواهد رساند مگر خدمت مولانا از فضا و

رساله رابعه اعجاز خسروی

موذنی که از آواز های بلند خویش خود انگشت در گوش خود میکند

قاضی را علم دهد که اعلام شرع برای دفع مفسدت عاین

مصلحت ست ست و الله مصلح کل ذی الافساد و

بالصلاح موفق العباد ، و نایب قاضی عصمه الله عن نائبات

القضا ، بران بود که بروی به نیم حیلت لت آرد اما صبح جبشی

خواجه حرم بعنایت موذن پیدا شد روی باسه داغ گوی

بر موزه سیاه مسح کرده اند و موی چون خط مسلسل تولید

قباله پیچ بر پیچ و بینی چون سرپوش آفتابه چرمی گردنشد

ولبی گوی دهان دیو را دیوچه گرفته ست بر نایب قاضی

دودی که بر آتش بر آید آمد و آن مفسده را او ادب قاضی

خلاص داد و از سیاهی روی خویش خط درس بر صحائف

کتاب ادب القاضی کشیده خمی صبح جبشی که دهان در دروغ

زلش میان روی سیاه خنده صبح کاذب میکند و موذن را

بوقت صبح صادق که هنگام قد قامت الصلوٰة ست با قدو

قامت بی صلوٰة بحریفی صبوحی اقامت میدهد عجب صبحی که

در نام خویشش علتی را بعلتی بدل کرده ست و نفس صبح را نفس صبوح داده اگر دعا کنم که ریشش سیاه باد آن خود هست بیت لیکنش این دعا کنیم که زود بیض الله وجهه بالبرص و دیگر عرضه می افتد که نبیسگان مولانا کمال الدین فرایضی در علم کامل تر از جد خاسته اند و چون نوافل و سنن که مکملات فرض اند بکل اوصاف کمالی شده مگر و نبیسه یکی رکن لیشه دوم عماد عنکبوت که هر چند جد بدیشان میگوید که خیر الحفدة من یحفد الجد ایشا نراکبر در سر افتاده ست که بر روی جد هم سفه مینا یند و کفری بر زبان میرانند که ما در دعاء قنوت هم نحفده نگوئیم و در همچنین نقطه سویدا بر اصرار خویش گماشته اند و میدانند که آن اصرار بر ایشان اضرار شده ست همچنان بر سفر خویش مصر اند یک نبیره او که بر رکن لیشه معروف ست باریک آوازی ست که بر روی جد بحث میکند و از آن بحث خون جد خود میخورد که سگی از ان مراجعت نمیکند بلکه بر زد رین مسئله بحث بود که اگر مگسی در کاسه افتد چه باید کرد جدش چون حنفی ست گفت که در یک پر او زهر ست و در دوم پر تریاک

١٧٧

رساله رابعه اعجاز خسروی

قسر و وبایه بره و سربایه آورد تا زهر و تریاک هر دو در کاسه متساوی شود و مضرت نکند نبیره عمداً برای ایذای جد جهت شافعی گرفت و خورش برخود و بر جد زهر کرد بیت یا ظلمة الزمان لسرحق کما نظلم الاناس تقتل بق ٭ نبیرهٔ دیگر که عماد عنکبوتش میگویند او نیز با جد بمسایل امتحانی پیش می آید روزی که وشی در خم افتاده بود جد بطریق شفقت گفت بدین آب وضو مکن گفت وم سائل ندارد جد جواب داد که هر چه خون سائل ندارد مفسد آب نتواند بود اما کراهیت طبعی چنان اقتضا میکند که این آب استعمال مضمضه و استنشاق را نشاید باز همین عماد عنکبوت از جد بها نه دم سائل شد که دم سائل چه باشد جد را از دم آن سائل خون در جوش آمد بطریق استهزا میگفت دم سائل توی که خون منی از سن بطالت سائل شده ترا که عماد عنکبوت میگویند اگر در آب غرق شوی و بمیری چه میگوئی دم سائل نداری و آن آب استعمال را نشاید عماد عنکبوت ازین مسئله تا موجه تفت شد مگس وار سر جنبانیدن گرفت و تفتی گفت که ترا در جمع آینه نشستن جائز نیست زیرا که

براندام واعضا سپید برص بر یک هم چند خانه عنکبوت داری
چدازین غضب وغصه در آنچه داشت هم برسان خانه عنکبوت
لطیف وتنگ وسپید که اگر مگس بر او نشستی بلغزیدی از
دست نبیره جامه پاره کرد اندامی پیدا شد از او هم بیاسنی
یکرنگ تر خلقی آن ولد الزنا را ملامت کردند بیت لیک
اگر طفل زاده شد بحرام چه کی بسلامت حلال زاده شود چه بیگان
دیگر میخواهند که بقضاهای قصبات و خطط متقلد اشتغال شوند
چندانکه چدآن نوافل را میگویید که شما را قضا نفرمایند ایشان جهد
میگویند که پیش ازین هم درین شهر چندین سال بحکم پادشاه
نافله را قضا بود و این روایت هم از دیوان سلطنت ست
که یجوز للسلطان ما لا یجوز لغیره بفتوای قلب سیئة بالقضا قضا
کردن بر ما چنان فرض ست که قضا کردن بر ما در فرض مردم
که قضای آسمانی برای اوست اگر قضای زمین باید عجب نباشد
باری درینکار شروع خواهم کرد و اجتهاد خواهم نمود چه توان کرد
چون بیت قضا الله اشتغلت بهذا ۔ فکیف لغیر من حکم القضاء

نثر کمال

رساله رابعه اعجاز خسروی

کاشکی مولانا از کمال کم آل بودی که کاملان همین ذات او را علاوه
صفت کردندی گفتندی کثر لما که نه آنکه میگویند ما اکثره کم آله
اگرچه کمال مرد کل ست و آبی هم دارد اما آن اولاد ایشان
سپرده اند و او را گل بی آب گذاشته عجب فرزندانی که آب
از حلق کمال بیرون بکشند و او را گل کنند یا میان کمال میدهیم
که استحباب نوافل نزدیک او فرض ست چنانکه ترک فرض
تواند کرد و ترک نفل نتواند نظم جدله حب النوافل والیاء
فعلی النوافل کالفرایض جبه و من النوافل من یخالف جده
منه تبرا حده بل ربه دیگر مقرر گردانیده می آید که ملک المشرق
شمس نیمروزی که پیش ازین رفعت علم او ولایتی را سایه کرده بود
درینوقت آن مظله رحمت دو ولایت را سایه کرده ست یعنی
سایه رفعت او از آنچه بود دو چندان شده و این عصر عصر اوست
و اکنون که روزش بآخر رسیده ست و آفتاب به زردی مانده
و نزدیک شده که نماز مغرب روی بر زمین نهد بسبب ظل مثل
اصیل اسود که سایه لیت از آن آفتاب زاده از رخصت جو

تاریک بران عزیمت ست که این شمس اگر زودتر غروب نماید
این سایه همه روی زمین را فراگیرد جماعتی پیرامون او عین عشا را
تیغ داده اند و بران عشائیان جری بهر اند که عشاء ایشان عشا بدل
شود یعنی همه در گذارش لقمه میکوشند و از گذارش نماز کاهل
نماز خفتن را خفته میگذارند و هنگام نماز بامداد در مصلا
ـنک نمیزنند بلکه در مصلا چنگ میزنند و نماز پیشین را چنان
ـرده میدارند که گوئی زوال شان می آید نماز دیگر خود نمیگذارند
ـظار آنند که وقتی ادا کنند که غروب شمس شود و شام او بخورند
ـیدانیم که بعد از ملک شمس الدین حالها بر او چه انجامد
ـیت اذ غرب الشمس و لاح الاصیل ٭ فقد ظهر اللیل بهذا الدلیل
ـن اصیل را از سه سخن دو چنان باشد که اگر بشنوند خون فاسد
ـکذب حیض الرجال فرو ریزد و یک سخن راست مانند بود
ـن خود پنداری طهری ست میان دو حیض که آنهم نمازی نباشد
ـولانا نجم ضیا که نور انجمن اصیل ست هر چند اصیل را روشن میکند
ـدر سواد کذب هرگز روشنائی نباشد که اگر صبح کاذب را فروغی

بصدق بودی فرض خدای آنجا باد ابوستی هم برسان صبح کاذب
خنده مزور میکند و میگوید که در بیت صبح که ما راست اگر راست
میباید گفت رکوع چنگ و سجود صراحی و قیام ساقی و قعده قرابه
با جماعت فسقه بفتوی عزازیل بر ما فرض تر از انست که بطاعت
ریا روی از محراب ابرو سوی محراب آریم و سماع را برای سمع
و رزق و بجهة رزق از دست بگذاریم **نظم** از قضا آنچه
روزی ماست شد + روزی خویش عاقبت بخوریم میوه آنچه
بی رزق ماست خود نرسد + پس همان به که با یوان
ای فقیهی که پند میگوئی + که ره فسق و فتنه کم سپریم + ما که
پر کمیم و ضعیف + کی توانیم دام را بدریم + این رقم چون ز دفتر
دگر است + دم مزن بر گذر که بر گذریم + الغرض ذات
منور الآفاق شمس الدوله که طلعت معنی او بیاد
فوری بغایت روشن گشته است گوئی از چشمه خورشید
شسته است یارب که تا صبح ساعت از تغیر زوال در یاد آن
پاره نور بسبب ظلمت این اصیل هر باره در زمین فرو رود

رساله رابعه اعجاز خسرو

دبیر بامداد تیغ کشیده برمی آید که خون اصیل شفق وا ریزد اما هرگاه
شمس طالع شد اصیل در حجره های بیخیزد که آفتاب آنجا رسیدن
نتواند و از بس تاریکی افطار در وجائز توان داشت و زاهدان از
بشراب و شاهد افطار میکنانند بعد ازان که آن آفتاب از سر
جهانیان بر دو هین اصیل آن چشمه مهر را چراغ برکرده خواهد جست
ای روشن نموده ۱۲
و در نخواهد یافت و معلوم خواهد شد که عالمی را از اصیل چه تاریکیها
روی خواهد نمود بیت اَبَی اَلّا اَن یَجُودَ الشمس لیلاً حَتّی یَشیبَ
اصیل الظلم مستور آمد کارفرمای خانه ملک که مولانا حبیبش
میخوانند از نقش او باز میتوان خواند که خبیث ست و دهانش
ریش کشاده را ماند که دائم پلیدی ازان میرا ود و نمازهای او
جائز نیست زیرا که آب دهانش بحدی پلید ست که اگر بجامه رسد
تا نبرند پاک نشود و خود را صائم الدهر می پندارد و همه روز از
غیبت گوشت و پوست برادران مومن میخورد و خون برادر
از شیر مادر حلال تر میداند و روزه خود را که جُنّة من النار می پندارد
تا که تنشین ست بجهت پخته کردن نان خویش آتش حرص تیز کرده

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۱۸۴

دقیقهای می انگیزد که البته هر جا کسی ست گردهٔ تنور گرم می بندد

و او نیز برای ملکزادهٔ اصیل مانند ابر سیاه که شب یلدا روز

ظلمت میدشود و حجست میگیرد و میگوید که اگرچه ملک شمس الدول

صبح خیز نیست دست نشین اما از طرف عطا امیر بامداد دست

زکوهٔ گنج خویش زری میدهد که آن زر دام ست اما اصیل

از شمس اگرچه یک قرص خور را ته هر روزه می یابد بهم بدان

مقدار خور را از میان خلق سپید روی میدارد شعر اَدَامَ اللّٰه

ذَارَ قَدُوجُودَه + یُصِیبُ نَصِیبَ کُلِّ مَن یُصِیبُه + کیفیت

خانهٔ ملک شمس الدین این بود که بشرح پیوست اما نکتهٔ دیگر

انیست که مولانا سراج نوری نَوَّرَه النُّورُ اَبَدًا که چند متعلم آتش

طبع از زبان او اقتباس کرده اند و از وی چراغ خورده و

فواید زبان او در شام و مغرب روشن شده شبی امام بدرالدین

پیش او نشسته سبق قدوری میخواند این مسئله در افتاد

که روغن چراغ خوردن روا باشد یا نه او گفت روی اگا نیا

روغن اگا بهر که روا باشد بدین بطریق طنز آغاز کرد

۱۸۵

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

که مولانا سراج الدین این حکایت روا هست در فتاوی سراجی دیده خواهند و بارور

فتاوی خانی دیده ام نیست شمار افتادی خانی هم ظل اللسان است

دران نیز طلب کنید مولانا سراج که از نازکی تاب نفس نیاورد

ازین گرمی آتش بر سرش رفت و دود از سرش برآمد

سوی بدر زبان کشیده که خنکیهای تو از مهتاب زمستان

سردتر است خود را کامل شهر میدانی اما نقصان تو در همه آفاق

روشن است برین نمط بایکدیگر گرم و سردی و فرود و بالا میشوند

تا نیم شب سراج شعلهٔ آتش شد و سر جنبانید و بدر خود را

گرفته سردی میریخت بدر بر آسمان و سراج بر زمین شد در کار

و سراج در سوزش بدر از بس کاهش تسبیح خوانیش تن سوده

و سراج از بس سوزش بر دن خود سر نهاده بدر بطریق تسخر نیز

بابت مسائل گفت که شما بر گل چراغ درود گفتن جائز میدارید

سراج نیز بطریق جواب داد که اگر فتیله از عود و عنبر سوده باشد

بوی آن صلوات سوی رسول علیه السلام توان فرستاد اما

اگر بدر کتان و قصب کسی را پاره کند تابان از که ستانند

باز بدیدهم بطریق استهزا جواب میداد که اگر بدر بر فلک بدر و مهتاب
گذر کرده تابان دیده اگر کتان و قصب مردمان را چون کتان
پاره کند قصب و کتانی چون مهتاب تابان با بدا و مولانا
مصباحی حاضر بود فرمود که این مسائل بدر و سراج نه بر آسمان
بجیس را روشن بود نه بر زمین سراج امتی ابوحنیفه را
توضیح این فقرها هتنا بحسب ذکر کنور المدیر من نور السراج بود
اگر میان علمای مداهن و علمای مطهر مزاج آب و روغن نبودی
در صحبت علمای مطهر علمای مداهن هم پاک شدندی چون
که از آب شوینده پاک شود و بر عکس نیست بیت که جامه
از آب پلید گشت ملوث ‌‌٭ اگر بروغن شوینده حکم طهر نپذیرد
دیگر چون بر ضمیر از هر که از هر جای علم و ادب ست اعلام نموده
که شیخ ضیاء الدین صوفی که پیریست نورانی لا تزال منوّرا در وضو
توکل دست از دریای دنیا شسته ست و مرافق تر کرده با پاکان
چون تخلیل اصابع هم پنجه شده و روی را از آلایش آبروی
غسل نزاهت داده ست و دست در نکوئیها برده چون تخلیل

رسالهٔ الف الاعجاز خسروی

محاسن موی در موی کرده و سر را نیز بزلال لطافت مسح پاکی کشیده
و قدم را تا کعب از وضوی صفا و لطافت جورب صفوت پوشانیده
مجلس ایشان که توضی مشائخ بدین آب کرده ست و میگوید که
درویش را اگرچه مردار مباح شده باشد باید که مردار ها برخود
مباح ندارد و دست دران لوث زدن چنان دشوارش نماید
که از پیمانهٔ مردار توضی کردن و بلکه اقطار بدان و اگر روشتر قدم که
بر روی آب قدم میگذارد هرچه دارد ترکند و وجه دیناری از دنیا نیز
گروه ماند چنان باشد که در وضو دیناری داری از قدم خشک
ماند و وضو جائز نیفتد پس آن صوفی را وضوی توکل درست
رونده که در کراهت باران به آبی تر قدمی کند به از صاحب
کراهتی که بر آب قدم گذارد و قدمش خشک بود و مصرع
خشک باد اقدمش گر قدمش تر نبود ، آن مرد متقی بدین
پاکی روی و پسرش که بول اوست و مانند بول از پاکی
درون نطفهٔ فاسد از پدر بیرون آمده پدر ازان جگر گوشه
خونها میخورد و دیو ابلیسی شده پدر را بازی میدهد چنانکه

ازین نطفهٔ علقه در شکم پدر منعقد گشته از بسکه آن باطل در حق پدر
بخون گواهی میدهد که پدرم دو کنیزک را از تیزی خشم فج کرده است
و در دو چاه بیران خانه افگنده این هر دو از آنها بودند که دو جاریه
بران آب در بحر و بر نتوان یافت شعر لیس الکفایة للذی یا علم
من علیه فی البیر یطرق جاریة بیت کسی کو کشتی اندر چاه راند چو
کشتی غرقه شد در چاه ماند نام این پسر زید ست اما زید نتوان خواند
بلکه از زند دو نقطه زیاده دارد که خود را زید میگوید و در معنی زیاد است
که در حق پدر ازین بابت میگوید و برین منوال لطائف حی انگیزد
که پدرم از اولیاء مقبول ست و من در طلب خون آن دو مقتوله
از اولیاء مقبول تا آن دو جاریه را بر روی آب نیارم نایستم هر چند
میگویند که بدین خونها دروغ دامن صلاح او را میالاے
و دو هم ازین دمدمها باد میار و روای طاعت و نماز او را بنا روا
لا جواز بدل مکن جوابی ناروا میگوید که بیت چو او گسترد
زنیسان بستر خون بجسم من ولیکن خون نخسپید روزی
گفت چند عقوق ورزی بنوعی آغاز کرد که پدر را با لزام نزدیک رسانید

لفظ خون ۱۲ برای نطفه و منعقد
لفظ حق ۱۲ برای باطل
لفظ بحر و بر ۱۲
لفظ خشم ۱۲ برای تیزی
لفظ خانه ۱۲ برای پیران

189
رساله رابعه اعجاز خسروی

پدر فرمود که توهم در بیان عقوق اثبات عقوق میکنی مثل تو بدان ماند که
بعضی اهل التعلم در بحث نماز چنان مستغرق شوند که نماز ایشان فوت شود

بیت ایا فقیه معربد زبان چو شعله دراز ✤ قضا شود چو نمازت
چه سود بحث نماز ✤ درینوقت اقربا که خون و پیوند یکدیگر اند درمیان
در آمدند و آن ناخلف را بآب پدر آشتی دادند و گفتند که چو تو جگر
جگر گوشهٔ پدری بهم او به از تو که باشد حالی که در چون پدر رفت و
میداد بسیار امید تا هنگام طلب تو که مادر که قسمت آن از فرائض
ست با نوافل پدر و ترک ام معاملت شروع خواهی کرد **بیت**
الله یهدی بر اسے عملِ ✤ یرضی ابوه عنه و هو نجا ✤ دیگر از طرف
اخیار اینطرف اخبار کرده میشود که مخدوم زادگان عز الدین نصیر الدین
عز النصر همابد انجمت که زانو زدن پیش استاد چون قعدهٔ اخیرهٔ
فریضه پنداشته اند و سبق هر روزه را چون التحیات در قعده
فرو گذاشت نمیکنند چنان شده اند که قضاة را پیش ایشان
قیام و علما را سوی ایشان رکوع و متعلمان را به سمت ایشان
سجود واجب گشته و وحید یگانه نیز چون رکعت وتر ابدان دوگانه

۱۹۰ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

پیوسته است و باتصال آن هر دو در محل چو از ره‌ای تمام یافته اسا
ایشان بچم شامی نیز همه شب بذات خود چراغ وقت ایشان شد
سوادهای مظلم را بر ایشان روشن میکنند قدوری و بزدوی را
پخته کرده اند مینماید که بعد ازین هدایه هم برایشان چون راه راست
مستقیم گردد شعر بمشیة الملک العلیم الواهب * وهاب الفاظ
الذی یحیی بمواهب * این هر دو عالم زاده نزادها العلم طبعها
دارند در غایت انگیزش که هم در علم فقه لطائف و نوادری خرج
میکنند که فقهای خوب طبع آنرا چون سبق تعلیم بر کف کرده باز
میگیرند و با حفص مزاجان دهان بسته دهان باز مینمایند این
چون فروعات فقه الشعاب بسیار دارد اما اینجا برای نمودار
دو سه ورق طولانی عرض کرده شد که بر ضمیر مولانا گذرد باید
چنانک سنه بفرج مسرور * تولد فی اب جد اخلاق *
تبارک ربنا الاعلی بفضل * علی خلعت لتعظیم منه اسلاف بیت
نامه باصطلاح فقه و نظم مزوج نسبت مخلوف و بشتری نسبت
عنوان بحسن نظر مولانا امام عین الملة والدین عین مخلة علی راس

۱۹۱ رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

منظور گردد تحیة الحمد لواهب العلوم بمعوّز اعیان الدرایة فظلّم یا عین
انک صدر کلّ موارد ٭ کالعین تطّلع من علاء عطارد ٭ روحی
لباب کما غدا مشتطش ٭ صیفا الی عین الزلال البارد ٭ تا خواب
ملا بیدار عبادت بود و بیداری علما خفته دیده بیدار مولانا
م عین الملة والدین نور الاسلام والمسلمین ضیاء الملوک والسلاطین
ملة اعین صدور الزمان مشتهی المناظر فی الدوران مع سائر او صافه
الزاهره بنور درایت فرید و بحل روایت مستنیر باد نظر علم هر لحظه
روشن تر و علم نظر هر لحه متین تر بیمن تربیت با تجی سولی کی چشمه یافت
بعلم الیقین در عین الیقین ٭ دعاگوزاده قدیم عالم بهدانی که در اخلاص
با عین صفائی دارد از ماء جاری بی شبه تر خدمتی که از تنکر ار دعا
زیاده و مدحتی که از تکرر ثنا حدیث گوید بسیاهی دیده بر بیاض
صیفه آرزومندی سواد میکند و مصور قریحه عینی میگرداند که از نتیجا
مثل علام تحقیق سبق مراد بحواشی زوایه آراسته است و از صحایف
ماش حساد رقم فوائد کاسته اما بحث شوق در صدر ضمیر تحریک
بسته از گفتن در رو چون نکته ناقصان از جرح کاملان

مشغول گشته است و گرچه تعطش بر صفحات وجنات گوی مسیح مورد
کسیر شاهد می آید بیت از تجویر حسن الرحمن مسیح خفافیه بهمه پاس خلقی
بل چه تغییر غسلها خلاصه فقه عریضه آنکه ازینطرف ملوک و صد
را استغراق در مسائل شریعت و فرو شدن در غور آن بسیار
و هیچ روزی نیست که مسئله برین آب در مجالس بزرگان او
و هر که دست در روی شستن دست میدارند از سحاب آباد
ایشان ترشحی و تلطفی مخصوص میشود متعلمانی که از شرایع علم و
شرایع اندک آب و یافتی داشتند بیشتری از ایشان بی آنکه
گردند بر بحر ادراری شدند بشران خود از تلاطم امواج بر دا
دریا کف ترشحی یافتند بیت که گر قطره بودند دریا شدند
بدریا فشانی مهیا شدند اگر خدمت عین الملک بمسارعت
برینجانب آید و رشحی از فیض معانی خویش مترشح گرداند
که بزرگان حضرت مانند آب وضوش بر کف دست کرده دار
و چون مسح سر بر تارک تفاخر جاش سازند مصلحت دران است
که بعد مطالعه عریضه عزیمت اینطرف را حسن تصمیم ارزانی دارد

دار زبان حسّاد و خباثت اشیا اندیشه سند نبود که سرمایهٔ فضائل آن
عین حکم و سیاد دارد و کهیچ الا الشّی اوف نکرد و عجب نباشد که بمجرد
درود وزین درد مورد آب در جوی رود و بهیت فیهم التّعلّم اهل
علم * علیک کما عطاش حول عین * و اگر اتفاق آن باشد
که هوا خواه از اوج عزلت بنور طاعت روشن دارد و در مجلس ملوک
بهیبت چراغ روغن چراغی که از کاسه سر مظلوم بیرون ریخته اند
کاسه گدایم نشود و بهره بریان عظام و صدور راهم با همه عظام بازی
گذارد بیت * تبرّ حجّه و تودیعهم جوے * بتبشیر کما
التطیور ریحه * و در ان عهد پیچ دانایی منع نکند مگر کسی که منّاع للخیر معتد
اثیم بود اگرچه صورت پرستان احرام خدمت سلاطین و ملوک را چون
طواف بیت الحرام محل حرمت می نهند و مثل جاوز بحرا و ملکا را از
مسایل شریعت بیشتر آب میدهند اما داعی خاص از انجا که قاعدهٔ
نشست اهل صفه مشاهده کرده ست که ایشان را همه دنیا بجنب
حجرهٔ خلوت خویش بیت الخلای مینماید همگی ایمه سنت را واجب
ست که بر مدارس پر غوغا تصدر و تکبر رقم تدریس در کشند و سواد

1821

نقطه چاه که رشکی ست سیاه از خلاب طینت بر دامن غرور ایشان
نشسته بحشمهائیکه در مغاک تضرع و تواضع ست چون نجاست
مغلظه پاک بشویند و اداهای ملوک را بقیام و قعود عبادت معبود عمدا
کنند بیت کعل الله بحبهم بتفضل * من اعمال تذللهم نجاه
این داعی مجالس که عینی را که دائما در طاعت و تعبد ست هرگز
ترک مصاحبت اصحاب دولت جائز نداشتی وسوی انزوا
وانقطاع دلیل نشدی اگر صفا و احوال خواجه سعید صوفی رد شده
نکرده بودی بیت رغب الغنی الی العقیق یلونه * ما دام لم تیره
بماء از رجیه * واین ماجرا چنان بود که چون درینوقت فتنه در
چنان گشت که کار ائمه و علما گردان شد و جمهور اهل دستار
بامر خلیفة الزمان بر سبیل تطوع در قصر جمع شدند تا جمعی
که چوله شهر که از قصبات گریخته بودند و در صحن جامع رسیده
وگاهی بر دو فیل مستغرق میماندند و گاهی بر بام تکرار تنند
سیکردند بیت تکرار تنید نست شک نیست * در دقت
همچو موی باریک * چون ازین فقه علم یافتند که اگر شمه بندی است

رساله رابعه اعجاز خسروی

موی باریک چون فقه علم میبافتند و اگر شمله بندی است علم
عمامه بستنی بحیله میدانند که از خزانهٔ موفوره بجایکی تسبیح و خرش شرف
گردانند با آنکه تعلق ایشان همی فی جامه سر تعلیقی داشتند هوس قصب
ایشان در پیچید اگر چه عرق بدلیشان چون رشته ناهموار لائق دستار نبود
ممهد اند سرای سلطنت جائیکه هر یکی چون حریری و غزالی کارگاه
باریکیهای خویش کشاده بودند ایشان نیز رشته تابی که داشتند
پیوند میکردند و تار و پود عروق و اعصاب خود را آلوده به تنقیهای
علم ببافتی بر محل مینمودند بیت بود که باید آنقدر آب که بری
جامه تر کنند آنرا ٭ فی الجمله هر کجا در شهر تعلم و تعمم و زمرهٔ تصوف
و تصلف و خوانده علمی و یا خواننده حرفی بود خوانده و ناخوانده بدر سرای
خوانده پادشاهان اعلم السلاطین خلیفة الزمان ثانی و درشتی و تکبیر
تکرار و داد و پیش گرفتند بیت قد اجتمعوا جناب القصر طرا
کما کتب الفوائد فی الحواشی ٭ بحر خواجه سعید صوفی که هر چندش
گفتند که از تنقاع دائم چون ما جاری سوی شرع گاهی و مشرب
مرادی میل باید نمود جواب داد که اگر چه مردم را از روی بشریت

رساله رابعه انجاز

تن خاکی و دل آبی از بیتابی مجروح میگردانند از انجاکه چهره صبر شان محکم
بر بسته ایم و باندک آبروی چون مسح بر چهره و لب وتابی چون مهر
بر نامه بسنده کرده آب روی خود را مانند آب مستعمل در خاک
نخواهیم ریخت و سر که خود را نمک سلطانی خمیره نکرده زیراکه اگر
یک درم سلطان در صد درم درویش درآید این یکی از آن صد
حلال نگردد اما آن صد ازین یکی در دو شبهه افتد چنانکه اگر
قطره نجاست در خم آب پاک چکد آن قطره پاک نشود و آب
خم بتمامی نجس گردد و اگر ذره زهر در سبوی انگبین افگنند
زهر خاصیت انگبین نپذیرد اما انگبین مزاج زهر گیرد چون حال
اینست کجا روا باشد که برای چند درم حرام بیت نجاکبوس
در شم نهند رو بر خاک چو آن درم که بروی زمین شمار کنند
گفتند که پادشاه سایهٔ خداست بر زمین که سایه خدای بیباشد
اگر به تعظیم کوشند چه زیان دارد جواب داد که این تاویل است
و درین حدیث سخن بسیار ما نیز توانیم گفت که چون پیغمبر علیه السلام
را سایه نباشد خدا را سایه چگونه جائز توان داشت که اگر این حدیث

از رسول تصدیق کردیم اما چون بدین کلمات احتیاجی نداریم بیت
گفت بی حاجت روا نبود چنانکه ⁂ در نمازی چاشتگه بانگ نماز
اما سخنی که بدان محتاجم این است که رسول اهل دنیا را موقی خوانده است
پس پیش تخت ملوک هر که دو دست بر خاک می‌زنند
و روی را بسجده خاک آلوده میگرداند گوئی که تیمم میکند و نماز جنازه
میگذارد مصرع نه آن تیمم جائز نه بر جنازه سجود ⁂ و دو دیدن
فقیران بر در پابوس سلاطین برای دو کار است یا برای
آبی یا بجهت نانی اگر درویش میان خلق آبی ندارد که روی
شسته تواند زیست کرد در زاویهٔ تعبد که روی و دست
و پایش بشسته است او را همان آبرو بسنده است بیت
که تیمم نگه تواند داشت ⁂ جایگاه وضو چو نبود آب ⁂ و اگر
برای نان میدود چون بر خدای خویش بنانی اعتماد ندارد
بیت سزای او گر از من راست پرسی ⁂ همان بی آبی نان
خواستن بس ⁂ گوشه نشینی که توجه بخدای کرده باشد و دلش
برای نفقه بر در سلطان دود بصایم اکول ماند که تحریمهٔ نماز پیوسته بود

معشوقه لفظ مباشرت ۱۲ ؎ برای گرد لفظ اجتماع وگوی ۱۲ ؎ برای مذهب لفظ طریقت ۱۲ ؎ برای جنب لفظ طهارت

رساله رابعه اعجاز خسروی ۱۹۸

وخیالش پیرامون دکانها خباز وحلوای گردد بیت بسا روزه دارا
کاو در نماز ٭ دلش در پی خورد سیر وپیاز ٭ گفتند که اگر کسی را
بعطیه آسمانی سیمی مانند آب آسمان پاک وپاکیزه حاصل شد آنرا
هرآینه چون آب وضو صرفی بصرفه ومحل بجای آرد نه آنکه بی دریغ
خرج کند مصرع کمن کان فی دجلة یغتسل ٭ جواب داد که
سرمایه روزی چشمه ایست زاینده که تا آب در جوی زندگانی است
انقطاع نپذیرد بیت هرکه سنجیده کار بند دآب ٭ بر سر
چشمه الهی باشد ٭ پاک روانرا این وعظ حاجت نیست
زیرا که ایشان از آلایش مال که آبی ست بر سر لوث ایستاده
از آب آسمان پاک تر اند اما این نصیحت در حق متزهدیست که معشوقه
مال را بمباشرت اسباب از وجه حلال گرد آورده است ودر
مذهب طریقت گوی با اجتماع دنیا جنب شده طهارت کامله
آنگاهش حاصل آید که سیم را چون آب میریزد چند انکه از ان نجاست
حکمی وحقیقی هیچ آلایشی با و نماند که اگر درم داری ناتر کرده ماند
مصرع لا یحسب من ذوی الطهارة ٭ درویشی که درم گرو میکند

۱۹۹ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

او سکهٔ سلطنت میزند و او را با سکهٔ درویشان چه کار سکهٔ درویش
توکل ست که از خواهش زر و سیم مهر بر سکهٔ قلب نهد زیرا
چنانکه در شریعت از خون سائل وضو بشکند در طریقت دل که
خون ست هرگاه سائل شد وضوء توکل درست نماند و اگر
درویش را بخواست مردار دنیا در خانه گرد آید او را پاک باز
باید کرد که آب هم در خانه نگذارد که روش پاکان این ست زیرا که
مثل او بسچاهی ماند که مرداری بزرگ در وی افتاده باشد
مصرع نزح تمام الماء فی الشرع یطهر دعاگوی را مثل این
کلمات که از وی نقل میکردند چون خلافیات بر معانی برخلاف مسموع
مینمود تا روزی در مجلس علمی با او هم زانو شدم و هم مجلسه دل از
حسن مجالست آن شنیده مستقیم واقف گشتم و از آنجا که
ذات او را عمده یافتم سخت وثیق بر قواعد استقامت گرد
آوردن زانوی بادب در خدمت ایشان چون قعدهٔ اخیره
نماز از فرایض نمود سبحان الله آن چه نشست ادب ست
که اگر صفای هزار صوفی در یک آئینهٔ زانو او صورت کنم تصور صادق باشد

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۰۰

نه آنکه چون صوفیان مرائی که صورت ریا در وضوء ایشان
برسان خیال در آب و آئینه معاینه توان دید
بیت هستند یکی آینه صوفی رسمے ٭ دل تیره و بیرونش
صفائی و نمائی ٭ اگر خدمت عین الملک را اتفاق عزلت با
برین نمط گوشه گیر و اعتزالی نکند که بمذهب معتزله کشد بیت
چه سلامت بود دران عزلت ٭ که بود عین بر سر زلت ٭
دیگر نموده می آید که خداوندخان اعظم صرف وخان سراجے
انارة العلم که بفتاوی خانی تقویت شرع میفرماید روزی از مولانا
یمنی این مسئله پرسید که مردی حرم خود را گفت که تو بهتر از مه
اران مرد حرم چنین آنجا جماعتی از علماء کبار حاضر بودند چون عزیز
خوارزمی و اسد کرگانی و حسام سقطے و سراج امتی چراغ علم افروخته
دسالها دود چراغ خورده تا در شبهای تاریک حرفی باریک
روشن کرده هر یکی دران مسئله چون علم بر روی کاغذ گویا خاموش
ماندند بیت ومن العجائب ان ما هو ساکت ٭ بغرائب فی کل
حال ناطق ٭ مولانا عزیز خوارزمی برای عزت و تعظیم مولانا یمنے

ذل جهل بر خود اختیار کرد و لعجه خود را از ناه تجاهل گره زد اسد گرگانی
نیز هم بدین سبب دهان خود را پوز بند بر بند کرد حسام سقطی تر زبان را
به تعمد و تعمد سقطی ساخت اما سراج پروانه که آتش پاره ایست اگرچه خود را
پنبه دهن نمود و معهذا از زبانش بنی الیستاد شعله تهی تر از گل چراغ
از زبان بیرون همی افگند ناگاه مولانا یمینی از سر تندی نفسی برآورد
سراج پروانه تاب آن نداشت نزدیک شد که بمیرد مصرع
لن یستطیع سراج صدمة النفس ❊ بعد ازان مولانا یمینی از انجا که
کمال تبحر اوست فرمود که قال الله العلیم و لقد خلق الانسان فی
احسن تقویم بحکم این آیة مردم به از ماه باشد و سوگند واقع نشود
اگرچه جواب این مسئله ابو یوسف قاضی گفته است اما حالی حد
مولانا یمینی در ادای این مسئله خان معظم را نعمانی نمود که از وهمه
شافعی و مالک را دید در حال قضای ولایت خویش حواله
او کرد و قاضی خان خطابش فرمود چون سبق علم زبر دست
علما عهدش نشاند مصرع و صب علیه ادرار کمدرار
حالیکه این کیفیت بقاضی بها سوقی رسید از انجا که خبث

منعمان درون او گوی خوکی است درچه افتاده که دشوار پاک می شود
زبانی از دنباله دستار خویش دراز تر کشیده و دهانی از آستین
فضا بلیان فراخ تر کشاده در حق آن بزرگ افتراهای
چهار رویه چون مسئله چهار قولی می انگیزد و میخواهد تا بجرم ناکرده در استغفار
آرد و لوث های نابوده را چون نجاست حکمی ناآلوده شستن فرماید
شعر تبا للذی علم بتلویث علمه + بالحقد والحمد الذی طهر الوری +
هر چند باو گفته شد که دل خبث آلود را غلاف علم کردن چنان باشد
که آب پاک را در آوند نجس ریزند تا آب نیز نجس گردد و سینه که سراسر
نور علم گرفته باشد و اندکی ظلمت حسد آنهمه نور بسبب آن ظلمت تاریک
گردد چنانکه در غسل جنابت اگر همه اعضا آب رسیده بود و کنجد واری
خشک مانده بسبب آن خشکی همه اندام جنب بود نظم وز قضا لی که در
مانده بود غش زکوة + تا ش بیرون نه کنی آنهمه باطل باشد +
بهیچ وجه سماع این حدیث را در گوش خویش مدخل نمیدهد بر این شستن
که تا منی را طائف نکه نگردانم نه ایستم نمیدانم که میان آن دو قد واری
و بردوی دان چگونه خواهد بخت اگر ثمره اصول و فروع فقه این بود

رساله رابعه اعجاز خسروی

[illegible]

که خبث و حسد بار آرد نظم نا کاسته به درخت دانش * تا بار بدش فراخ نبود * نخلی که درو کمین کند بار * مرغیش بهیچ شاخ نبود * دیگر نموده میشود که مولانا نجم الدین وکیل که شرارهای ابدا نجم ازو میجهد و هر جا که میرسد داغی می نهد با دلی چون محکمهٔ قاضی پر از دعوبهای گوناگون و زبانی بنهج قبالهٔ شرعی بی تاریخ نیم کله و کلته بخدمت صدر کامل بدر الملة والدین هر روز بمعارضه و مباحثه پیش می آید و هر چه در درونه خبث دارد مانند آب ملوث از چاه نجس بیرون میریزد اینقدر نمیداند که کل مدعی کذاب خاصه مدعی کذاب آری همه عاقلان دانند مصرع لیس الدواء لداء الحمق والسفه * و پیش ازین ماجرای علم او چون روز غیم که غلط انداز نماز ست بر نانبشته بود و روشن نه که آفتاب علم او تا کجا رسیده است اکنون که آن ابر تهی را از باد غرور پرده باز شد همه معلوم گردید که عین معنی در رو غیرست هر چند برای مولانای بدر الملة باز نمودیم که مصلحت کار برین جمله فتوی میدهد که او را باستین تحسین چون عمامه مذکران تهی مایه گرانبار اطرار دفریب باید گردانید تا بدان اعزاز پیشانی تکبر مانند کف [illegible]

۱۲ سطر ۱۱ برای غلط لفظ نوشته و برد و برای روشن لفظ آفتاب لفظ پرده و بهر پرده لفظ باد و بهر ابر
سطر ۱۲ لطف اینکه حرف بین در معنی ست ۱۲
سطر ۱۳ برای مولانا لفظ فتوی و برای آستین لفظ عمامه ۱۲
سطر ۱۴ بهر عمامه مذکر و برای گران لفظ بار ۱۲
سطر ۱۵ طرار و نیابت کردن درستایش ۱۲
سطر ۱۶ برای تهی لفظ غاک و برای نوعی لفظ رفیق ۱۲

برخاک ساید پس هرگاه که بنرمی و رفق طینت بد سرشت او خاک راه شد

شعر فاذلاک بالحمضاک العزیز جبینه * کالارض تحت الخف بالانجاس

هیچ نوع بسماع این قول رضا نمیدهد این بدر به نسبت ماه اصم است

که مطلق سخن نمیشنود و ازانجاکه حرمت خود را محافظت نمودن از فرائض

که روزه صموت گیرد یا بحضور نجم برابنده علم افطار کند چون نجم نیز حد خود

نمی شناسد و برروی بدر الملة بسفاهت برمی آید اصحاب انجمن بدر

بایکدیگر اتفاقی کرده اند و حیله اندیشیده که نجم را بنجج شرعی از درجه علم

فرو دارند و درچه وبال اندازند و آن اینست که نجم را در علم تنجیم دخلی

هست دعوی آن میکند که درین روش نعلین ادریس در پای من حیث آمده است ادریس

در بهشت نعلی که داشت کفش فراموش کرده بهشتی شد او بغرور دانش پای فراموش کرده

است و دوزخی شده و حکمها دروغ میکند که ادریس بعد از مردن زنده

ابدی شد من در شمار خود دیده ام که نامبرده زنده ابدی خواهم شد

برین صفت که او تصلف را کار میفرماید و میگوید نظم زنده شد زمین

ادریس پس شگفت نباشد * اگر زننگ وی ادریس در بهشت بمیرد

علو خویش در غلو آن علم بغایتی میداند که بومعشر را کم از بوحنیفه نمیدارد

و بوریحان را پیش از ابو یوسف مرتبه میدهد و اعتقاد خود را گشاده بیرون
می نماید که محفل داران انجمن فلک و کیلان محکمهٔ قضا اند چنانکه هیچ حکم قضا
بی وکالت ایشان جاری نگردد و درین حدیث که من آمن بالنجوم فقد کفر
صد تاویل چون رقم منجمان کژ و رنگین پیش می آرد و میداند که گرداب سپهر
نه دبیست ؛ درنه که از تحریک یک جانب می جنبد و هر که دروی افتاد
نجس گشت و جملهٔ پاکان دامن عصمت خویش ازین پارگین زنگار گرفته
کشیده داشته زیرا که مرتبهٔ طهارت انسان بجای ست که اگر مثل فلک
را بابد نظم عزت پا نهند از بیم گردونی که ناگاهان ؛ نیاید پای شان
از چشمهٔ خور گرد و آلوده ؛ خود را با چنان روشنان هم درجه میشمارد و در
جدول نجوم چنان غرق شده که بیرون کشیدن او از ان میان عکس
کواکب از آب ناممکن ست چون نصدرا و بیشتر میان علمای شریعت
چنین نماید آن اتفاق موافق خواهد افتاد و یک روزش باتهام علم
نجوم که در شرع منسوخ ست متهمش خواهند گردانید و میان اصحاب مدرسه
بروی آب ریختگی خواهد رفت ع که او را شو و درس و در قلب بیرو
البدا زین و رعلم با همسران خویش عمامه کژ نهد و پیش با ابو حنیفه مسئله

۱۲ ه برای درج لفظ نصد ۱۲ ۱۳ ه بهر جدول لفظ غرق و از آب ۱۲ ۱۴ ه و برای علما لفظ شریعت و برای اتفاق لفظ موافق ۱۲ ۱۵ ه برای

۲۰ ه رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

۶ ه برای نجس لفظ پاک ۱۲ و بهر پاک لفظ عصمت و برای پارگین لفظ زنگ و زنگار ۱۲ ۸ ه برای طهارت ۹ ه برای فلک لفظ گردون ۱۲ ۱۱ ه برای روشنان

و با نعمان بحث پیش نبرد و در نعیمی ازان یک اشارت میباید بعد آن شعر
کذاک النجم منظرکان یابس * کنجم الارض ظل فی تراب * کیفیت بزرگان انجذاب
برین جمله است و ماجرا از علما ازان جانب چنان شنوده شد که مولانای شمس سعدی
درینوقت که هنگام عمر وی‌اش نزدیک رسیده و طلمتش از انسجه بود چون سایه نماز
دیگری بدو شده است و مستی شهوت در سرش افتاده چنانکه اگر ابلیس را در خواب
می بیند حوری می پندارد و برین احتلامات فاسد در منی غسل جنابت می کند
و در حیض طهارت و وضو اول عمرش در محیط علم گذشت و آخر مستغرق
جاریه که چوب خشک است میباشد و در ان طلب رضا مستلیان کشتی ماند
که جاریه مهر جانبش که میگویانند نماز هم از انجانب میگذارد و نمازی می کند
که جز در محراب قبلهم نسا هیچ جا نمیز افتد در چنین مطلب مگر مسئله وطی مرداو
و بیانی نمیکند مگر نفائس نفاس و حیض خلقی را خیال بر یخ می نهد و ازو
خلقی طلب میکنند چون ما را بخدمت ایشان اتحاد و اخلاص قدیم است
او را از زبان کاتب می باید گفت که شعر ایا شیخ کبر السن کالا *
تهوس فیه تضریس الثفاة * بروایتی دیگر خود چنان سماع افتاد
که درینوقت میخواهد که از دست نقب زنان شهوت دین در حصار آرد

رساله رابعه اعجاز خسروی

وعلم بشارستان برد هر چند باو خواندند که خیار را متی عزابها همین میگوید

که ع اِنَّ فِي ذٰلِكَ لِلْمَرءِ خِيَارٌ ∴ دریغا آنچنان متجری در قطرهٔ نطفه

فرو شده نظم حبابی گر عجب ماند عجب نیست ∴ که دریای شود در قطره

غرق ∴ اگر خداوند از ادب نفس رخصت آن نیابد که عزیمت تنبیه

آنچنان بزرگی کند چون خدمتگار دران بساط گرم انبساطی دارد

عریضه از زبان کاتب بخدمت ایشان رساند مضمون آنکه چون خدمت

مولانا از انبار شایبن بمقدار الله تعالی شده است درین آزادی به بندگی

خدای مشغول میباید بود که آزاد کردهٔ مالک العباد را مملوک بودن مملوکه

خویش بیش تجره که آنهم بسبب مهر ملک میشود عاری بزرگ بود سهمه حال

خود را بسلسله عبادت معبود باید بست نظم تا چنان کز آتش دوزخ ترا

آزاد کرد ∴ ز آتش دوزخ بفضل خود هم آزادت کند ∴ دیگر شنوده شد

که مولانا فقیه گیلانی نعمان ترابی را در حضور جعفر بحری مراعات خدمت

بسیار مینماید این بدان ماند که کسی بر لب دریا تیمم کند او را میباید گفت که

از نهار روا نباشد با آنکه نعمان ترابی دو سه حرف خوانده است پیش او گوی

کلوخ استنجاست که گفته اند اضرب اما جعفر اگرچه خود را از راه معنی جوی خرد مینماید

ولیکن اگر بکاوند دریای از لب او بیرون ریزد ترابی را با او درانداختن
قصدیست در حق ترابی نظم هر کشتی خاک در دریا افگنده شود خاک شد
تا چیز دریا را چه غم ✽ شمس اسدی را بترابی میباید گماشت تا آن آلودگیها
ازو بیرون برد زیرا که خاک آلوده را جز آفتاب پاک نتواند کرد و این نیز
بنجبه دیده ایم که ترابی کوی گردیست که از کتب علم می برد و از حروف
دانش چندان خبری ندارد که تحصیلی چند او را بسر سودا وقفه میدارند
مصرع چو خاکی که ریزند بالای خط ✽ و در اعمه معروف اینه بر طینت جهل
او پوشانیده اند پنداری که خاک شهید است که در کاغذ پیچیده بتبرک جابجای
بجای می برند خدای خاک این شهید باد این حوادث پراگنده بگرداند
تا اینچنین کلها بر غبار در زمین های دیگر نفشد و دیگر چنان روشن گشت
که ترابی بجهت طلب علم عزیمت بخارا دارد و عیاذا بالله که اگر آنجا رسد
فتوی طین بخارا طاهر از آن خاک برخیزد شعر لو نیر قد فی التراب بمن تبه
لا تنبت الا شجر تلعون ✽ هر که آمد از ترابی گلها بسیار پیش آورده از
جعفر بحری خبر عین معنی روایت نه کرده که روز و شب مانند دریا موج میزند
وانچه حق تبحر ست بجای می آرد و در انجمن فقها تقویم قاضی ابو زید سبق مطلق

نام

میگوید و مولانا سعد منجم بر دقیقهای ناموجه می آرد و آواز فقاهت چنان درست
که تقویم ابومعشر از تقویم ابوزید مهمذا آواز بحث بلند کرده رخنه در گنبد افلاک
می افگند تا جهال را از دانش خویش خبر دهد شعر بلی الجبل السفیه زبان البحث
برفع الصوت من جهل یخفی * علم در مرتبه بلند تر از انست که چیره بلندش
درجه عالی توان کرد علوم بینایان باید تا علو علوم دریابند چون هرکجا
ذکر خدمت عین الملکی افتد همه حرف شناسان معنوی باتفاق میگویند
که عین سرآمده علم و سرنشین علماست همین پسند میباید کرد
و باگزاف گویائی که بتربیت باد انگیز کتب علما وامیه در هوای پرانند
بیهوده گیسا ۱۲
و زبانی بیحاصل کشیده سوسن وار باده زبان سخن میگویند هم زبان
میباید شد نظم قصاب بود که کارد بر کارده زند * غازی صفتی تو تیغ
بر تیغ گذار * زنهار که آن عین عزیز عزت خویش نگاهدارد و باستی خود
رستهٔ خسیس مزاج کاو کاو نگیرد که صحبت عین با خسان از بینائی
نباشد و هیچ بینائی نه بیند و زیراکه البته از خراشی و زخم چشمی خالی
نتواند بود داعی مخلص از خار خاری که در درون منجلد علم داد باقی
مجلس علمی و مصلحت خویش بیناتر از انست که عین مصلحت دعاگوی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۰۹

در کار ایشان شعر آنکه در مصلحت خویش نه بیند تا دور * بین که
در کار خود وش تا کجا باشد نور * عریضه تطویل کشید بر سورهٔ اخلاص
ختم میکنم الدعاء کما سبق هنگام تحریر شمار شعبان در آخر کتاب نوشته اند
و تاریخ عام از اول ذخیره و آخر فتاوی معلوم خواهد شد یعنی کرد دوم
از سه و از سال ده و هفصد * تسلیمات امیه آنطرف تسلیماتی که
تابع حصر شود و مطالعه فرمایند اصحاب این سوی حاشیه عقیمه از نقش
تقبیل مهیا میگردانند متعلمان درس خاص سبق محبوبیت تکرار
میکنند الا وعلیه علماء رفیع علی نعمان العلماء سادات فتح علیه باب علم
علی شرفه العلی بسیادة العلماء مشایخ کشف علیه علم الغیب علمه الرب
حقیقة الطریقة للاموات علماء رحمة العلیم علیه طال نشور علمه الی النشور
سادات ضار جدیثه کقلب الفقیه عین العلام نعم الفضل علیه مشایخ
بعث من المشایخ العلماء وحشر مع العلماء الصوفیه العکس علماء رحم من
تفکه التفقه تبدل فقاهته بالفکاهة سادات سر ارمنه العلیم مشایخ بعد من
عالم القرب فصل عن طریقة الشریعة الاموات علماء درس اشغال خیره جرم
من اذار الرحمة سادات عذب بعلم الرفض ورفض العلم مشایخ بعث فی حلقه

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی

جمال الصوفیه نامه در اصطلاح منطق مصرع نسبتش هم ز منطق ست تمام
دیباچه نامه منطق در ذهن محققان دقائق منطق و مدققان حقائق معانی
معلوم و محقق ست که در قدیم الایام ارباب انشا باصطلاح والفاظ و قوانین
منطق نامه و مثال کم تحریر کرده اند و این قضیه که در ظاهر مکتوب حکایتی
مطابق غرض مرتسم گردد و ضمناً مقدمات منطق ترتیب پذیرد چنانکه صغری
گویند و مراد از آن وصف زنی باشد و صغرا نویسند و نام مردی بود کمتر
احداث پذیرفته اگر بر فضول حمل نشود و این نیز وضعی شد خاصهٔ کاتب
از متقدمان با آنکه قوت آن داشته اند بفعل نیاوردند و متاخران را
مقدمه تعلیم گشت چون دانش کاتب در قضایای منطق نه بدان نهایت ست
که حجر را از خود باز شناسد و زیر مردم را از زر فرق کند التماس از قریحه
اهل کمال آنکه اگر درین صحیفه معانی صورت خطائی متحقق گردد و بطریق مطایبه
استهزا بر سهم ضحک که انسان را بحد ناقص موسوم گرداند از حد بیرون
نبرد و اگر بکتابی ارزد قلم خود را که جسمی ست نامی از نباتات این عبارات
ناطقه در آرند مصرع تا زین اثر آن جماد حیوان گردد ** هر که بعد
ازین درین اصطلاح انشائی کند اگر مقدمات فکرش از مقدمات کاتب

۲۱۱
رساله رابعه اعجاز خسروی

نتیجه دهلیه چون حق وضع بنده راست هر انیه تابع بود و درین مطبوع تبیع

اگر قسیم مردمی و روی افتاده است باتباع معترف گردد و اگر از جوهر ما

حصه دارد وجه عکس گیرد شعر رب ضیف یضاف من نعم ⁂ وهو بالتحمید

یکفر النعما ⁂ عنوان این مکتوب که در مفردات الفاظش افراد معانی ترکیب است

خدمت مولانا فرد الدهر برهان الملة والدین حفظ الله الفرد ترکیبه عن

التحلل فتح فرماید تحمید هو الحکیم هو العلیم بالکلیات والجزئیات شعر

سلامی علی من فاض من فضل نطقه	معان ورا الحد والشرح والحصر
تجلی بانواع الکلام لسانه	تجلی سیف الحق بالفتح والنصر

تا فیلسوفان عقل و علم ترتیب مقدمات برای تحصیل مطالب یقینی کنند

از طریق اہل جہل عدول کلی نمایند نتائج علوم دینی از مقدمات نطق مولانا

عالم منطیق برهان الملة والدین شارح قواعد الیقین قواطع الحجج والبراهین

مقتدی الحکماء الاسلامیة مقوم القوانین الکلامیة مبطل الدلائل الباطلیة

فی الدهر عاصر خلاصة الحکم فی العصر رابطة الاحکام احکام فی المعقول والمنقول

کاشف اشکال الاشکال فی الموضوع والمحمول مصرع مع کل اوصاف لیق بجا

متولد باد صحت لازم ذات کمعلول العلة وطبع موجب لطائف لما ء البلة

۲۱۳

رساله رابعه اعجاز خسرو

بالنبی صاحب الحکم والحکم بنده نصیر رومی که بدایع برهانی را چون کلیات
منطق تکرار میکند اجناس خدمت که انواع اخلاص در تحت آن داخل بود
با فصول اشتیاقی بموقف عرض میرساند که عقل کل تصویر آنرا ادراک
نتواند کرد شعر الست ازید لقاره عاجلا + کالماء للعطشان فی البیدار +
ارتسام عرض منبی برانکه ازینجانب بحسن عنایت الهی دولت اقبال
نامتناهی شهنشاهی احوال را با مرادات مطابقه تام و مآرب و مقاصد
محصل بطریق حقیقه نه بر سبیل تضمن و التزام و بحکم اقتضا وقت حجت
از ولها بیکلی مساوب و موجبات طبائع سجیه‌ئی در تلطف جمهور امور که اگر
جماد حیوان گردد مستحیل نباشد معدلت بادشاه را قوت بشابی که اگر
عام را اسکان عالم از خاصیت آتش بیرون برد لاحرارة در ماده نار
واجب گردد شعر فالحمد للعدل الحکیم بفضله + برد الزمان کشل نا خلیل +
معلوم رای معلای باد که خداوند مربی العلماء عالم مالک احکم باعث
اساس الحکمة که علو و سمو او علی الدوام مترادف میخواهم در روزے که
اهل علم و حکمت را نوازش میفرمود بنده را با جمعی از اصحاب چند سر اسب
و شتر و برده اعطا کرد چون خواصه جواهر رئیس که بر سر این اجناس ست در این

شریک اعلی بود مردمان نشستند و در تقسیم آن سخنی گفتند که بدان گفتار همه

حیوان و مردم قسمت پذیرفت خواجه عرض که قائم بجوهرست و تکیه بر و

کرده بسببی از اسباب متغیر شد و بر حال اول باقی نماند **قطعه** آری چو عرض

رسم تغیر دارد + هرگز بیکی حال نماند باقی + در میان این برده جاریه را

متقوم بکمال اوصاف حسن و دلالی حیوانی مزاج مقوم او شده و جواهر را

در وحصه تمام اما چون جوهر را هرکتی نبود میان او و این شخصیه تباعدی

افتاد و تحت تحرکانی که در آن شرکتی دارند بنوعی هرچه قریب تر دخول یافت

هرکرا نظر نیست ممیز میان قبح و حسن آن شاخ نبات را که جسمی ست نامی

جان تصور کنند نه مردم شعر من کان یسمع وصفها من قولنا + تصدیقه

سبق التصور بالیقین + دیگر شنوده شد که خواجه کمال منطقی دو دختر

دارد یکی صغری و دوم کبری و سه قرابت اصغر و اوسط و اکبر این صغری و کبری

هریک میان خویش پیشنهادی دارند و اصغر و اوسط و اکبر ملازم ایشان هرجا

که هستند با یکدیگر فرو بالا میشوند و کارشان نیست مگر وضعی و حملی و مردمان

از اقتران ایشان چهار شکل معلوم کرده اند شکل اول آنست که برای ازدواج

صغری اصغر را وضعی کرده بودند در میان از اوسط حملی پیدا شد و اکبر نیز برای

رساله رابعه اعجاز خسروی

ترتیب کبری ازپس اوسط درآمد ایشان را علم باید داد که چون تقضیهٔ عقلی
دانسته شده است که هر انسانی که هست حیوان ست وهر حیوانی که هست
جسم ست پس هر انسان که هست حیوان ست جسم باشد وجسم فانی وفاسد
ان نهایت جسم فناست مصرع ازهرچه درفسادو باید کوشید +
شکل دوم آنکه صغری وکبری از اوسط حملی دارند ایشان را آگاه باید کرد
چون بتحقیق دانسته شده است که هر انسانیکه هست حیوان ست
هیچ چیزی ازجماد حیوان نه پس هیچ چیزی از انسان جماد نباشد لابد هرکه
سنگدل ست آدمی نتوان گفت واین نیز بتجارب معلوم شده که مردم را
شدت فساد سنگدل میگرداند درینصورت گویی انسانیت را بجمادیت
می آرد وهرگز هیچ عاقلی بجمادیت رضا ندهد نظم پس چرا کاری کند
مردم که دل سنگین شود + دل چه باشد خود که تن هم سنگ گردد از گناه +
شکل سوم آنکه درحق اوسط برای ترتیب صغری وکبری وضع کرده اند
ازین وضع عاقبت چیزی جزوی خواهد زاد ایشان را باز باید نمود که
چون تعیین شده است که هر انسانی که هست حیوانست وهر انسانی
هست ناطق ست ناچار بعضی حیوان ناطق باشد پس هر انسانی که بجنس خود را

216

رساله رابعه اعجاز خسروی 216

فصلی از پند و نصیحت نگوید گوی حیوان غیر ناطق است شکل چهارم
که در باب اوسط برای ترتیب صغری و قضیه انگیخته اند وکبری هم از
حملی دارد ایشان را آگاه باید کرد که چون هر انسانی که هست حیوان است
و هر ضاحکی که هست انسانست هر آینه که بعضی حیوان ضاحک باشد
پس بر هر که مردمان بخندند گوی حیوان خندیده باشد نظم پس از بهر چه کند
مردم دانا آن چیز * که برو خنده زند آدمی و حیوان نیز * از ترتیب صغری
وکبری باری ازین چهار شکل معلوم گشت اما از وضع و حملی که ایشان انگیخته اند
عند اجتماع الاصغر والاکبر ببین تا هنوز چه نتیجه حاصل خواهد شد چون این
کیفیت بعوام و خواص رسید و در صحت این حال هیچ تشککی نماند این
فصل گفتار میان هر جنس ردم افتاد و ازین جنس و فصل بران مردمان
ناقص صد کامل موجه شد و سیه روی ایشان چون سواد زنگی لازم ذات
گشت که اگر کسی ایشانرا سپید روی خواند همچنان بود که زنگی را بعکس
سپید خوانند اقربا ایشان اگرچه از جنس انسانند که مدید القد و عریض
الاظفار توان گفت اما ازین تغیر چون ناخن بدندان میگزند و ازین شرم
چون ناهق سرنگون مانده پیش از آنکه این قضیه علی التفصیل بحکام عدول

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۱۷

مجلس برهان الحق را واجب ست که اختلاطات ایشان را که فرد بالای
آنهمه مشکل ست بافتراق وتباین باز آرد هذا باب اگرچه پیش ازین
التماسات کاتب که از حد کثرت متجاوز بود ازان ذات که کرم طبعی دارد
بی اهمال بحصول پیوسته است پنج ملتمس دیگر فردا فردا امروز که ارتسام این
صحیفه بود در ذهن میگذشت چون معلوم داشتم که آن فطرت پاک
ازین مطالب تغیر نخواهد پذیرفت علم داده شد یقین ست که آن خمسه
مفرده نیز بتحصیل پیوندد اول آنکه از جنس حیوان اشیی وگوسفندی
که بر لفظ خاص گذشته است هرچه بسریع تر برسد دوم آنکه از نوع انسان
غلامی وجاریه دران داخل شود سوم آنکه فصلی از گفتار خاص که حد
انسان بدان کمال پذیرد ارسال فرماید چهارم آنکه ملازمت متعلقان
عرض که قیام او درباب اصناف خلائق عام ست ودائم وملازم
تمهید امور انسان وزمانی ازان مفارق نه از لوازم شمرد واز صحت او
چون نور از آفتاب منفک باشد پنجم آنکه وقت از وقت احوال الط
خاصه ازان نتیجه خاص که انسان بتعیین مردم ومردیست وضمیر دائم متعلق
او وزرسم کتابت آرد تا سلب تعجب وایجاب طرب کند وانقسام خاطر

باجتماع بدل گروع مشیئه العلام انطق کل شیٔ * حقیقت میدانم
که آن ذات را در همین علم استغراق بحدیست که کلیات وجزئیات
آنرا حاصر گشته است و هر فردی از افراد که در تحت نوع انسان درآید
واجبست که از علم خاص مستفید و مقتبس گردد و هر کلمه از عبارت برهانی نند
اسم مشترک متحد اللفظ و متکثر المعانی برین قضیت با متکلمانی که کلام
انسان چون اسماء مترادفه معنی اندک با لفظ بسیار بارکتر یافته باشد
بحث نمیباید کرد که اتصال با انسان از قضیهٔ عقل متباین ست از انجهت
که در قانون منطق انسان وضعها بسیار باشد و اختلاطات ازان بیشتر
ما هو الحق مهمل گذارند و کسیکه از ماهیت حیوان خبر ندارد و متبحر انسان را
کجا محیط تواند شد بنده را با انسان بسیار اجتماع بوده هست و بتفتیشات
حسی و ذهنی معلوم کرده که انسان از افاضت نامحصور مولانا دائم متغیر اند
و بلکه ازان لطف و لفظ و حرارت طبع باچندان انجماد آب و آتش میشود
که اگر ازبس تغیر در اهلاک کوشند عجب نبود چون ببدیههٔ عقل این قصور
حاصل میشود که آب مغرق ست و نار محرق بقدر امکان از محل تهلکه محترز
میباید بود و بالیقین تصور نمود که تا آفتاب روشن طالع و لامع ست حساب روز

روزگار برقرارست کلما کانت الشمس طالعة فالنهار موجود یعنی ساکنان
آن شهر که خدمت مولانا میان ایشان سکونتی دارد چنانچه بهائم و کندی
و شرف مناره درین صورت آن افسردگان از حساب جماد اند که هرگز
ایشان را بهیچ جانب میل نیست و هیچکار بحرکت ارادی بنا شد اما طبیعت
مولانا که خلاصه انسانیت است چگونه با هیچ جنس ائتلاف پذیرفته است
و هیچ جانب با اولاد و نتایج و اقارب میل نمی نماید تا حد امکان حرکت
این طرف بر خاطر مقرر باید داشت و امتناع این توقع را در ذهن مدخل
نداده باشد که واجب الوجود امکان را در حیز فعل آرد نظم از باد تقدیر
ار رسد کوهی بکوهی نیست شک خاصه که نوعی آدمی مائل بسوی
چون خودی ٭ بر با فرستادن یادگار مواخذه نفرماید که هنگام ترتیب
مراسم اخلاص زرگری را ذوب و ذهب فرموده شده بود خواجه فصیح را
که از منطق خبر دارد برو گماشته هرچند سفیر شادم که آن ذهب و ذائب را
بیارد و از امکان خاص نگذشت و همین همگفت که که داند که زر گداخته یا
یا نه بسبب آنکه چه کاذب پر تمویه نظم از دو سوی بستم شد سلک نام
مردمی ٭ چون ضروریتهای هر دو جانب امکان خاص ٭ اگر بقا را

دوامی باشد شرائط اتحاد بانواع دیگر تمهید کرده آمد بر تقصیر حمل نشود
و در اموریکه پیش از ایصال باشد اشارت راند تا موجبات تودد تقدیم
پیوندد ان شاء الله الحکیم در محل افادت دائم البقا باد آئین تسلیمات
احبای اینجانب که بکمال اوصاف محبت موصوف اند مدحت و ثنای
مراودت میگردانند ملازمان خدمت مولانا که چون یاران ملازم اند
از موافقان اینجانب تسلیمات جانی باشتراک قبول فرمایند الادعیه
ادام الله دوام فیضه الدائم نقی العلم به کالعرض بجوهر شخصه قانون منطقه
صحح النطاء للاموات لزم النور عطاء هم کبیاض العاج خص بکمال العفو حشر
مع الحکماء الاسلامیة خص باقتران المغفرة سکت لسانه من المنطق نقل
من النقل الی العقل تباین حصة من جوهر الروح ذهب ترکیبه تخلا العکس عقل
عقله بعقل النقل للاموات تسلسل فی کلاب دور سقر بعث مع فلاسفة الکفر
حرف دوم در مکتوبات فضل و ادب مشتمل بر دو مکتوب مکتوب اول در فضل
مصرع نامه در صنعت تصریف و همان نسبت نیز ❊ عنوان این مکتوب
کنج حرفش پنج گنج فضل ست خدمت مولانا رعین البراعة افضل الدین
فضله الله علی الفاضل فتح فرماید تحمید الحمد لخالق الفضل عز اسمه

رساله رابعه اعجاز خسرو

اَلَا هُوَ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ بیت عَلَیْکَ سَلَامُ اللّٰهِ یَا اَفْضَلَ الدَّهْرِ ❊
اِلیٰ اَنْ یَدُوْمَ الدَّهْرُ بِالْحَوْلِ وَالشَّهْرِ ❊ یَرَاعُکَ یَعْلُوْ فَوْقَ طِرْسٍ بِرَاحَةٍ
کَعَیْنٍ عَلیٰ عُلْوٍ وَنُوْنٍ عَلیٰ نَهْرٍ ❊ تا حی از صلق حاصل آید وزی از زبان
بین علم ودال ازدل وزبان مولانا را امام صدر صدور الایام اَفْصَحُ الْاَنَامِ
اَفْضَلُ الْمِلَّةِ وَالدِّیْنِ اَعْلَمُ الْعُلَمَا وَالْفُضَلَا اَکْمَلُ الْاُدَبَاءِ وَاَبْلَغُ الْبُلَغَاءِ مَعَ سایر اوصاف
فاضلهٔ زاینده وآینده باد صدور افعال خیر از مصدران ذات مصدور ظهور
انواع فضل از مبانی نیت مؤدب منظور بیت یَصْدُرُ لَهٗ قَصْرٌ نِدَا السَّمَاءِ ❊
مِنَ الْکَافِ وَالنُّوْنِ فِیْ کُنْ بَدَا ❊ محب صحیح المحبة خلیل احمد که صحاف
ملقش چون علیل از خلیل صحیح شده است وهمش درین صرف گشته
وعلت اشتیاق درو روشه ابن خلیل مشابهی متمکن شده که شعر نور آل
اِبْنِ الْخَلِیْلِ بِذَاکَ الْعِلَّةِ ❊ فِیْهِ خَلَلٌ یُرِیْ صَحِیْحٌ بِاتَمِّهٖ ❊ بعد ادا دعا وثنا
مدار ومقصود این صحیفه ضمائر آنکه ازینجانب بفضل علیم بی علت علت کلمه
مع الغرة بصحت است وفتح نخیب بر سر امور ضم شعر عَلیٰ ذٰلِکَ الْفَضْلُ حَمْدٌ لَهٗ
بِحَاذِ السَّمٰوَاتِ فِیْ سَمْتِهٖ ❊ ارباب النعات را بیش ازین غم نیست
که همواره هجران متعدی ست وتعطش لازم از حضرت صانعی که اول

رساله رابعه اعجاز خسروی

حروف ملاقات را با لقا رو ولت خروج میدید مسالت می افتد که داعی را

عنقریب در دو حرف اول ملاقات مست رحمت گرداند بمنه و فضله

و بعونه خلاصه این الفاظ متشعبه از مصادر ضمیر مبتنی بر آنکه مخدوم زاده

عز الدین لازال عزه مضاعفا در ابواب ادب و علم از آنچه بود بیفزوده است

و از باب تفعیل و تفعل در تعلم و تحصیل خوض کرده و از پنج گنج تصریف بکنه

فقه رسیده جلوس تادبی که در مجلس استاد نمود عاقبت بقواعد نحو و قوا

مقاماتش رسانید شعر لمی قد قال اهل العلم طرا انه بدرس العلم یبدو درس جهل

اما خال زاده خاص عین الدین اسعد لقبی اسمه ما جار عینین فی الاسد

در فنون دانش متبحری گشته است و در کل علوم قلبش مولع خصوصا

در علم لفظ تصرفش بجدیست که اگر در عرب رود نزاع کوفیان و بصریان

پیش او انقطاع پذیرد و در بیوقت نامه تصنیف کرده است و از ابنیه

و احکام و ادب و آداب لطائفی انگیخت که پیش ازین هیچ ادیب

نیکو طبع را در ضمیر نگذشته بود و خداوند ذوالفضل بجهت او ما فر

داشته تا مصرع الا آن یصدر مصادر صدره * هر دانائی

که آن مکتوب فرو خواند کرد از بس تعجب چون میم مکتوب دهن باز ماند

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۲۳

شعر وفی تشفیه لم یبق التضام * کما لم یستطع منها یقول * نی بلک
وبین باز بماند از حیرت * زانگونه که در گفتن حیرت ماند * مگر قاضی
داود اعور که هم در ظاهر نقص العین ست و هم در باطن بینائی ندارد
و همان لفظ اعور گویی صفت اوست که هم یک عین دارد و هم
معتل عین ست و نام داود نیز باعتلال عین مناسب افتاده است
هر جا که هست فعل خود را بتعدی صرف میکند و سخت چشمی را کار میفرماید
بیحیائی ۱۲
مثل او مثل ادیبان ست که در باب تفعیل هنگام صرف عین را
مشدد گردانند و عینی واحد العین نیز درین تعمیه با او یار میشود
و بینایان این کار میگویند که با او یاری پرتو لمع علم چه روشن کند
که تو ضمیر در نظر او معمارست تا آن هر روز را آمال بالا شده ست که کور را کور در خانه ایشان
می آید آری آل نیز معتل عین ست و دولت نیز بایشان میلی دارد شک نیست که میل
نیز معتل عین ست و آنکه دولت اکور گفته اند صحیح ست زیرا بیشتر گرد بی بصیران میگردد
تا حدی که لفظ دولت نیز معتل عین افتاده است و آنکه اهل بلادت را
هم اوج دولت باشند ارباب علم را چندان بچشم در نیارند و آنکه بلید
کور دل نظر در حرف و کاغذ دارد و دعوی حرف شناسی کند آن نیز سهل ست

224

اما این عین غبین ست که فضلاء و علماء محقق بنفاق قول او را مسلم دارند
و منع نکنند اعتقاد او بوجه صدق نیز نگویند شعر اَلْبَیْتُ بَیْتُکَ صُمَّ
مِنْ رَقْمِ الْعُلٰی * ضَحِکَ الْاَنَامُ اِذَا الْمُحَلّٰی یَعْمَشُ * جهال بی ادب
چنان تصور میکنند که تحصیل علم آسانست بنگر که چند الف را در
وجود خویش گم میباید شد تا معلوم گردد که الف چرا هم موجود است هم
معدوم و دل را چند در هوا معلق باید داشت تا توان دانست که الف
از هوا حاصل میگردد و بنگر که نفس را چند در نهایت حلق جستجو میباید فرمود
تا وجود الف از نهایت حلق بیرون توان آورد و بنگر که پیش استاد
بطفیل تلامذه دیگر چند جفای میباید کشید تا محقق گردد که وجود الف
بطفیل حرف دیگر موجود میشود و بنگر که چند زیر حرفی فرود میباید رفت
تا بدانند که الف زیر نشین جمله حرفهاست و بنگر که در تکرار چند حرکت
و سکون تحمل میباید کرد تا یقین گردد که الف متحرک همزه است و همزه
ساکن الف و بنگر که الف خیال را چند در همزه اندیشه در میباید
آورد تا دریابند که الف مقصوره در همزه ممدوده چگونه ادغام پذیرد
مصرع کَمَا هُوَ مُدْغَمٌ فِیْ لَفْظِ سَالٍ * و بنگر که بقای ممدود را

درسه دار ممدود قلم که مانند عصا با الف مقصوره باز خواندی تمام دارد چند مقصور
بباید داشت تا آن دقیقه بتوان بخت که الف رجا چون دسته آسیا مقصور
والف حیا را چون دم حربا ممدود بنگر که خامه را چند بر مثال الف قطع قائم
بباید داشت و بر سان الف وصل بباید افگند تا علم شود که الف
انقطاع الف قطع است والف اتصال الف وصل جا جمعی که چون
الف سرآمده اوست اندر و انند که الف حرفی ناچیز است و کاتب این بدایع
گوی از ناچیز چیزی پیدا کرده که اگر از تطویل نامه اندیشه نبودی اندیشه
است آن میداد که خامه راست رو هم در الف مجرد بلی حرف دیگر الف آسا
از زیر عین معانی چنان فرو در رفتی که تا کتابت تمام نشدی قلم بر لفظ بی
نراندی و به بیت هر حرف دیگر را نیز اگر فرد فرد در انگیخت انگلم مصرع
از هر حرفی مجلدی نویسیم * از انجا که جمله معانی بابت تکرار باشد و هیچ تکرار
معانی نباشد و اگر این حروف را در ترکیب آرم و ترتیب انگیزش لطائف
آن ترکیب کنم هر جا که از سر دوات و نهایت فکر دو حرف با هم پیوندم دری
از هر قلم فرو چکانم و اگر سه حرف از سر براعت و حذاقت در شاه مرکب گردانم
بحری در صحیفه کاغذ بر روی آب آرم شعر نگر تا چه ترکیب باشد که بخشد

زو دو حرف دری زسه حرف بحری + داعی با چندین دعوی بر معنی در صحیفهٔ طبع خویش آنقدر استعداد نمی بیند که آن نامه را درست خواندن تواند زهی قوم مجوف که اگر ایشان تفهیم کنند که جوف شما اجوف است ندانند که جوف واجوف چه باشد بلکه از جوف سبق فهم شان سوی جو رود شعر

لست البعرت فیه الا جو + لو تری جوف هذه الجو +

در چنان مکتوبی که هر که سر آن مفتوح دید اگر همه کافی فضل بود اول چون کاف مکتوب ساکن باند و بعد آن آفرینها تا مکتوب ضم کرد آن مشتی کم تحصیل که درین کار دستی ندارند چگونه انگشت بر حرف نهند در یغا منصفی با بیتی و با کمال دانش متحلی تا هم بدان حرف انگشت ایشان قلم کردی شعر

کما قطع الملوک زمان عدل + بنان السارقین بحد جرون + لطیفهٔ چند ازان نامه که مصرع نام فیه مبین عقل ذی النهی + از کثرت قرارت بر خاطر متمکن گشته ست اینجا مبنی بر لقبا را سم موضوع گردانم تا بعد ازین اشتقاق جملهٔ نامهای عرب و عجم ازینجا باشد لطائف نسبت لطیفهٔ الحمد مبتدای قرآن ست و جملهٔ قرآن خبر و الم بالحمد متصل در هر سورهٔ الم که در قرآن ست با الم در صورت متحد ست و در معنی مختلف و هر الم قرآن تا معنی است

برای سینهای مومنان و هر سینه که در وی الم قرآن متمکن شده ع
بندگان عاربه فی القلب بلا رالم ❊ لطیفه و بحکم نص قران که لا تغلوا فی
دینکم غلوا در کارها نمیشاید اگر همه درود و تسبیح ست مثل اگر همه الحمد لی جا
برای الم حاصل آید لطیفه آنکه از توبه فعل ماضی تاب ظلمت میخیزد مراین
اگر فاسقی از فعل ماضی توبه کرد وآن فعل ماضی که ظلمت بود همه به نور
بدل شد و تاب بیرون داد یعنی نامه سیاه او سفید گشت چنانکه از نبی پیغامبر
دل روشن شده است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له لطیفه
از ادب که معنیش بازگشتن ست فعل ماضی آب می آید دران نیز رمزیست
یعنی هر که از سوی فساد بصلاح بازگشت اورا از فعل ماضی خود برای کشتن
آتش دوزخ آب حاصل آید لطیفه از نهی فعل مستقبل مونث و مذکر بتغییب
حضور تنهامی آید دران نیز رمزیست یعنی باید که تنهائی زن و مرد را بنهی
منکر از فعل مستقبل تنها کنی اما این نهی در تنهائی و جمعیت باید نه آنکه نظم
باز داریش چون بود تنها ❊ فی الملا یار حکم لا تتمنا ❊ لطیفه هر که اول آیت
انکسار نماید و آخر واو وحشت در دل ساکن گرداند عاقبت آن واو بیاء
بدل گردد نظم گر میزان ادب سنجی نظیر این سخن ❊ بود اندر حصل موزان آنکه

228

میزان کرده اند * لطیفه آنکه در گفتن نهی وری که تا ترکیب زر شود زبان
بکام میرسد درین نیز رمزیست یعنی جائیکه در گفتن نام زر زبان بکام
میرسد بنگر که از عین زر چگونه بکام توان رسید المقصود تا زبان بکام
نجنباند حصول زر دشوار است و چون بر ختم زبان زری کامگار حاصل شد
نظم باید که چنان صرف کند زر مردم * کاز کام زبانش خلاصی یابد
لطیفه فضلاء مودب در موضعی که مصلحت بینند چیزی کثیر متحرک را که تا متحرک
بهمزه برامده باشد بسخن نرم گردانند تا ترک تحرک گیرد و براستی باز آید
چنانکه ادیبان در بعضی محل همزه را تلیین کنند تا از کثری و حرکت باز ایستد
و از نقش کثر خود و الف راست شود لطیفه دو حرفست یکی الف و دوم نون
که در ترکیب آن فعل مردم از نفس متکلم حکایت کنند چنانکه افعل و نفعل
سر انیت همان ست هر که آن گذاشت مصرع در دو حرفی نماند از
انیت * لطیفه آنکه از شکر فعل ماضی شکر می آید در ان نیز رمزیست یعنی
زبان هر که شکر کرد آن فعل در دهان او شکر شد و چون حلاوت شکر شکر
در کام او شیرین گشت مصرع بس عجب نبود که یابد ذوق نجزی من شکر
لطیفه دایره دولت از دو تخته در بزرگان مصرع شود حاصل بر انسان کن دو لب میم

۲۲۸

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو

[حاشیه:]
برای حرف زر ... ترکیب زر ... شود و برای زبان ... حرف ... عین مناسب بکام لفظ کام ... مقصود لفظ ... ۱۲ ... حصول لفظ زر ... حصول لفظ کام
برای صرف لفظ زر ... برای حاصل اشتقاق ۱۲ ... مراد لفظ کام و بهر کام لفظ زبان ۱۲
برای فضلا لفظ مودب ... برای متحرک لفظ همزه و متحرک مشتق ۱۲ ... برای همزه لفظ ادیبان و برای نرم ۱۲ ... برای تلیین و بهر تلیین لفظ راستی و درست ۱۲ ... برای کژ لفظ تلیین لائم کردن ۱۲ ... برای دو حرف الف و نون
... برای شکر ... برای دهان ... برای دایره لفظ حاصل ۱۲ ... دولت و دو دولت ... برای لب میم ۱۲

لطیفه دانایان که در درایت کشایند اول فعل ایشان ازباب درایت
دری باشد درین نیز رمزی ست یعنی چون دانائی باب درایت کشاید
هر که طلبگار دانش ست بر در او آید مصرع باید که نخست اه شنو در زد
که در او . لطیفه هم از درایت فاعل داری می آید و داری عطار را گویند
پس لطیفه این ست که هر که بخلق بهره دانائی رساند مصرع سبز دگر
بمعنیش عطاردواری . لطیفه مضای شمشیر غازیان صادق بفعل ماضی
ماند که البته حرفش در آخر بیا بفتح متحلی گردد لطیفه همه جا نصرت از تیغ
حاصل میشود چنانکه نصرت از زبان لطیفه هر جا که دو تیغ روی در روی آرد
البته یکی ساقط گردد چنانکه چون دو حرف از یک جنس فراهم آید یکی بیفتد
لطیفه مدانات نزدیک شدن ست بیکدیگر و اول فعلی که از مدانات می آید
دانات رمز این ست که فعل دانا هر جا که هست نزدیکی تقاضا کند
وهم از مدانات فعل مستقبل مذکر و مونث در حضور و غیبت تدانی می آید
رمز انیست که هرگاه میان دو تن از زن و مرد محل مدانات شد یعنی بایکدیگر
نزدیک شدند نشان نزدیک شدن بایکدیگر آنست نظم که او این را
داد آنرا بهر کار . سخن دیگر نداند جز تو دانی . لطیفه اگر بزرگی و متعمی از

حروف طلسم چهارم صاد و ضاد و طا و ظا ۱۲ · بیت در اصطلاح اهل ادب ۱۲ · برای لفیف لفظ مفروق و بهر مفروق · لفظ مقرون ۱۲ · برای الف لفظ پیچیدن · و برای طی لفظ طوی

در خردی مدخل کرد باید که آن خرد را نیز خون خویش بزرگ و صاحب نعمت گرداند چنانکه ضاد و طبق دارد و در باب افتعال در آید تا خرد را بزرگ و صاحب طبق گرداند مصرع هکذا فی اصطلاح اهل ادب ❁ لطیفه لفیف دوست را گویند و تازیانه بود ونفا لفیفی بود مفروق و اگر جای لفیفی است مقرون آن خود علتهای تو بر تو دارد و لف پیچیدن است و طی نیز و طوی بلفظ و معنی لفیف است هر که وا طی ناچار لفیف باشد مصرع ابدا الف ذاته و طوی ❁ لطیفه قال در اصل قول است و آنکه واو کثره و متحرک را با الف راست و ساکن بدل کرده اند هرا دات که بر روی کسی حرفی نقل گفته نشود لطیفه از دور امر مونث دوری آید درین نیز رمزیست یعنی هر گاه مونث نظم در دور مدام امر کردی ❁ این امر خبر دهد ز دوری ❁ همه لطائف ازین بابت هست که نه پیش ازینان وضع کرده اند و نه بعد ازین بنا توان کرد و هر که خواهد که برین نسق بگرد انگیزش بر آید هم ازان مکتوب یا دزد معنی بود یا دزد طرار بهمه حال ضایع میشود اگر ازانجا که حسن ادبست بشاگردی واضع اقرار نمود ازان قرار در می باید که حلیهٔ تعطش منصب گردد و اگر انکار نمود همان مصرع انکار کار در دارد که کند تمام کارش ❁ بعضی ادبا

۲۳۳

رساله رابعه اعجاز خسرو

از بعضی سوال میکردند که مثل این مکتوبی دیگر انشا توانی کرد جواب داد که من
درین اوضاع متتابع خردم و در طبع قوت آن دارم که اگر حروف دهن تا صحیح
ساعت نامه حیات را نقیصت مقرون نگردانند یعنی طوی و نقیصت مقرون
تا عمر مفروق نشود یعنی وفا انجمه تبا در نقیصت لطائف تعریف صرف کنم
معنی زاینده زاد جملها کم نباید حرف آخر دیگر برای افضل الفضلاء علام
می افتد که قاضی ما که با نهایت سکون ست میخواست که در قضا علیحده
بنای امری نهد و برین تصور فعل مستقبل خود را سرگم میداشت چون آن
فعل سرگم را دید که ساکن میماند رشتکاری مانند الف وصل بر سر آن کما
تا آن امر بالجزم تمام گردد وعلتی که امر قضا را ساکن میداشت رفع گردانید نظم
تا امر قضا بغیر علت + با جزم تمام شد روانه + و قاضی معزول نیز مجری
قاضی حال با آنکه فعلش ماضی شده است بجهل بنا و امر کند این بدان ماند
که مصرع رفعل ماضی جاهل بناء امر کند + اما ابناء قاضی بد و طریق
شده اند همان لفظ ابناکوی ابناء حال ایشان میکنند که بعضی در مناسبت
افعال و اعمال از آب حکایت میکنند و بعضی نای گلو فراخ کشاده میخواهند
پدر را فرو برند و بر سبیل استهزا با پدر میگویند که کسری خنید از سر خست

وشدت وشرت حاصل کرد آن فلوس جمع شده را ضم بر ضم مکن که حلق را
چنان دشوار مینماید مصرع کاند عرب از کسر شود سوختن ضم چه قاضی
جواب میگوید که انهمه برای جمعیت اولاد میکردم تا جمع باشند چون اولاد
فرد فرد در تفرقه میکوشند مصرع زاده گو برکنده شو چون حرف
زر دیار درهم ٭ فی الحاصل میان قاضی و پسر آن گوئی باب مفاعلت
کشاده شده است که همه از مباحثه و معاوضه و مکاوحت و مخاصمت
سخن میرود چنانکه این باب بیشتر بشرکت تقاضا میکنند ایشان باید
مبادات و مبارات دعوی شرکت قضا میکنند و تقاضا حاصل این کار
چون تحصیل علم فرض میدانند مصرع کین تقاضا میکند فرزندی
آن ناقصان ٭ مشتغل ایشان برادر قاضی است عثمان نام دارد
که در دوات و قلم تعلم را چون الف و نون عثمان هنگام ترخیم
بینداخته است و از علوم عین برداشته و مشغول لوم مانده ایشان از
اعراز میکنند که انچه ولاة را از ولایت جمع آید قضاة را از قضا همان
جمع میشود و ضم بر سر شامی باید که توجیه طلب کند انقدر نیز میداند و نمینماید
که قضاة را خیا انچه اول ضمی است و بعد ازان فتحی نیز هست و تا علم بود در قضاة

رساله رابعه اعجاز خسروی

رساله اعجاز خسروی ۲۳۳

ایمعنی موجود بود و آن اولاد ناموس بگفت او میشنوند و با قاضی مدعی میشوند
و درین دعوی رهنمونی عقل را چون دلال مدعی در او تمام گم کرده و تشدید
استکبار را بیرون داده اینهمه بدان سبب است که قاضی ایشانرا تادیبی ارزانی نمیدارد
اگر بچوب ادب بر تخته پشت ایشان رقمی از کتاب ادب القاضی ثبت
فرماید ظاهر آنست که ایشانرا ازان رقم پشت سبق ادب ظاهر گردد و پیش
دلم بدین کلمات بی توجیه پردازند دیگران نیز رقم پشت ایشان را بنظر
اعتبار ببینند شعر تو بالت الفتاه فقیر و بظهره * کنقر ابی الظهر تلی
رقوسه * اما اولاد مولانا امام نصیر الدین فتحت ابواب العلم علیهم
در نصرت اسلام این بیت مخبر حال ایشان است شعر انا نصیر
الحق والدین * ما نصر الحق فی الاعراب والحسنین * از اینها اند که پیوسته
عین عفت و زار زیادت و تا تعلم چنان ملازم آن حضرت است که عین
و زاد و نا در آخر حروف اصلی عزت اند شعر یا نعیل کانهم فضلا *
عزمة الموسنین کلهم * باقی ازان اشارکه بلقب ضیاء هستنانی
خانه قاضی است و در علم نظر لی نظیر و اهی را حسن نظیری هست روزی
پیش آن گل ضاعت آبرو از نگاهی مسدود کردم و بعد آن صحیح

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۳۴

حاجبی لاتهم بسنا النوم + حالیکه درین یک سخن بتبسم دندان نمود آن
سیمین بتبسم گوی سیمین استحباب شد و محبت را مضاعف گردانید شعر
الله ضاعف حبه فی مهجتی + واد امه بالحسن فی بحیم النسج + چون اخلاص
محمدی در خاطر داعی متمکن ست این با جراء مشقت که اشتقاق آن از
شق قلب خبر میدهد بجدمت ستور نداشتم بنا بر آنکه مصرع
اعتقادی هست بر ستاریت + دیگر نموده می آید که ملک شجاع الدین
مبارز کشر راس علاء که فعل ناقص دیانت را بقیاس
خویش کامل گردانیده ست در نیوقت بامر خلیفه عهد حرف
خلاف الناس عن خلافت عزم جزم کرده ست که بر جمیع مکسر
ملاعین زند خواجه اصیل فردی که فعل شیخوخت از سنه او شاخ
زده ست و او از جادهٔ اسلام فعل ناقص عصی بر دست گرفته
و انحراف دل چون انحناء تن باوجود کسر او لازم شده قلب اهل دین را
که در دل سکونی دارد میگرداند و حرکت میدهد و پیش طائفه غزات صف
مغل را مضاعف مینماید و دل ملک را بکسر اتهام میکند و جمع کفره را فتح
بر فتح میگوید مصرع الله یفتح ذلک الشیطان + اما چون ملک شجاع مبارز

کراریست که کرّا از کرار و فی از مخاذیل حاصل آمده ست مصرع فراخور هم
الی سفر ٭ این تحویلیت را بر تحویلیت قول او حمل میفرماید شعر وضاعف
قوته وجده ٭ فحد صرت سیفه لشدة ٭ عجب ملکی که هنگام عزیمت
غزاء عالم الفعل الله مابیشار در حق او فعلی نامزد میشود کسی فتح لازم آنست
یعنی نصر و بدلالت این فعل آلهی ازو و فعل صادر میگردد یعنی قصد فتح
که با هر یک از ان فعل سه فتح ملازم میباشد شعر نصر المهیمن فی اغزاه دائما ٭
فتح علی فتح ملازم فعله ٭ هر جا که میرسد بجهت تحصیل ثواب نامحصور
یا حصاری عمارت میفرماید و یا قلعه محاصره میکرداند چون این هر دو از یک
باب ست صرف فعل در هر دو جا یکسان میکند و مجاهده که هم از باب جهاد ست
بر خود لازم گرفته شب و روز چون صلاح خویش بر خیال جنگ ست چون
خیال خویش غرق سلاح شعر و لا ینفک من کتفیه سرد ٭ کشر و الموج
من صفحات بحر ٭ زره پوشی آن شجاع اگرچه مردمان بر زبان نمی آرند اما
از انهاست که در کتاب توان نبشت چنانکه لام الشجاع مصرع که نگویند و
نویسند ٭ داعی بچشم خویش دیده ست که روزی در معرک ناوک او که
خواهر فتح ست چنانکه الف اخت فتحت دو کس را چون الف تثنیه باهم دوخت

رساله رابعه اعجاز خسروی

بهادران حرب معاینه شد که کافری بران نمازی تیغ انداخت این نیز تیغ پیش
داشت تا حرف تیغ او در حرف این نشست سر تیغ این را چون سین
سیف دندانها پدید شد و در انحال داعی را نسبتی در ضمیر گشت گفتم آن حرف
تیغ که بشدت تمام در حرف این تیغ نشسته ست و دندانها افگنده
آن دندانها سخت گوی تشدید ست بدل حرفی که سقط شده ست
فالقصه شعر چو دید ملک ز کافران بستاخی ٭ گروش بدو نیم چون میان
کافر ٭ بهمه افعال او مقارن فضل و ادب ست و ازان ذات مصدر همه کارها
بزرگ صادر میگردد چنانکه افعال از مصدر و در علم معیشت خود چنان است
که بر ملوک متقدم فضل دارد و زیرا که هر کس را که از مجلس خود دور فرمود
دران امر در بارید و هر فرسی را که در جولان امر کرد جل فرمود با چندین
معانی عیبی بزرگ دارد آنکه عین زر را در عین دینار مدغم کرده است
و گاهی سخت بر سرش زده چون دو حرف که از یکجنس فراهم آیند یکی را در
دیگری ادغام کنند و تشدیدی بر سر آن نهند مدقق مدید شد که در بنای
شدت و حدتش مضاعف ست و حاصل او ازین نیست مگر آنکه دال
دنایت در دال دولت مدغم میشود مصرع که دال بین دال فی الادغام ٭٭

معاذ الله که این عادت ذمیمه آن عنصر شریف را ذاتی باشد بلکه تعلّمی ست

حاکم خانه ایشان لهذا هم ارباب تقفّل دانند این ازرق چشمی و خلافی که بجز

رزق و لافت کاری دیگر ندارد راست گفته اند که هرگز خلافت بی لافت

نباشد و ازرق بی رزق نبود بحیله و تلبیس معلم پاک شده تعلیم نمیکند

مگر صرف مال بیرون آوردن کیسه سیم و درم و دینار و ضم بر ضم کردن

نقود و نقصان در مواجب مستحقان هنگام ادای واجب در انحال

که از مواجب چیزی نقصان میکند واجب ست که سرش بیندازند تا آن

وجوب در حق همه واجبان باقی ماند شعر کلفظ مواجب بجوه سیماء

یبقی واجب بسقوط میم ❊ هر چاست کیا بفعل مرور فاعل شد خلقی

از و گریزان میشود آنکه گفته اند که از لفظ مرور فاعل مار آید گویی او نیز بمعنی

مارست شعر مات کالحیات تحت الضرب من ❊ فی طریق اللذع و اللداغ مارّ

اما سر بزرگ ملک بعلو همت بحری بلند آوازه گشته ست مصرع مخاطب

فی العلی باسم علی ❊ زهی علی که تترکیب بلند او را عین و لام توان یافت

و یا در یا توان گفت همواره بصرف مال چنان مشغول ست که هر گاه سیمین

دندان بخنده باز نمود بالحقیقت تبدیل و نیفق باشد زیرا که آن سیمین

علامت این فعل مستقبل است و چون حکایت نفس آن معطی و جواد نیست
مگر اعطی و اجود نون ابرو را پیوسته در اشارت سوی خازن سبک میدارد
تا بدان نون خفیفه آن فعل مستقبل موکد میگردد و هیچگاه درین اشارت
نون ابرو را گرانی ارزانی نداشت که بدان نون ثقیله فعل مستقبل
فتح تاکید پذیرد شعر اتمنی البقاء علی هذا العمل + حتی استغناء الناس
من تکلیف البذل + اکنون کیفیت حال تیر خدنگ امیر عمره الکاتب است
که پیش ازین در اشیهٔ قدیم ظالم بوده و درین وقت بعدل مشهور گشته است
و بسبب عدل عمرش میخوانند اگرچه تیر و کمان او چون الف و نون
از فی و نرمی سخت و درشت و بخطاست اما چون درین فعل هم نفس
حکایت میکند در نهایت آن فعل سکونی همی بینیم که نه هرگز اثر فتحی باشد
و نه منفعت کسری حاصل آید و لضم فائده نبود پس فعلی ست که سکون
آنرا ساقط گردانده که در وی حرکتی پیدا آید اگرچه منفعت کسری باشد
مصرع اینهمه فائده امر نگر و ضائع + چنانکه امر از رمانت ارم آید مفید
علت وکسری نماند هنگام عزو آرایش بیشتر ازانست که در مبارزت پوستین
زرهی کهنه بدوش افگنده است و از محل محاریب غائب گوی امر کرده اند

کز آن زره شکسته از دوش او چون لام مکسور از امر غایب دور نشود اگرچه
این کیفیت چون لام الدرع بر زبان آوردن نشان بنماید اما نحیف است بنابر
مجربیت اعلام رفت و یقین است که شعر کیستر فیک بها الحرف شرا
کماقی رای شرای اخری ... بها باب در باب خواجه الیه الفتح دروازی باد
اقلیم کشای احکم بناء الملک تربیت فرموده است و بر سر بنا حصارش نصب
کرده چون او را در سر آن بنا کسری هست و فتحیابی نه دشوارش بنماید
جانب او نحو پیما بفرمود که تنگ بنا به جهان نصب را در بنا فتح
دافع لان ذاک حصا شمة الادب و برای خبر فائده ملتفت بنا
که خبر در بنا کسرات قلعه بر آرد که زبان کشادش عجب گنبد آسمان را
باز کند بعد از آن بینی که از آسمان چه فتحیاب پیدا آید مصرع ملامته من
صاحب الحکم والامر واجی از انجا که گستاخ کرده و وفور تفضل مخدوم است
بنابر انبساط انچه از احوال این جانب معلوم داشت درین سواد که از
عین اعتلال مبنی است مشرح باز نمود اگرچه بقدر امکان حسن ادب
مراعات یافته است معهذا قلم منحرف کاتب که بتحریف معانی بدیع معروف است
و نص تحریفون الکلم عن مواضعه گویی در شان او اگر جایی در لفظی یا حرفی از طرق

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

دیانت منحرف گشته باشد بر کرم خاص که مضارع افعال صدور ماضیه ست اعجاز

ست شعر تباً لاخوانا اخذنا ایا کنز افضال منه وتسهیل اذیال الاعلی نقص احوال

هنگام تحریر در شمار ماه محرم او تمام نگاه داشته شد و تاریخ تمام از تصریف

بی نحو معلوم فرماید صحیحی از هفت و سالش هفصد ست و شانزده

صرف الله عنا باول المکتوبات تسلیمات بخدمت اصحاب الطرف عبودیت

ادب صرف کرده شد اصحاب انجانب خدمتهای ماضی و مستقبل و حال او

الادعیه العلا صرف عمره فی الافادة لازال صدره مصدر العلم مشایخ

افعاله فی العبادة فتح باب الفضل علیه تولد الحال من خلقه سادات شعب

السود و نصب من اصله الفتح له باب العلی ملوک فتح بیده علی العباد علاه

لازم الفتح رای و زارته نصب الفتح علی تا تحریره عموم کسر جمع اعاده جعل

صدود الاموات علما جعل عین علمه عین الغفران فتح الله علیه مصادر الرحمة

مشایخ جری فی جمع الاولیاء و سکن فی الخلد بقصره سادات ما نام اسمه الحسن

حسنه الله بفعل حسن ملوک فتح خزاین الافضال علیه ادرک الفضل

کتبه حفظ یوم الحساب من الکسر دخل نقطه فی حروف التحریر عموم نبی بینه فی الجنان

و ضم الغفران علی روحه الحکس منعم اعربت آیة العذاب له و جعل نفیها الی

دسکن فی مصادر النار المشتعبة متصوف مبنی مع بلغم فی فی الجحیم لیشتق لیلة
الیلة شتیمه یزید عذابه الفعل یزید بالصمد عنه من کتابه بملوک حشر فی جمع
الفراغة صار ماخوذا مع المتجرین کتب حذف عنه حرف التجر خلد موضوعا
علی النار عموم عذب بفعل الغابر فتح علیه باب الدرک مصرع - نامه
در نحو و همان نسبت نیز هم عنوان این عریضه که بارات لام
اخلاص محلی ست در مجلس مولانا علاء الملة والدین خال انسب علم علاه
خالدا مفتوح باد تحمید الحمد لرب الکتاب الله ذوی الفضل العظیم نظم
صدر افضل علاء دین تو ئی ، وکنت بالفضل عین دانا ، بنام تو مشتهر
هر نام ست ، که حلے فوق کل اسماء ، تا اہل فضل در رفع سخن اسم آن
را ابتدا سازند واصحاب خیر صحیفه عبارات را بنعت رسول محلی کنند کما
علم که رافع اسم و ناصب خبر ست در ضمیر مولانا ، امام همام علاء الملة والد
لسان المتقدمین اسناد المحدثین افاضل الزمان مفتاح العلوم بالمعانی
والبیان مجمع الفضل والادب افضل العجم والعرب مع سائر اوصافه العلیه
مظفر و منعم باد و نوایب و حوادث که همواره لا منصرف اندازان نظم امور
و بیت معمور منصرف مصرع بیتنا من کل خلق افضل ، مادح قدیم جامد که

رساله رابعه اعجاز خسروی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

در تاکید مدائح خاص عماد هر کلمه ست قامت خدمت را منون میکند

و صحیفهٔ گل اخلاص را بر کف نهاده اعراب میکند و کیفیت حال بر

تقریر میرساند که ازینطرف بفضل وافر علیم اعزه و احباب باتفاق

جمع اند و جماعت مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات سلامت

جمع اعدا و حساد مکسر مرادات از عنایت غیب متواتر و متوالی

نصب علی الحال مصرع احمد الله علی هذا الحال + اما اشتیاق مشاهد

خاص روح را که همواره در جوف سکونی داشت چون جسد بی سکون

گردانیده ست و کبد از درون کسر یافته و اوقات از تمنی و ترجی

و لعل در گفتن اسم و جستن خبر میگذرد و قامت کاتب از ولع فراق

چون لام فی مکسور گشته شعر الله اجلسنا لدیک بفضله + کالاسم

تحت علی لدی الترکیب + مکاتبهٔ خاص که معانی مفصل و مبانی مکمل

انموذج لطائف زمخشری و اسلوب زواهر ازهریست رسیده

ازان نسخهٔ سری عبارت را مصباحی و علوم را مفتاحی حاصل آمده

هر کلمه ازان شعر در کام هر ادو داد لذت + فی الذوق کثرة الغراب

در ترکیب انحرف معنوی باز دیده که جز علما و فضلا و ملوک و صدور

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۴۳

وخواص عوام این جانب بشرح وبیان واضح گردانیده شود بران بنا
عرضه می افتد که درینوقت مولانا حمید الدین محمود چون نام خویش
بمحمدت موصوف گشته ست چنانکه هر صفتی که او را میکنند همچو او ستوده
می آید وقضیة الصفة کالموصوف تجلی ورحق او درست میگردد شعر
طوبی لموصوف تجلی وصفه * بجمال فطرته وحسن وجوده * ومولانا
عمدة الدین عمر که از فتح ناشایست همواره عینش مضموم ست ومولانا
کریم الدین که بسبب علت وروفی مدام رای او مکسور آنکه پیش ازین
بینهما تباعدی بود بران نوع که میان فعل وتنوین اکنون ملازمتی شده
ست که میان اسم وحرف جاره باشد وآنکه هر دو در ذکر یکدیگر حاشا وکلا
گفتندی درینوقت آن کلا بکلا بدل شده ست بران نهج که هر کسی که
هر دو را در حالة رفع ونصب وجر یکجا می بیند همین میگوید که جاءنی کلاهما
ورایت کلیهما ومررت بکلیهما ومومنان که در جمع ایشان سلامتی هست
برین خوش اند که راستی میان دو کس نشان رفعت باشد چنانکه علامت
رفعی در تثنیه الف اما کژ مزاجان میخواهند که میان هر دو جری ونصبی انگیزند
و راستی الف بیاء کژی بدل شود شعر لا یرحم الرحمن من هو مبدل

رساله در لغز اعجاز خسروی

الف الشلامة باعوجاج الیاء به ذات مولانا سعد الدین از بسکه بانواع
فضل و کرم علم گشته است فضلا در هر اقوال و افعال و اوصاف و اخبار
او را چهار نوع کرده اند و در هر مجلس و محفل بیان آن میکنند که اگر باسم
فضل و علمش موصوف میگردانند میگویند که سعد فاضل و سعد عالم
و بدین جمله اسمیه اسم و خبر او را درجه رفع میدهند و اگر ذکر افعال او
می افتد همین میگویند که چار شد و سعد و ساده و بدین جمله فعلیه اسم
سعد مرفوع میشود و اگر سخن در ظرف و لوازم آن میرود ذکرش برین
جمله کنند که سعد فی البیت و سعد فی الرباعی و بدین جمله ظرفیه بیت را
جر منفعتی حاصل می آید و رباعی او را نیز محل جری منظر میگردد و چون
اهل معانی طریق ظرف او دریافته اند با آواز ثنا و مدحت در می آیند
و همین میگویند که ان تکرمنا نمدحک و بدین جمله شرطیه فعل مستقبل او را
که از کرم مسبوق است جزما واجب میگردانند و از طریق مدح حکایت
نفس بلوح نیز بانهایت سکون باز مینمایند مدح و یستفید بذاک الشرط هم
دیگر جمله گردانیده می آید که خواجه افضل با جمع افاضل در جمع سلامت
ملک الذاکرین که آن جمع تذکیر است حاضر میشود و چون او از جمله فضلا

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۴۵

زبان ست اسب اوملک المذکرین هر لطیفه که تعلق بعبارت و براعت دارد در
تقریر می آرد شعر و نحوه از ارباب مفصل + کما تلت من ربح کلام +
دران تذکیر طرف دیگر جماعت عمائمت و حرائر که انکساری دارند بجهت مواعظ
و نصایح حاضر میشوند و جواری هندیه مانند تا رهنمات دنبال آن عورات محل
نصب یافته و در حالت نصبی جری میرانند تا جمع سفها که خود را در وزن با فضلا
و علما برابر میشمرند از جرذیل آن مخدرات مجتز باشند و جمع مجانب را نیز
در محل جر نصب کرده که متصرف نشوند میان این مستورات شمس خاتون مطربه
می آید او را اتهام کردند که چون شمس مونثی ست بسماع معروف در تذکیرش
مدخل دادن خطا بود زیرا که فعل تانیث از لوازم اوست و او بسماع منهم
بی آنکه از و علامت تانیثی معاینه شود از جمع تذکیرش بیرون بردند و این
باشارت ملک المذکرین بود تا اسم اشارتی که میان نهد و بنا باشد در فروع
کرد در سجع و کاالیوث تذکیر ملوث اناثیت + و اگر از حال متعلمان دیگر بیانی
کرده شود بیشتری از انجا که تعلم بر وزن تکلف ست ایشان از جمله تعلم بوزنی
بسند کرده اند شعر باب تفعل اند لوکوی که هیچ لفظ + نامد نشان برون که تکلف
ازو نبود + صد در رسم حسب شهر الله که بطرف زمانی و مکانی مشهور شد و بزرگان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۴۶

برای ظرف شان نصب کرده هر جا که جمعی سلامت دیدند اگر از تذکیر سخن گویند
محل آن دارند اما در جمع علما و فقها ذکر تذکیر نتوانند کرد مصرع زیرا که خطاست
ذکر تذکیر آنجا، بعضی خود جماعت امارد اند به تهمت تانیث ماخوذ و از سلامت
بعید و هر که در جماعت آن امردان در آمد از خم زبان اهل ادب بر وقت
از وقت من ساکن را صله پیش می آرند و حرکت میدهند و میگویند مصرع
مَن الّذی یَاخُذه مِنّا صِلَةً و میدانند که در تحریک کسر من لازم میشود
به لاغ میگویند که الساکن اذا حُرّک حُرّک بالکسر هو پیوسته سکون من بالجزم بود
هیچ جا شرط من بی خرابه در نیوقت اگر داعی بدیشان میگوید که سکون من
بالجزم بود هر جا که شرط من گذار آید خبر من فلانم در حرکت من میکوشند
میگویند مَن الفلان از ین سخن قامت من چون نون من از سکون
بکسر میل میکند اگر چه نزدیک من هم جوابی ست اما بعد از ین مصلحت در ان
می بینیم که حالی جواب استقبالی را چون فعل مستقبل که بعد از من شرطیه باشد
با نهایت سکون نگاه داریم و بجلی صالح صرف کنیم شعر والذّم یفعل مستفاد
کاهل الطبع یکبهم فی البلاد + مولانا ابوبکر خود در دل علمی گران دارد که
هیچگاه از دوای خالی نیست چنانکه اگر در مقام رفعت است از سرو امیکند م

رساله رابعه اعجاز خسرو

واگر جای نصب شد نیز دلش میان وای میباشد اما هرگاه جریش حاصل آمد و ای
بآخر رسید اصحاب او هیچ دیگر اند که هم بدین علت گرد آمده معلول مانده اند و چون
البته از اضافت قریبی خالی نباشد فضلا ایشان را باسما بسته مضافه تعریفی
وضع کرده اند اما با چنین قرب و نه معلول یک هنر دارند آنکه هر که بدیشان مضاف الیه
شد عاقبت فائده جری یافت نقش قاضی نیز بسیار فرو خوانده ام و معلول کرده که
هیچ وقت بر یک حال نمیباشد البته وقتی متحرک ست و وقتی ساکن او را و مخفی محل مواخذ
نیست زیرا آنروز که قاضی از مصدر قضا مشتق شد مصرع علیه تکتیب هذا السکون
والحرکة ـ مادام که قاضی بحلیه معرفت محلی ست اگر بروی جری میرود ساکن ست
اگر رفع محلی دارد نیز ساکن ست ولیکن هرگاه در محلی نصب شد متحرک میگردد
وآن بنا بر آنست که علما و فضلا در آن محل حرکتش میدهند و هر که را حرکت دهند و
تحرکی در وی ظاهر نگردد مصرع کانه عند النهی تحت الرحی + و اگر قاضی جای
عمل یافت تعریفی ندارد هر جا که محل نصب خود دید علتی اصلی خود را پیدا کرد
و علتی دیگر با آن یار گردد سکونش بحرکت بدل گشت و از قرار برفت
و وداع ماند و علامت تنوین بر سر علت خود مظهر گردانید تا آنزمان
که جری و رفعیش حاصل آمد چون حاصل شد مصرع ترک علت گرفت

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی

وگشت صحیح + دیگر چو مرهمی افتد که مولانا عز الدین السجاوندی که در علم نحو سیبویه ثانی است
پنج پسر دارد هر پنج مفعول پسر مهتر که صفی میگویند و رنه او علتی ست لازم که از اشت
کسرات ست لام صلاح ازو ساقط شده و بدل لام شتی بر علت نهایه او مسلط گشته
همواره در صحبت مردی او میباشد صاحب تمام که فاعل ست او و معرفت او بمفعول له
شده زیرا هر جانب که سیر و خلق میگویند که مصرع انظر فوا اذ احبار صاحب صفا
پسر دیگر که اسمش موجود ست در رویش بنماید که مفعول ست از خود
بمفعول مطلق معروف شده ست زیرا هر که او را می بیند همین میگوید که
مصرع الا موجود اغیرک شیئا + پسر دیگرش که زید نام ست او را بمفعول له
علم کرده اند زیرا هر فاعل که در خانه او در میرود همین میگویند که مصرع فی الدار
دخلت ضرب زید + پسر دیگرش که جمعه نام ست هیچ زمانی از ظرف زمانی خالی نباشد
او بمفعول فیه معروف شده ست زیرا بیشتری از منشیان میگویند که مصرع
جامعت جمعة جاسیا فی بیته + اما پسر پنجم که خیرش میخوانند اگرچه او نیز مفعول است
چون قدری نشان بهی دارد او را بمفعول به معرفت داده اند زیرا اگر کسی
بدو پیوست بروی وقوع فعلی میباشد و هر که برو میگذرد همین میگوید که مصرع
مرارا فی الخلا جامعت خیرا + برادرزاده نیز دارد معاهر نام اگرچه در وزن

فاعل مینماید اما مفعول است که البته فاعل کم نام میطلبد و زیر مجهولی
باشد و کسانیکه ازین خیال علم دارند باتمام مفعول مالم یسم فاعله در زبان
زده اند همین میگویند که مصرع تجامع عامر بیتاً فبیتاً ٭ همه جا بطریق
فاعل رفعت خود باظهار میرساند و مفعولی را که فروترازوی میباشد
ورا همه جای میکند نصب ٭ همه را علم است که اهل علم مصابیح دین اند
مدام جمعیت لازم جمع ایشان باد و در جهان جمعی که لا نظیر لهم فی الآحاد
تعجب حال آن سفاهیل که خود را چگونه در وزن با آن مصابیح دین
برابر می نهند بلکه بعضی متعلمان بجا صل ایشان او در بعضی محل متعلمان
ل مقدم میدارند مصرع کتقدیم مفعول علی راس فاعل ٭ آن پیچ
زید نام دارد دعوی تمیز میکند و نفس خود را در محل تمیز نصب کرده و
بدان خوش گشته اصحاب تمیز نیز میگویند که طاب زید نفساً اما در مفعول
زیش و برادران بغایت بی تمیز افتاده است که هیچ میان خیر و شر
تمیز نمی تواند کرد نظم ما ناکه خدای بخشد ان تمیزش ٭ کو بازآید بخود در فعلی
ادروست ٭ ما درین خیال خبر شنیده ایم که انچه خبر است همه از ایشان
معلوم میشود و ایشان می پندارند که ما را خبر خیر است اولاد مولانا صلاح الدین

۲۳۹

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو

۵۲ قوله مفعول الخ یعنی مفعول است که مسمی نشود فاعل او ۱۲

۵۳ قوله تجامع الخ جمع کرده میشود عامر خانه بخانه ۱۲

۵۴ قوله لا نظیر الخ نیست نظیر برای او در آحاد ۱۲

۵۵ قوله کتقدیم الخ چنانکه مقدم داشتن مفعول بر سر فاعل ۱۲

۵۶ قوله طاب الخ خوش شد زید از روی ذات و نفس تمیز افتاده ۱۲

نیز کسر لنا جمیعهم از آنها اند که کسی نحن ایشان مساو خملها الالف کرد
لا انداولا وحید الدین وحد که مستثنی است و پیوسته الف قلم و نون و
حرف ان از راستی و درستی تناکید تمام ناصب اسم و رافع خبر شده ا
الف قلم و نون دوات دیگران نیز از ترکیبی خالی نیست اما چون بل علم از
نالان اند آن الف و نون را ان توان خواند که فعل ماضی است از
و آن الناس متهم کل توهم بلکه ایشان با ستفهام سگویند که ما از ایشان
ونالان اند مردمان از ایشان همه روزه
که کسی چون ما نیست و نزدیک جمله فضلا او با غیر ما هست اما چون ما خبر ایشان
کرده اسم بماز آمده مانند مصرع بصورت مستعجل بمعنی معطل و جماعتی نکرده
که ایشان را الف و شد لام لت بر سر میانه تا معرفتی یابند هر یک از ایشان
مانند عصا یای مقصور را بغیر جواز ممدود کرده چنانکه اگر بر رفعی دهیم یا
رانیم یا در محلی نصب کنیم او همچنان ساکن که در وی هیچ اثری نمی باشد یا رب
ممدود ایشان را به فنا مقصور باد مصرع تا شوی فعل شان بغیری نرسد
آل عمر و چون الف لام تعریف موجب معرفه باشد و هر که آن ندارد کوی نکره است
نا معرفت و هر که آل قلب است پنداری که لا و نافیه شده و در الا زد و الا انکه
استثنای از وی پیدا شود که رفت او منفی بالا را نصب کند ذکر جماعتی که بالا رفت

کسر الف اهل شکسته کنند اگرچه ایشان را ۲ برای وحید لفظ احد مشتق و مراد وحید لفظ مستثنی و لطف اینکه لفظ قلم پیوسته است و مراد قلم لفظ دوات و مراد حرف الف و نون و برای راستی لفظ درستی و مراد ناصب لفظ رافع و مراد فضلا لفظ او یا محقق و مراد صورت لفظ معطل لطف اینکه در لفظ او سه حرف

الفا ست و مراد ... مقصور لفظ ممدود ... لفظ نصب ... لفظ الف ... لفظ فنا ... والام ... معرفه ... نا معرف ... نافیه ...

ایشان بدان سبب قائم میمانند که میان ایشان نیز ستشنائی هست که اگر آن
مستثنای ازایشان چون لفظ الا بیرون آید مصرع لا ینظر من کل هم الا الا
الباب واگر ازحال جماعت تاوک وچشم چیزی مطلوب باشد برین جماعت
درمیان احد اسب مفرده اندگر دانندکه پیش قهر اعلی جمع شوند تا ایشانرا
بمحل نصب کنند وهر مفرد که منادا است چون محل رفیعت خویش دیده آمد
درزمان دران مکان حاضر شده بازاز مفرد منادا هرکه مضاف باسم
معروفی چنانکه عبدفلان یا ابن عمر یا اخ زید یا غلام بکر او را هر جا که هست
نصب میکنند واگر مفرد نیست که اضافت بکسی ندارد او را نیز تعریفی
حاصل می آید ونکره مجهول نمیماند بیت منادای که شد مفرد بمعنی چه
نسبت گر بود مرفوع ومعروف ٭ جماعتی رماة تیر اندازان را نیز که ایشانرا
معرفتی نیست کمانها نون شکل با دوکان چه به تیر برداشتند گوئی نکره
منون اند وهمی لافند که دو تیر باد وفتح است بر نون کمان مانند یا جمله
در دیوان عارض جمع شده بودند بیشتر عجمی مزاج خود را بکاف فصیح ساخت
مانند عجمه که معرب گردد وبجای گاف جیم میگفتند ایشان را امر کردند که از سر
هریکی در جواب امر نیری لی علی پیش رفتند وتیر را چون لفظ امرکه الف

رساله رابعه اعجاز خسرو ۲۵۱

لفظ معروف مطلوب بعض است
وبرای رماة لفظ تیر انداز
وبرای کمان لفظ تیر وکمان
بر شکل نون وبهر معرفه لفظ نکره
وبرای نون لفظ منون وبرای
دیوان لفظ عارض بمعنی بخشی وبرای
عجمی لفظ عجم وبهر عجمه لفظ معرب وبرای
حرف گاف حرف جیم مبدل مثل
گز رو جز ر وتیر بصورت الف
والف امر الف
وصلست ۱۲

مصرع همیکردند وصل و می فگندند * شک نیست که تیر را بد و نسبت با الف
وصل تشبیه میتوان کرد یکی آنکه الف وصل را می افگنند و تیر را نیز و دوم آنکه
تیر با وصل نسبتی دارد و با الف قطع نیز بالقطع مانند توان کرد بنابر آنکه نسبت
قطع هر دو مشترک است الغرض آنهمه تیراندازان که کمانها سبک چون نون
خفیفه برای تاکید فعل مستقبل مانند فعل مستقبل پیش داشته بودند الف تیر
ایشان موجب اشباع ایشان گشت و بحصول غرض بدو پیوستند مگر بپری
شکسته قامت که معنی راستی و درستیش در قد نمانده بود و نون منحنی شده بهره
ضعفا مضاف کردند و از شجاعت چون نون جمع عند الاضافت ساقط شد
اما او رای رواشت آنرا گفتند که مضاعفت است نظم فانه استظهر فی الحال
کاللفظ فی الترکیب بالتاکید * احوال دیگر اینست که روزی در جمع صدور
از آنجاکه داعی را در وزن با قاضی برابر میکردند و جمعی داعی با جمع قاضی
یکسان بخدمت اقضی القضاة صدر الملة مصدر نشسته بودم و ذکر مجلس علائی
در افتاده و داعی در مدح مبالغتی مینمود و میگفت که چشم مولانا علاء الدین
از علو همت علی الدوام چون عین علا مفتوح است و جمله اهل معانی بر اینند
که هر چند زیر عین علا در آید لا است اما چون آن علا هر جا که هست جری میرانند

بعضی طائفهٔ کم تحصیل خطایی میگفتند که تا آن علا را بعلا بچاره تشبیه کرده هم
داعی از طریق شدت جری مع التشدید بر ایشان راند و گفت که علا ممدود را
بعلی مقصور تشبیه کردن از قضیهٔ ادب بغایتی بعید است که اسم از حرف علا
که باسم بلند با علی علیین پا دراز میکند او را با علی چاره چه نسبت بلکه ازین علا
تا آن علا چندان تفاوت است که از الف بالا تا پایان یا با آنکه نقب آن
علا که بر صحائف روزگار ممدود خواهد ماند بر علی که چاره است مقصور شود و
این حرف نیز استعلا تقاضا کند مصرع کمندیل علی راس الامه و آنکه
اتهام جرش میکنند در ان نیز نقصی لازم می آید زیرا که البته جرا و برای
منفعت کسی است که فروتر از وست تا آن نفع گیرنده لیلاً و نهاراً دعا او
بهرین جمله بیسر آید نظم جولان علا رتا علا مرکب عزه با دوام بعیدی لعلی
لفظ رکوب دیگر بوده می آید که خواجه عزیز مصری که از عدن نحو عرب
داشت از طائفه که سوی یمین دلیل شده بودند عطف کرده عنان حکمت
ازینجانب معطوف گردانیده و با عزم در محل سکون بی آنکه در راه وقفه
افتادش در رسید و ماند و او عطف که جمع تقاضا کند با اعزه و اصحاب
اینجانب مجتمع شد و دیدیم که حالش بدل گشته است و آنکه پیش ازین

چیستی او از جبلی شاخ بدل الکل من الکل بود چنان هرکه در روی سپید سگفت رایت عزیز ا جبلیه جبل فامست دریوقت از بسکه در دو پیرهن خالی مانده است هرکه می بیندش میگوید که رایت عزیزه اثویه نظم

که نمانده است از و بجای نگره بدل الاشتمال با لجبل سبب بدل شدن حال او آنست که درین سفر مبلغ مالش چون لام امر غائب در کسر افتاد و آنکه صاحب المال بود و اضافت معنوی مال با ضمار لام داشت دریوقت خاتم من فضة هم ندارد که اضافی باشد با ضمار من اعنی خاتم فضة و مانند اضافت لفظی که محلی باشد بالالف واللام الف و لام مال در سرش پیچیده است فالمقصود مال رفته است و میل مانده و بر مثل او که در میل مال کرده است آن فعل ماضی میل مال شده است و در ضمیرش متمکن گشته و بابل قلبش گرفتار گردانیده چون او و هر دو بیت ع بسان سین استقبال خندان وی و جوینده براعمال او اعتماد کلی است که آن خنده بعد از آن سینی شود و علامت برای فعل مستقبل و آن فعل مستقبل اینست که مصرع سیحصل عن قریب عنده اضعاف ما فات ازاحوال انیطرف انچه معلوم بود و علم داده شد بعد ازین خبرهای بنده نیز مصرع علی التحقیق

رساله رابعه اعجاز خسروی

۲۵۴

یکتب مایکون مجلس علائی ہم خبر الطرف من المبتدی الی المنتہی ارسال
فرماید تا اسم حرف و النفائی کہ بضمیر مجرور متصل است مرفوع و منفصل گردد
شعر ان شاء رب یعرب الانسان و معانیا اعطاہم و بیانا الارفع
الدعاء فی الابتداء رشاریاه رجب بر حاشیہ حال و تاریخ سال در نصفت آخر
المنوفح تحریر افتاد مصرع یعنی کہ زہ سہ ہشت و سنہ ہفتصد و نہ تسلیمات اعزہ
و احبا را انطرف سلامی با ستغراق جنس رفع کردند بندگی احباب و اصحاب
و اقارب و اجانب آن جانب عبودیت بر عبودیت ضم کرده شد الاعیب
علما و فضلا یتقی فی اعراب الفضل و العلم اغرب العلیم من سبق تعلمہ تکلم
جمع تکسیر جعل ضمیرہ ظرف المعانی علیہ الفضل المکمل شیوخ جعل موصوفا
بصفتہ الصفا علمہ العلام شعر فقہ سادات لا ینصرف سند وصفت اعظم التصغیر
حسین رفع مکانا علیا ملوک نصب علیہ الملوک نصبا علی التعظیم صار علمہ
بالثبات لا ینصرف الکتابۃ عن بابہ کقبہ نصب علی منصب العلی النصب
قلمہ ابدا عموم یتقی بد لاعن الکرام خص بفضل التدلیس علما خص وجہہ
بالفضل المکمل رفع درجاتہ بالعلم شیوخ رفع محلہ بالتقوی ضاء مصباح المتعفف
فی خلوتہ سادات فضل العلیم علی روحہ نحو فضل العلی الیہ ملوک جرہ الملک

رساله رابعه اعجاز خسروی

الی القصر رقع محلا فیها العکس مشتمم کشنا باه بالدرس حرحرفنه السیف
علیٰ لسانه وریش حرف علیه بشعلیه مشعوف شرع رده بلبل حالة متشیة لعین
بکذب البنیته وآم متروک الخبر بالرفض متشیح کسر محیی شیوخه وسقوط علیه
حال انصب کتبه رفع خبره علی الحشر اضیف جمع اللعنة الیه وصم عیبه
بالموت حاجز اقوته فاجلا نبدل ذاته للمیت متهم درس احمد لسیه رفعا بضاف
الی اهل سقر متصوف بجر الی الدرک لسوء خلوته متشیة احرف بکذب اربته
بزیده العذاب تشیح تجره کراه الی النار صار مجرور الی مالک الدرکات
کتبه بعث من جدیثه عاصیا وحل فی حرف المتشین عوصم احرق لقبح عمله
تنصرف هذا الفقرات حرف سوم در مکتوبات وعظ ونصایح وجز آن
مشتمل بر سه مکتوب نامه باسم فرزند خود غیاث الدین احمد نامه باسم
یمین الدین مبارک مشتمل بر پنج بنا نامه در لوازم نور وقران
باسم نورالدین نامه باسم فرزند خود غیاث الدین احمد
ع نامه احمدیه نسبت مختلف عنوان این پندنامه که ابر
نصیحت بار فرزند اعز عین الاعزة غیاث الدین احمد فاض منه
شرائع محمد بازکشاید تحمید احمد لمبنه الغافلین هو موقظ النیام

شعر
سلمت علی غیثی بنت به اعصانی ٭ فی الوعظ له قولی نبذا الی اللیث ٭
دامت معه الدولة والعزة من وعظ ٭ کالعین مع العارض و الغین من الغیث ٭

تا نون میمون نصیحت بلال درجه سعادت باشد و نقطه روشن موعظت
انجم فلک هدایت ازوی فرزند سعید قرة العین غیاث الدین احمد عین
عظه هواخواهان باد داروی تلخ پند از صدمت دهان شفقتان در کام جان
حلوای شیرین خوشتر مذاق عیش برکران نظم بدان امّی که راست
است بویش ٭ چنان چون طفل را در تب تباشیر ٭ پدر مهربان خسرو
ندیم سلامی که بران فرق فرخ از جواهر مهر نثار آرد و تحیتی که بران پیشانی
خجسته نعلچه عین عزت بندد با تحف اشفاق و هدایا و اشواق سیر سازد
در نگین دل آن جگر گوشه نگارد که چون پدران را تعویذ نصیحت
در گردن اولاد تعلیق کردن از فرائض است بران بنا این صحیفه شفقت
که تذکره متاع سعادت است ارسال افتاد تا بحکم آن خط نفائس
کار آمده از خازن توفیق طلب نماید نظم اعطاک ربک من خزائن
رفده ٭ ما کنت تطلب من صنوف مواهب ٭ اینست نصیحت
اینک بشنو ٭ قال الله المعبود ما خلقت الجن و الانس

امی لفظ امت و امت و امی
تجنیس مطرف و لفظ تب و تباشیر
و برای طفل لفظ پدر و مهر پدر
لفظ مهربان و برای سلام لفظ تحیت
و برای فرق لفظ پیشانی و برای
فرخ لفظ خجسته و لطف اینکه فرخ
عین بر عزت و برای تحف لفظ
هدایا و برای نگین لفظ تعویذ
و اشفاق و اشواق تجنیس مطرف
و برای دل لفظ جگر و گوشه و
گوشه و جگر گوشه لفظ گردن و برای

الا لیعبدون از این سر رشته معلوم میشود که مردم را باجان بجهت آن
بربسته اند که هیچگاه از بندگی گردن نه پیچد و اگر عیاذا بالله بقوت شیطنت
این قید عبودیت که سبب نجات اوست بگسلد و اثق گردد اگر همه
بر آسمان پا بلند کند راه گیران عنانش بگیرند و بزنجیر داران عذاب سپارند
و این ندا در دهند که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه چون حال اینست آن
فرزند را از آنجا که در سلک آدمیت منسلک است باید که تن کلین پیدا در رکوع
و سجود بر در خدای حلقه آهنین سازد چنانکه به نیروی پنجه شیطان خم نخورد
نظم با تار عشق سلسله جنبند شاطران ٭ آویزشی دهند زلفین آن دو تا
و چون همه روی زمین سیل فساد گرفته است دامن تنزه از این خاک
ملوث برچیده دارد تا شبهه آلودگی دامن مانع نماز و صلاحیت نا
نگردد و هر که بر بساط نشاط و لهو زانو زد قدم عزیمتش چنان بخسپد که هیچگاه
اثر بیداری بخواب نه بیند پس آن بهتر که پیش از نشستن از سر آن برخیزد
مصرع تا خواب قدم بسر رایت نکند ٭ چون در شارع گام زدن
کار مست قدمان لشکر خیر است مستی و شهوت و خواب از سر در پایان گردد
تا پای استقامت نه بیند نظم چه نه بیند که بناچار در افتد سر مست ٭

اندران راه که شیطان بکمین کالاست، چون دل مومن عرش خداست
کجا روا بود که عرش الله را غرق شراب گرداند نظم طوفان می که از وی
موج بلا برآید، چون عرش غرق گردد مردم کجا برآید هر که از آسیب شیطان
نفریده در هر اهل خرابات سرنگونسار افتاد یقین است که رویش ازان
خلاب تیره سیاه گردد و در خساره که بدان گلگونه ابلیس آراسته شد جز
بسر چشمه عفو الهی شسته نشود و آن سرچشمه در نیابند مگر پاکانی که دست
از آلایش آب سیاه و گل تیره وجود بگریه ندامت شسته باشند و از انوار
الوضوء نور علی نور سپید آمده گشته ناچار جوینده سپیدروی را روی ایشان
باید آوردن تا سوی آن چشمه راه نمایند پس جوینده صادق باشد هر آینه
که مانند آب از سر قدم سازد و سپید و تا بدان سرچشمه رسد و چون رسید
هر آینه که بیک موج آنهمه لوث او پاکی پذیرد و همچون ایشان سپیدروی
گردد اگر آن عزیز سپیدروی لائیان خواهد از میان صحبت ایشان دور باشد
تا از خاک سیاه هم بآن سپیدرویان که از زمره غرة المحجلین اند سر بر آرد
آری آبی که با شیر آمیزد بنرخ شیر فروخته شود و کذا بالعکس شعر زلال صاحب
فی وحل کریه، تاثر نتنه فیه ولونه، گوهر وجود خود را که در سلک صحبت

۲۵۹
رساله رابعه اعجاز خسروی

هر که در خواهد کشید اگر داند که عرق پاک دارد آن سر رشته را از دست نگیرد از
که البته جوهری شریف دران منتظم خواهد بود شعر عروق ذوی الاصالة
تجلت مثل اسماط اللآلی ۞ و اگر بیند که بد رگ است بار گران خود را
بدان ریسمان خام پر نه بندد مصرع زیرا که تاب نارد و ناچار بگسلد ۞
طریق صدق و صفا گیرد نه رسم ریو و ریا که اگر صفا را ابر ریا تقلب طمع
کنند بیت دینار سیمین بود و زر اندوده ۞ نامش دینار و قیمتش دانگ ۞
فراست مردم را در درون مردم دیگر دسترس تا بجایست که شقه
دل پشت رد میکند مصرع کما بدا من حجاب السر سرا ۞ نوری که
در وجود صافی محتجب بود و اگر چه فرو پوشند چون چراغ از پس منجنیق
روشن نماید و زرقی که در لباس صفا مستور دارند آنهم پوشیده نماند
و چون شراب در آبگینه از دور دیده شود بیت اشتان ما تحجب
ما فی الزجاج و ما ۞ فی الناس من طیب الاخلاق او خبث ۞ چون
چنین ست در نمودار صفا مزاج آب باید گرفت که از درون و بیرون یکسان
باشد نه نمونه آیینه از بیرون صافی و از درون تیره و صف صفوت در قلب
بمثابتی میباید که اگر ذره غبار در ته آن صفا باشد چون ... زیر آب صافی

لفظ تجلت و برای صدق
لفظ صفا و برای ریو لفظ ریا و
برای قلب لفظ طمع مناسب ۱۲
صاحب اصالت بمراتب بلند
روشن میشوند مثل رشته های
مروارید ۱۲ ... برای دینار
لفظ مس و زر و قیمت و دانگ
و برای فراست لفظ مردم و بهر
مردم لفظ درون و دست و دل
و پشت مناسب ... قوله
کما بدا الخ یعنی ظاهر شد از

۲۶۰

رسالۀ رابعۀ اعجاز خسروی

۲۶۱

رساله رابعه اعجاز خسروی

روشن بتوان دید چنانکه آن غبار در خون دل بجدی سرشته کرد

که نشان روی روی نماید بیت زنهار که صنوفی نبینی ؛ لو تضع المراة

من طین ؛ حدت خشم را در خویشتن برانگونه فرو باید خورد که شعبۀ تیغ و خنجر را

فرو می برد تا چنانکه مشعبد را از آن آلت جراحت بهره راحت حاصل

می آید متحمل را از اشارت چشم نعمت عفو خدای روزی گردد مصرع

والعفو عند النهی من اطیب النعم ؛ اما کسی را اگر گرمی غصه و غضب در

خلقت غالب فتاده است و مزاج لطف کم گوئی آتشی خاسته آ

وابش در خانه نظم خانه چو آتش گرفت و آب نه در صحن و بام ؛ تا تورو

هر آب خانه بسوزد تمام ؛ بدخوی و بدخشم را نیز دران مزاج ناخوش

عیب نمیتوان کرد زیرا که هر کس را برای کاری پیدا کرده اند و سر شته ا

آن داده ناخن شیر هلالی است از اسد بیرون آمده که جان از تاثیر

آن سفر آنجهانی اختیار کند چوب خیزران چون تازیانه خواسته شد

هم از اول دوال وارش آفرید تا آزار و گزندی که از خراشنده زاید

هر دمک او در غایت لطف و حسن بود نظم در شکم مادر خود خار پشت ؛

هم تراید زخمه و پرنیان ؛ آنرا که قلم قضا قلب و منعکس مزاج نگاشته است

نزدیک او نقش معکوس و مقلوب صراط مستقیم است چنانکه هندوان خط
بازگونه خویش راست دانند و خط راست ما را بازگونه خوانند و باز مردم
عاقل در محل عمدا آمزاج خویش برای نمود از مصلحتی بازگونه کنند ولیکن اگر
هم بران بماند پسندیده نباشد بدان نشان که خطاط بنا بر قدرت آرایش
خط بازگونه نویسد اما دو سطری نظم بی آنکه کمند زیر و زبر نامه تمام ❊ کان
سکه قلب راکسی نپذیرد ❊ باز قلم و زبان را جوانمردی نباید آموخت
بلکه تعلم صرفه و امساک باید کرد زیرا که قلم را در امساک و زبان را در صرفه
زلل کم افتد و همه هر دو در جوانمردی از خطای معصوم نتوانند بود
و بسا کسان که در جوانمردی قلم و زبان را صرفه و امساک نگاه نداشتند
لاجرم هم سر به تیغ بخشیدند و هم زبان بقلم دادند بیت زبان و کلک
ظالم تیغ و تیرند ❊ نخست از مهر او پس مهر غیری ❊ سوخته آتش مرهم پذیرد
اما سوخته دود قلم قابل مرهم نباشد و بریده تیغ آهنین باز پیوندد چنانکه
از خون گرم اندام مردم بریده تیغ گوشتین هرگز پیوند نگیرد مصرع چنانکه
درز مس و روی از لعاب دهن ❊ چون چنین ست که تیغ زبان را
در محل جراحت قلم باید کرد تا بر نیریانی زخم نزند و نوک قلم را در مقام اخراج

وبهر مصلحت لفظ پسند و برای
خطاط لفظ خطاط نویسد و سطر
ونامه و برای زیر لفظ زیر و برای
سکه لفظ قلب و برای
قلم لفظ جوانمردی و برای
آموخت لفظ تعلم و برای
صرفه لفظ امساک و برای
تیغ لفظ قلم و کلک و تیر
و برای سوخته لفظ آتش و
دود و مرهم مناسب سوخته
و برای بریده لفظ تیغ

مهر باید شکست تا جگری نخراشد نظم آنجا که بگوی همه کس راضی ٭٭ شمشیر خطیب از قلم قاضی ٭٭ زبان او را اگرچه تیز زبان را بیازارد و خاشی زبان تیزکاری دارد چنانکه کارد حرف کاغذ را حک کند و کاغذ نیز حرف کارد را کند نتواند کرد نظم حدود المر کلت بالتعدی ٭٭ کلاله شفرة من قطع طرس ٭٭ سوزنده و گرم مزاج اگر همه فرزند عزیز است از خود را چنان دور باید داشت که رخت را از آتش هرگاه که گرمی و سوزندگی او را بر خویش گرفتی اگر از و تابی و سوزی رسد نباید رنجید هر که گل چراغ را در جیب نهد از داغ سینه نبایدش نالید نظم و آنکس که به بند سوز و داغ است کم عمرتر از گل چراغ است ٭٭ بسیار مردم بی شرم برای دانگی خون خود بریزند و خود را به نقشهاء بد نشانهٔ لعنت سازند و بدان مباهات کنند نظم ناداشت که کارد میزند بر بازو ٭٭ سوزن زد لیش نجز بود در بازو ٭٭ المی که مردم را از چوب عوان میرسد از عوانست نه از چوب بلکه از نه کار فرمائی عوانست نه از عوان باز بعضی طائفهٔ بدنیت و بدساز که از لباس مردمی چون گوسپند مسلوخ برهنه اند زبان را کارد قصاب ساخته برای غددوی در خون مسلمانان سعی کنند و در گوشت و پوست خلقی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۶۳

فرزند لفظ عزیز و برای گل
لفظ چراغ و داغ و برای
جیب لفظ سینه و برای
سوز لفظ داغ و برای
لفظ شرم و برای مردم
لفظ رنجید و برای خون
نقش لفظ نشانه و برای
لفظ لعنت و برای ید
لفظ سوزن و برای کارد
مردم و برای الم لفظ
و برای چوب لفظ عوان

در افتند و کشتن و کشا تیدن بیگناهان نزدیک خویش کاری شگرف دانند
از ایشان هیچ حال ایمن نباید بود و اگر همه خون و پیوند باشند نظم
که چون در نشینند در خون کس ٭ توانند از خون خود خاستن ٭ و میل محبت
قوی دست طلبگار سوی ضعیف مالدار چون محبت مهر و درهم باشد نه برای
مهر و کرم گرگ هرگز پشت گوسپند بناخن دوستی نخارد و چنگ گربه در نای
بلبل بنوازش زخمه نیارد نظم نوائی چکاوک شنید از عقاب ٭ خورد هم
ز خون چکاوک شراب ٭ بار بسیار خندومان ساده دل را قلم زنان
نقش انگیز منقش کردند که دل سپید ایشان را بنقشهای بسیار سیاه کنند
مصرع کگناهم سپید و یوم حسابهم ٭ بسعایت گویند فلان چندان نقد دارد
که در انبار ملک چو نیست بنرمی و هنجار بیرون نتوان کرد تا تختی بد و نرسد
چنانکه دانه درست همچنین غربیل مغز بیرون ندهد تا بدندان آسیا
خائیده نشود نظم شنیدین قوم کفایت شما ٭ که کنند زود کفایت خدای
اگر آن فرزند را اتفاق چنان افتد که عیاذا بالله بشغل تحریر
قلم را سیه گرداند نقشبند سیار ایذا و سعایت را هم بداب
سیه سر آن که درین سیه کاری سر سپید کرده اند نامه سیه نگذارد و قلم را

۲۶۴

رساله رابعه اعجاز خسروی

۲۶۵
رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو

خدای راست آفریده است وهمان راستی قامت دل است هر آنچه
در حرفهای کذب وتزویر نمیباید راند هم بر سان شش مهره ان راست دار
صورت راستی او را اگر معنوی نکند بیت چو مدعوج اهل سیاقت ∴
بصورت راست لیکن کژ بمعنی ∴ باز اگر چه چند روزی کعبتین فلک بخواست
دل غلط بران داد مقامر انه فریفته نباید شد که در نهایت کار البته باز
مهره و مهره بر چیند که این کعبتین نقش دو شش دارد وآن هر دو شش فرمانبردار
ندان مقامر پیشه که به نه حقه کعبتین غلطانند نظم وان مقامر که دو شش
باشد فرمانبراو ∴ هیچ دانی که او مهرهٔ چسان بر چیند ∴ بر نوازش پادشاه
بر نازش نشاید زیرا که چشمهٔ خورشید چنانکه آبروی دهد آبروی نیز تواند برد
دریا بدان آب که گوهر بر دم رساند مردم را نیز بگوهر تواند رسانید شعر
الا ان ذا العقل لم یتقید ∴ علی الماء والنار والامر ∴ پادشاه اگرچه
خندان خزانهٔ گوهر کشاید بران فتحباب دل نباید بست که
در انحال صفت ضحاک دارد اگر چه فریدون دادگر است بیت
هست دندان سپید کردن شیر ∴ از پی لعل کردن دندان ∴
دوستان را بلطف پرورش باید داد تا خاری سر بر نهند هر گاه

رساله رابعه اعجاز خسروی

گلستان خارستان شود باغبان را فاخته کور آید شعر و من ربی بما ثمر سبأ ❊ تمتع بالفواکه والظلال ❊ چون چاشنی الم واندانه طعمی چنان دارد که کسی را بر مذاق افتد بچابک تازیانه جفا بر تخته پشت ملوک مکاتب لام الفهای نیلی و شنگرفی نباید نگاشت تا هنگام لامی شهادت زبان لام الف نگردد و هم در ضرب چوب تجارت باید نمود که آواز آن هنگام ضرب نمود اری ست مر عاقل را یعنی چوب نیز از جهای ضارب بینا الد زیرا که اگر آن ضرب باختیار چوب نیست نظم بنگر که حال آنکه زنندش چسان بود جایکه چوب میزند او ناله میکند ❊ مخدوم را از خفتن چشم ورم میکند و خادم را از استادن پشت پای و چون آنجا نتیجه خوابست اینجا ثمره بیداری نظم بده هم خود انصاف یعنی چه گوئی ❊ که این پای زان چشم بهتر نباشد ❊ اگر خدای دستی دهد صفت کف دست باید گرفت که هم خلق را از راحت نصیب تواند رسانید و هم از هر انگشت هنری تواند نمود نمونه پشت دست بر نباید داشت که نه از ان چیزی دهند و نه چیزی گیرند پیوسته معطل و بی هنر باشد جز یک کار نه و درست نباید آنکه پشت دست لطمه بازگونه بر روی

۲۶۷ رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

آهست توان نزد لظم لا یعصم القهار معصم ظالم ❊ کسر الوجوه بلطمة من
آید ❊ عطای خسرو دادن و منتی بزرگ نهادن بید ا دست نه داد که فرد
آن هند و حمال کوه گران فرمایند شعر اذا امات تحت التعب حمال اجره
لن یصرف الاجرا لمهیا تمتعا ❊ اگر سفله را دو درم در کیسه افتد در پوست
ماند و اگر یکدرم از کیسهٔ او بیرون کنند از پوست بیرون آید ز پیراهن
تنگ خالی سر کیسهٔ خود باز نتواند کرد و اگر دیگری دست در کیسهٔ خود
در کشد باز شود بار کسی که بقدر همتی در پوست دارد پا و دوانگشتش
کیسه باشد خواهد که از سر کیسه پوست باز کند اگر عون دو دون طوق زر
بند در گردن خود نباید کردن که روی آن طوق زر ع طوق آهن
را اندر گردن ❊ و اگر لئیمی نان نمی دهد یا نان برنج بگوهر دندانش
دهد باید کرد که از ان خمیر مایهٔ برکت بیاید مگر ع کلیچهای تنگ زریبه
دانت ❊ بسیاران ره است سخت باشد و زبان چوانمرد به بیان فرمود
باید خورد که تیغ گوهر در زبان پیش بینی هرگز از دلش بیرون نیاید مصرع
دود همه بشکند بش ❊ جائیکه مکرمان کرم خویش را جلوه دهند
آن ست که محتاجان را اهدیه روی بجا حاصل آید هرجا که شنیده اند

رساله رابعه اعجاز خسروی

نعل کند و گرگ حنا بر دست بندد و پلنگ را پای نگار بسته باشد حقیقت
دان که مصرع شگالان را بود همانی خویش ۞ بسیاران از نام و نا
پرند و چندان کامی بکس نتوانند رسانید چنانکه از گنجشک قصاب را
گوشتی بمراد حاصل نشود و دود خوارک سهل دودی از مطبخ برارد و گریا
جز موجی آب و زبدی کف کوته نکند نظم طرفه ست عجب موجی آب
و زبدی نیز ۞ تا خلق نپوشند بود برهنه اندام ۞ ور نیست عجب ترکه
خود آن پوشش نیابد ۞ خورشید ربایند ز تن خلق بناکام ۞ خورشید که
بخشد سلب نور جهان را ۞ آن جامه چرا میکشد از خاصگی و عام ۞
آری ز فلک هرچه رسد چون همه وام ست ۞ عیبش نتوان کرد اگر
باز برد وام ۞ جوانمردی که برای نام کنند زر دادنست و باد خریدن
مصرع و من یشتری ریحاً بعین فاحمق ۞ مرتبهٔ جوانمردی از ان
بالاترست که بتابش سائل پابند گردد و سکهٔ دریا از ان درست تر
که بدرم ماهی و ماهی سمک رواج پذیرد مصرع والعیره
ارفع من ان زانه العین ۞ چنانکه ممدوح را اطرای مادح خویش
نشاید مادح را نیز بعطای ممدوح تکیه نشاید کرد که ابر بخشنده

باچندان بخشش بحساب گاه گاه امساک نیز دارد و اگر بخشندگان گویند
وندهند دران نیز خست را سوی خویش راه نباید داد که نظم
مرا آرا انیا النعیم نادی ذوی الرجاء * برفع نداء للندی ثم امسکا *
مادح را باید که زبانی باشد چرب سخن معنی که بدان اوهان مزاج
درشت ممدوح را نرم گرداند یا از زبان روغن بالائی بر وطلاهی
و زر طلی میستاند اما محل طلا نیز دریابد که شکنج مشت بخیلان
برین طلاها کشاده نگردد چنانکه بخیه ترنجیده مخدوم بروغن عود باز
نشود مصرع ضایع باشد قدید شستن بگلاب * شعر باد
خوشبوی اگر بطیب شمائل خوش خلقی آمیزد در انچه الیست شستن
اگر به جیفه سست گذرد و مادحے که سخن بغیر محل صرف کند بیت
ضحک الوری منه کما لو جاءها * یطلی علی الجعل المنجس صندلا *
سخن خوب افسونیست که مار کیسه زر از گنج پادشاهان بدان افسون
توان کشید افسوس باشد دمیدن این فسون جائیکه بدل مار کر
زر رشته تابی بیرون نیاید اما چون بخیلان ناجوانمرد از دست
کفچه کرده محتاج چنان گزیده میشوند که از مار کفچه کرده سحر کارے که

افسون هیچ بر ایشان خوانده حسیس تر از مارگیران هند باشد شعر
انی رایت رقاة الهند من طمع * یصیرون کراس الابم کفهم * در محل
طمع صرور آنکه هیچ پیدا نیست که اخذ مارک مردار زر از گنج مردمان چینان
و شوارش نماید که گردش مار زنده درین صورت شاعر را بوصمت طمع تر
مخصوص کردن حاجت نیست حقیقت است که او درین روزگار افسون
سخن گنجی بیرون نتواند کشید یک تهمت طمع بر زبران ها هامان مزاج توان نهاد
که مار سر بریده ایشان گنجهای فرو برد که ثعبان کلیم را در آشام خبایهم
و عصیتهم ان ابتلاع میسر شده باشد نظم ز ساحری چو من آرایش پیا
آشام * رو هم ز شرم چو قارون فرو ز زیر زمین * آن فرزند که گوهریست
پاک از قطره پشت کاتب منعقد گشته که اگر خود را در سلک نظم منخلی
ببیند گداگر باشد و تا صد امکان ازین بحور بیکران کرانه کند که عبره حال
او غرقه شدن من درین بحر شرم بسنده است که چه دل پر جواهر درین
شعر بستم و درین قلمکاری روزگاری صرف شد شعر صرفت حیاتی
فی متاع بکذب * وقد رست بالبحر ان من جوهر الصدق * و اگر در بحور
نظم باد هوس جهاز دل را بجای اندازد که بازگشت ممکن نگردد باید که

رساله رابعه اعجاز خسروی

سفینها کاتب را معلم قریحهٔ خویش سازد و بادبان اندیشه را جهت دوا
نفایس توحید و نعت و غرایب وعظ و غزل بر کار کند که سود این سودا
هین بیش نیست والواح مدح را چون تختها بکشتی بهزاران آب بشوید
که درین ایام بحور شعر را چندان آبی نمانده است و هر که بدر اسافل
خاکسار سفینهٔ مدحی میبرد کشتی بر خشکی میراند و مادح را از تملاطم کف ایشان
سیرابی همانقدر است که حرف روی را از بحر نظم و سیرابی همان قدر
که الف اشباع را از رقیقهای شعر شعر من غاص فی هذی البحور زماننا
عطشا یموت کمثل ظما سراب چون چنین است حاصل شعر را اگر که بیت
حرام بحر است تمام هم بر گدایان بحر است اینکار بباید گذاشت و سکهٔ مهر
سکوت بر دهان زد و خطبه القناعة مملکة را در هفت اقلیم وجود بلند کرد
قناعت پادشاهی ست ۱۲
و متمردان حواس البشدت مجاهدت آتش داد و اگر چه دسترس قرص
جوین نبود دستگاه همت را مجدی بلند باید کرد اگر قرص خور زیر دست
افتد بیت نشاید که سایه بر دوست همت بر انسان که انگشت بر قرص
سوزان وجه حرامش اگر همه یتیم بحر و جگر گوشهٔ کان است چون لقطه و لقیط شارع
افتاده بر نباید داشت و در طلب حلال لشتواره هیزم را بر تارک تفاخر

اکلیل و ملت تصور کرده اند و از آن جهت سرکوب اگر همه موی سر رشته
رشته گرد و حبل الورید را بهم بستن بود سر نه پیچد چون بپیچ کشیدن هر و نیست
حلال خواری باشد اگر او تا دکوه بر پشته پشتواره هیزم او شود غریب نبود مشهور است
که بعضی بزرگان را رشته مار پیچ هیزم افعی دار تم بودی این کرامت نیز ثمره
حلال خواریست جائیکه مار بوی صندل در درخت پیچ خورد هیزمی که سبب
ثمره حلال بوی درختان بهشت دارد چگونه نه پیچیدست خوش لقمه که پیچد
رشته بگره هیزم چون مار پیش از آدم در شاخهای طوبی بود اما آنکه نیست
مقناطیس روزیست و عطلت دست افزار گدائی و زیبق چکانیدن از
تقره پیشانی کیمیای زر حلال ازین سه طریق بهر گدائی که دست زند بهره آن نیست
که بهره آن بیابد مصرع بقدر آنکه بتحصیل ما ترسید اما بعضی کسبها ممنوع است
بانداره که کوشش حاصل شد آنچه اراده میکنند ۱۲
چنین که ساختن اسلحه اگرچه مزد حلال دهد و تعلق باستعداد ملوک و اکابر
دارد چون کمر بستنش به نیت جرح و قتل است مصرع زور بدین به که پیوستن
بدوبد و اما کسبی را که اسلام رنجه دارد و نباید گرفت و در کسب رنج باید دید که خوب
راحت عام باشد نه سبب مضرت و تدبیر آن نیست که بزرگی کلمداران رسم
در گوشه هندوپای افراز مردان راست کند رحمت خدای بر دست کاسبان

رساله رابعه اعجاز خسرو

حلال خوار باد که چرم نمک خورده کفش دوزی موزه دوزی بدندان خم میکنند که
هم راحتی از دست ایشان بپای سپر شده و هم مزد حلال بخیانت بدست نیفتاد
نظم چرم نخایید نی بوجه حلال به بهتر از نه خوردن بوبال پیشه درزی پسندیده
دیده دور بینا یان ست که عمرش در دوختن آلت ستر واندوختن اجر حلال صرف
شده داما پیشه پیکاله مردمان اگر همه پاتابه دار سیت در پایمال نمیدا زدو بدان
پرکاله دهان خصم پاک نکند که البته در پاره کردن جامه دزدی پرده از نیز پاره شود
نظم پاره شد چون پرده پرکاله دزد دوختن نتوان بصد پرکاله باز کفش دوز
حلال خوارتر از جامه دوز زیراکه کفش دوز برای پای افراز مردمان پوست
درپیش جرح میکند و کسی پوست خویش نمیدزد بخلاف خیاط که مقراض دو زبان
از نیز غیری زخمه می آرد و از انجا برای پرده دریده خویش پیوندی بیرون
میبرد پس هرکه خواهد بسبب لخته حرام فردا مانند ریسمان تابان درزی دست
از دست نمالد و چون ریسمان تاب خورده بر خود نپیچد پیشه پیش گیرد که نفس
از ساز خویش باشد چنانکه موزه دوزی و ساخت دوزی و آنچه بدین شایه است که
سازآنهم از خاص خویش بود و دست مزد حلال حاصل آید نه حرفت زرگری که ریزه
زر از کفشیر بیرون برد فقط مزد زرگر حلال کم باشد دانگ مس و دانگ زر دزدی

مزدوروزندگان حلال شناس چه کند دزدیست نه فزون مزدی به دوزندگان
بعضی به سوزن سپید وزند یعنی به سوزنی دربن نه بر بخیه رمزیست یعنی حلال
سوزنی بجمله باشد یا سوزنی بیت و لم تحصیل کنوز النساء الا به نقب یا
بغصب یا تو بنسق به ویا یعنی گوشت سقور از سوزنی خوک حاصل کنند و بعضی موی
میش پوشند و گوشت خوک خورند برگ سوزنی دهی که یکی را از محل حرام روزی
حلال سپید و دیگری را در پرده حلال حرام میخورانند آنجا که لقمه را با حتیاط شعر بیز
میباید کرد و شیر باریک چون موی از خمیر بیرون میباید کشید اگر مومن به موی خوکی
چرم دوزی خویش کند و بالا از موی شیر جگر خویش دوزد به از آنکه موی از بز دیگران
در گلیم خویش بینند یا گلیم پوش چه پنهان کار گذشتن از خراش پلاس درشت چون
جامه هندوی نقش لعل گرفته باشد اگر قاقم سلطان برودی عوض کنی از ان
سرکش چون قند زموی براندام بر خیزد از وجه حلال پوشش پشم پشیز نگردد مگر
پنبه و پشم و بر نان حلال نان خورش نتوان چشید مگر از خون جگر و از کسب حلال
آب خورش نتوان خورد مگر از خوی پیشانی خویش و این کار سختی کشانی است که
سنگ گران بر سر خویش باغنده پنبه پندارد اگر چه سر ایشان باغنده شده باشد
و بسر انگشت کیمخت دوزند با آنکه سر انگشت شان از دوختن کیمخت بسته باشد

باز لفظ بعض و برای غضب لفظ فسق و برای
خوک و میش و برای سقور لفظ
لفظ حلال و حرام و برای روزی
و برای شعر لفظ موی و بهر موی
لفظ باریک لطف اینکه لفظ مو در
مومن و بهر خوک لفظ چرم و گوشت
مناسب آن و برای شیر
لفظ جگر و بز و برای موی
لفظ گلیم و برای گلیم لفظ
پلاس و برای پلاس لفظ
درشت و برای جامه

۲۷۵

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو

نظم طوبی الذی کسب بطیر طعمه ٭ سلخت انامله بخیط الصرم ٭ ناکشتگان رعنا بهیچ کار نیاید که نه از جام لاله شراب توان خورد و نه در شیشهٔ حباب گلاب توان کرد مرد را هنگام اقبال و ادبار آزمایند طینت ناپخته با نیک اثری تغیر پذیرد مصرع شود مباد و اول سفال خام خراب ٭ نظم بسیل جدا از قبل رضه ٭ و کوکب بحیر الفجر شواحبه ٭ رقم نامرادی و کتابهٔ شادی از جبین مرد چون مضمون نامه از بیرون بدقت بینائی نتوان خواندن هیچ کش را پوست گندم گون بخارند چون دردی عنبری نماند و باشد سبوس بیرون برد اینجا دقیقه است یعنی چون اهل حشمت را بخیزند از ایشان آب حاصل نگردد نظم گر بر تن جو خورده بود کنیدسکی ٭ روغن نه بیرون گرش بشبیلند ٭ و ناخن بر اندام نازک زنند چون طراوت از پوستش بچکید از سر ناخن نون شرح نگاشته شود اینجا حرف است یعنی سر حرف ناز و نعم بسر ناخن نقش پذیرد نظم بر تن نازک اگر خود نقطی سرخ دهد بر سر انگشت نقطه دو و جدول خون ٭ اگر آن فرزند سبب نازنینی از بار صندل سر گران گردد سر آن نباشد که تارک را زیر بار کند بار گران سوده گرداند و لیس واین کسب حرف نیز پای شکسته نتواند نشست باعتماد ساق درست گوید

لفظ سبوس و بهر سبوس
لفظ دقیقه و بهر دقیقه لفظ
برخیزند و برای آب لفظ
و برای جو لفظ کنیدو و بهر آب
لفظ روغن و برای ناخن
لفظ اندام و نازک و برای
طراوت لفظ چکید و برای
نگاشته لفظ حرف و برای
ناز و نعم حرف نون است
و بهر ناخن هم نون و آخر ناخن
نیز حرف نون است و برای تن

رسالهٔ رابعه اعجاز خسرو

۲۷۶

که پیش ارکان عرش سای سلطنت ایستادی کنم ع بو که بدین ایستادن پیش رود

کار سن ۞ در تصور صورت خود چندان مشقت است که در تصور نگنجد از آنهمه [illegible]

بار شایم شعر فقافیه تظن الخیر حسبه ۞ و بالعکس ظن فاختیاره ۞ اول آن که

ورکشیدن هیزم بار یک سر خویش بر گردن نباید گرفت و باد [illegible] سر دیگر

بسر بازی مصرع چندان گرانی ندهد بار سرسری ۞ ولیکن در سرسری و سروری

بار صد سر بر گردن باید گرفت و بلکه صد هزار مصرع هر چند که بیش در دستش

دوم آنکه مزدور و کاسب اگرچه همه روز از کاسه سر خویش عرق از رنج میشود

مدام مست [illegible] میباشد شبانگاه آخر در خانه خویش بسماع [illegible] خواب قرص

پهلو میکند بخلاف متعلقان امرا و ملوک که شب و روز دو پای خود را ستون

صد شکم ساخته پیش چون خودی ایستاده تا زنده اند بیان میکنند و آن رنج

بی پایان را راحت پایدار تصور میکنند سوم آنکه با چندین مشقت زر مواجب

از وجوه چهار زر و ام مسکینان یابند که مهر غضب و ظلم بر آن چون نقش

بر دینار نشسته باشد و درم شان از پوست مظلومان دهند که برواج

فرانی و درم چرمین را شهر روا گردانند نظم از سر نافذ سلطان کامران نه عجب

اگر شود درم چرم [illegible] سیم روان ۞ اما کسی که بهوای [illegible] آزادی در سر افتاده است

او همه حرمت شغل و منصب طلبد و به هیچ معنی کسب حلال کجا رضا دهد آن قوم زنار

چون شمع دو زبان نیست پدر دلسوز را از روشن کردن شعله درون خویش

چاره نباشد ناچار زبان چرب در گوشها آن چراغ خانه روغن مهیا باید تخت که

سود مند مغز و دماغ باشد شعر از صحت مصابیح بلا الدهن قد ضارت

و حین الکسر باضارت لان بها ضاعت یقین بدانکه هر کرا بابد و روزی

فراخ کشاده اند هرگز گرسنه نماند و به هر قامت که کسوت بخت چست آید هیچگاه

برهنه نشود زیراکه دولت موقوف طالع نیست و روزی به پیشه کسب نه شعر

اذا انهمر السحاب لا ای شی بتحمل تقیة فی سقی حرث باز در خانه کسی که او بار

مهمان شود و او را با صد ذخیره هنر خورش جز تخم دینار نباشد و پرده زنبوری

حجره او جز تنسته شیر مگس نبود و سیاه خانه نقش او جز عنکبوت سپید نکند شعر

و قد فر من فاقته عمرة کما فر فار من الهرة چون محقق گشت که قسم

اقبال و ادبار بر تختهای پیشانی قلم تقدیر نگارد نقش گر به رنگین دولت

طفل وار فریب باید خورد و نه از صورت گریه تخت آبله وار بباید رسید

چون رفتن ازین ولایت بولایت دیگر ضروریست و راه دور غایت

درازی اگر سبکساری باشد بهتر و گرنه باری ازینجا ستاعی باز کند که بجا

۲۷۷

رساله رابعه اعجاز خسروی

قیمت آن و نظم کلیم و زنده باید بردن آنجا که قدری نیست خز و پرنیان را

فی الجمله اگر مجلس فرزندی را هوس کلهداری و کمربندی باشد هم بیک قبای

تن در دهد که دو کلاه را دو سر باید و چون کمر لشکری چست گرد دسته شمشیرش را

از پیلی نگاه باید داشت یعنی سرخ روئی غزا بلاف بوس نگین سپر نگردانند و گرد

نموند شد که برگستوان باخه و جوشن ماهی و زره موج سوارکان آب را

هم بکار نیاید نظم سوری و گل مرا از دل ما بیرون برده پیکان غنچه از سپر گل نه

نگیرد اگر در روی مصاف دشمن وست روی پشت دهد تحقیق نباید پیدا

که بدان نسخه سوره فتح نتوان خواند بسیار کار باشد که آن را غزی تصور کنند

و عذر پوشاند تیغ نلرزد و بازوی تیرانداز پیش نخیزد و کمان پشت سوی

دشمن نکند ظفر روی ننماید نظم تیغ باز در خم تا سر پس نیارد گاه ضرب

تیر نتواند پیدا از پس نباید درکشش شمشیر برای کلمه شهادت باید زد که بجهت

شهادت بی کلمه پس اهل شهادت که ذو الفقار بر ایشان زبانه آتش گشت

مصرع و لم یوقد بمصبحهم سراج اگر مرد غازی قندیل تیر را به پیکانها

چون شعله آتش محراب تیغ محرابی به نیت جهاد روشن دارد جمله کافران

پیش محراب تیغ او سر فرود آید و اگر چون بولهب باهم بحراره زبان بسته کند

ودر میدان غزا ابو تراب وار غباری بر نتواند آورد و یقین است که در دنیا
جائیکه برای نان لایلاف باید خواند در حق او سوره تبت خوانند و در عقبی
سیصلی نارا ذات لهب و النار بابت حمالة الحطب هیچ نانی درین محل حلال تر از نان
لشکری نیست زیرا که گندم سلطان بهر دندان آسیا خائیده نمیشود وهم مرد را در تحمل
شدت سنگ زیرین آسیا باید بود وهم در سرگردانی سنگ زبرین ودستی تهی
استخوان خویش آرد میباید کرد و خون خویش آب تا خمیرمایه نان روزی شده
شود بفرمان مخدوم گرما گرم در کانون سوزان تنور نقصان رفت تا نان چاکری
پخته گردد اینچنین نان چرا حلال نباشد اما هرگاه مرد لشکری از محل یک اسپه
دو اسپه کار بیشتر دواند بیش بصد الانخ اندیشه که دیست حلال شود نتواند
بیت یا من غدوت بوجه الحل فی طالب ۰ بالکسب تدس لا بالنحل
پختن حلال وحرام کار سخت کشی نیست که بزخم تیر سندان را غربیل توان کرد
بل کار سخت کسی ست که بزخم سوزن خلقان غربیل را رفو کند و این نوع از
پخته خواری نیست که ذره سبوس معده ایشان را غربیل کرده اند کاتب
پخته بپخته بود پخته پیش آورد اما دقائق از درشته خالی نیست و انجم که برنان گاه
گوارد شعر یا من ذاق طعم الحلال ۰ کالذات شوک بقتک الجمال ۰

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۸۰

شیران معدهٔ نیستان نیزه و تیر که همه عمر از سلسلهٔ تکلیف گردنکش بوده اند و از قلادهٔ
تقلید و تحقیق شرع خبر نداشته و از وحشت جهل در بادیهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل
رها نگیرد کرده ایشان اما شرح کردن گوشت خوک که کار باشد فرق میان گوشت
خوک و آهو چه دانند که بر آهوی دیگران اشتلم کنند تا بر ایشان خوک شده علم
درین محل بکار آید بیت کلب معلم به ازین لشکری که کاهوی او خوک بود
کاه خورده کسیکه به ستیاری قلم تیغ دو حرفی دریافته است و دو حرفی
باید که عمامهٔ تقویم فقه را تقویم کلاه کاغذین بدل کند که کلاه در انتهای تعیر
بسیار است و پیوندها ملوث و آلودگیها شبهت نیز فراوان با آنکه دستار نیز
پیچ پیچی وارد و از تطویل کار کند صید حرام نیز شود اما چون کسوت علم است
بظاهر پرده پوشی فساد تواند کرد بخلاف نه زرین و ابرهٔ ابریشمین که کار حرمت از
سنگیر و بیت زین پند منت اگر شکی در دل مانده آید آن محرمان بر باید
خوانده و زره و ابرهٔ کلاه سهل زر و ابریشم است اما آن نمونه است رهنمون فساد
زیرا که هر که کنگرهٔ کلاه باشد کردار رسانیدن سر با کلاه کنگر باک نه دارد بیت شاهین را
آن کلهدار شده هست تا افسر طاوس باید باسره باز بر ابره همه کلاهها از خیال کنار
داغ بچه نمی باید نهاد زیرا که بسیار کلاه قبه بهر اثبات و بکتابه اولیا تحت قبا ما مطرز کلاه مشایخ

خوک لفظ آهو و برای فرق لفظ میان و بهر میان لفظ گوشت در گوشت و برای کلب لفظ خوک مناسب ... لفظ انعام مانند بسیار ... لفظ حرف و نیشتر و کاغذ ... لفظ فقه و کلاه و بهر کلاه لفظ انتهای و تو بر تو و پیوند و برای ملوث لفظ آلودگی و برای بسیار لفظ فراوان و برای ...

شرح کردن لفظ گوشت و برای تجنیس مطرف و برای لفظ انعام و شرح و تیغ لفظ بادیه و برای شیران لفظ خبر و برای نیستان تقلید لفظ تحقیق و برای قلاده لفظ تقلید و برای نیزه لفظ ... و برای شیران ...

... لفظ پیچ و تطویل و برای لفظ پرده و بهر پرده ... لفظ پوشش و برای ... لفظ ظاهر و برای ... لفظ خلاف و برای حرام ... لفظ ابریشم ... زرین ابره ابریشمین ... و برای لفظ کلاه و ... لفظ ابره و برای زره ... کلاه لفظ ابریشم ... لفظ ...

... کلاه و برای ... لفظ کلاه دار ... لفظ افسر و برای ... لفظ طاوس ... لفظ کلاه ... برای ... معنی ...

آسمان ازرق ست و صوفیان سربلند تارک با آسمان سوده بشابه که موی
در سر ایشان نمانده اگر کلاه لشکریان پوشیده حال با آسمان نرسیده است

باری با ابرهای رحمت پیوسته ست که بدان ابرها آفتاب جمال
ایشان پوشیده مانده ست شعر لولا الستارة لستنیر بنورهم *
عین السماء بنورهم متسبرقع * کله پوش که زیر قبای گلیم پوش بود چیست
در خلاف اطلس و صوفی که در زیر خرقه پوستین پوش باشد سگی آست
بجوال در کشیده آن همه زند خواه دیناله و دستار گیرد و خواه گوشه
کلاه در هر دو لباس پوشیده کار خدای میتوان کرد و چون چنین است
بیت کار دار خدای باشد به * یا یوی کار دار سیر و در یزه
مقصود از چندان گفتگوی آنکه چون در ظلمات دنیا شیب و فراز
بسیار ست که قطع میباید کرد تا بدرجات عقبی رسند چراغ
مسلمانی را از زبده اخلاص روغن ریزد و دست و جا بالا کند و ذیل
عنایت یزدان سوی خویش کشد و عصمت پرده آن چراغ سازد
کزین راه و دم نفس تند باد شیطان در کمین ست چندانکه از
عقبات ظلمانی بسلامت بگذرد که در عالم الله نور السموات و الارض

ذکر کند او را شیطان و شیطان او را ذکر کند ۱۲

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۸۲

مدخل یابد هرگاه که انجا رسید روشن کند که بدر و سوزان شمع
را بکدام روشنائی رهنمون بوده ست که داند اگر چنان افتد که
بوسیح انوار عین الیقین گردد و درین محل بدر محجوب را فراموش
و پرده وار کرم را یاد دهد که حجاب حرمان از پیش دیدهٔ امید
شعر بعل عنایة المولے ترسینے * تجلی رویة المطلوب
هنگام تمام شدن نامه که رمضان بآخر عظة رسیده بود تاریخ
از نصیحت ناصح معلوم خواهد شد مصرع یعنی از هفتصد و سال
و هفصد * تسلیمات اعزه الطرف سلام و تحیتی از نصیحت
مطالعه کنند دوستان انجانب خدمتی از پندما در مهر آلود
الاد عنیه العلماء افاد مواعظه ابداً وفق بالتوبة النصوح
وعظ موت العدی کتبه آناه الحسیب و من الحساب یحسب
للمیت علی حشره مع الواعظین یصح حیه الرحمة نه مشایخ عصر
فی طریقه و عطایه ابدا الشکر یشکری عصر لقبول المواعظة رحم
النصایح کتبه دام رقمه و اعظ الکتاب وفق بتحریر المواعظه
علما جعل ناصحا فی تلبس ابلیس ذکره الشیطان و الشیطان

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۸۳

شائح وعظ شیخ الحل لشکری سهمه طبل الرحیل الیقظ نوبته الغروب کمته وعظ
موت الوزراء والکتاب للمیت علما نصر لسانه هنیا بوعظه شیوخ نصح
حرفه الیار لقائه لشکری عذب برداد لنصایح کتبه تاخر یوم الحساب
نصیحة الوزرا نامه باسم یمین الدین مبارک مشتمل پنج بنا عنوان بنای
این خانه سخن باسم فرزند خجسته یمین الدین مبارک وفقه الله لعمارة
ابنیة الدین کرده آمد تحمید الحمد لموجب الفرایض محمد لمظهر الابنیة الخمس
قطعه حیث قرة عینی زادلی شرفا ✤ بافحله العلام فی الازل ✤
والان منه رجای ان بصیره ✤ معمار ابنیة الاسلام بالعمل ✤
تا خانه اسلام به پنج بنا محکم بود و بنای پنج نماز شش رکن مستحکم توفیق
پنج نماز و چهار بنا دیگر عامر دین فرزند صالح یمین الدین مبارک باد
برکت پنج نمازش شش جهت را نوریکی کرده و همین شش رکن
فرضش چهار ارکان را بیگانه گوی در آورده مصرع بدان رسول
که او فرض کرد پنج نماز ✤ پدر مشتاق خسرو کتابخوان که در حق فرزند
نوافل استحباب را واجب میداند و سنت اشتقاق را فرض
تحیاتی که از قعده حضور مژده رساند و سلامی که نماز نذر ملاقات

رساله رابعه اعجاز خسروی

تمام گردانند با کمال نیازمندی ادا میکنند معلوم خاطر خلقی حامل بدایع

آسمانی یاد میگردانند که بنور مواهب عالم الغیب از ینجانب کارهای

کامرانی و کامهای زندگانی چون سلسل روان و آینده سبب

و اسباب فرحت و آثار راحت چون بحث مدقق زاینده و فزاینده

و کواکب گردنده در نظم امور از امیه و در اجماع متفق شده بحث دولت

در جمع سر در از صاحبیه در اتفاق موافق شده دریای روان

احوال را از لوث نامرادی غسل علی الوجوب داده و زمانه بدرایع انگیز

محفل شکن مسائل مشکل مقصود کشاده بیت دا خوانده آرزوها

از در همی در آید ❁ چون علم من لدنی در دل بغیر خواندن تا با چندین

حصول اغراض آرزوی لقای قرة العینی چندانست که اگر تکلف زبان

در شرح آرم از ذخیره زیادات و خزانهٔ محیط بگذرد و از لب کهٔ طلوع سلسله

کاتب نام مبارک آن نور دیده را پیش چراغ دل سوخته شب

تکرار میکند از خوردن آن دود چراغ چندان در سینه استعداد

حاصل آمده است که ده کتاب چون فتاوی سراجی و مصباح الدجی

بیان مرقت و عرفت توان نبشت قضای علیم تحق که جامع صغیر و کبیر است

آن صحیفهٔ امانی را که بجزولیت از اجزاء پراگنده کاتب و مجموعهٔ وجود بی آن
جزو اصلی چون جزدان متعلمان بی شیرازه مانده بشیرازهٔ خون و پیوند متصل
گردانیده شعر فابقانا مع الاحباب جمعاً + کاکوار العمامة باتصال +
نامهٔ فرزندی که فرش نوا و روی مبسوط بود رسید و بمطالعهٔ سویت
و سهر رقمی ازان کتاب نافع مایهٔ منافع حیات گشت و مسرتی رویداد
که مناظرهٔ مجادل را از الزام فقیه کامل حاصل آید بیت نگنجیدم
از شادی آن پوست + چو اوراق بسیار در جلد تنگ +
ازین خبر که عصمت ربانی آن ذات عزیز را از کاوکاو سپهر نجات
چون نکتهٔ متعلم رشید از دخل متعنم بلید سالم بیرون ببرد دل پریشان
مانند محفل قضا روز جمعه و مجمع قضا روز عید جمعیت تمام یافت یاد
کرده بود که لیلاً و نهاراً مستغرق سیه و سپید بقلم بیاض شد چنانکه
از سواد شب و بیاض روز خبر ندارد و ازین علم خود نقش فرحتی در
نقطهٔ سویدا و کاتب مصور گشت که بسواد شب بر بیاض روز تحریر پذیرد
شعر علمک الله علوماً بها + یضطرب الاسود و الابیض +
معلوم شد که آن جان عزیز وجود ما را بعد از مرگ زنده جاوید خواهد گردانید

ان نیر بدعای صبح که دم روح اللهی ست سوی آن طفل مهدی میدمم

تا عالم الاسرار علم خضرش روزی کناد شعر وتخلید فی الوری

روض المعانی ٭ به خضرادیمی شرع احمد ٭ دیگر یاد کرده بود

که میخواهد تا کتاب قدوری از زبان مولانا سراج ضیا اقتباس

کند آن بدان ماند که کسی دیگ بر زبانه چراغ بختن خواهد چون

سراج را حرارهٔ زبان بسیار ست و پختگی اندک نباید که عاقبت

بخامی کشد شعر من وضع القدر علی نار سراج ٭ یطبخ کالقدر

علی نار مجاعه ٭ روشن ست که سراج از غایت گرمی تاب

نفسی نیارد و بیشتری بر طاق نهاده باشد گوی مسله مهر

و دلسوزی در فتاوی سراجی نیست از نور صبح خیزی خود چنان بیگانه

ست که چون صبح دمید او را مردن آمد منار دیگر پیش باید گرفت

واز انوار روشندلی دیگر استنارت کرد بود که شمع ضمیر قدره یعنی

از آتش طبع او چراغ دانشی تواند افروخت مصرع

یقتبس من سراجک احمر ٭ بر عم کاتب از ان نسبت

که بخدمت مولانا حسام فرائضی رود و حسامی آغاز کند تا که

از زبان او حرفی روشن تواند کرد دیگر یاد کرده بود که درینوقت چند کتاب
فقه تصنیف مولانا امام الدین حافظ از بالا رسیده ست که در
مرتبه از وحی منزل حکایت میکند و خلقی آنرا چون آبی که از بالا آید و
بجامه بستانند در جلابیب اوراق بر داشته تا بدان آب طاهر
و طهور نجاست جهل را از خویش بشویند خدمت فرزندی دران کوشد
که نسخه بستاند و آن لطائف امام الدین حافظ را که چون امام حافظ
برای اقتدا معتبر ست مقتدای اعمال خویش سازد اگر بر سویدای
قرة العینی پوشیده ست اینک روشن کردم که سواد علم شرع
بسرمهٔ بینای باشد که هم روشنائی مردم ست و هم زیبای که
اگر آن مردم دیده خواهد که بدین روشنائی و زیبائی آراسته گردد
درین سرمه سود مند غلطد شعر ضریر یکحل العلم یکحل عینه یبصر
رأی العین ما فوق النجم + الحق تعلق به کسب و تعلم دارد اگر کوه
کاهلی لنگر وقت فرزندی نگردد امید باشد که حمال معادن معانی
تواند شد ولیکن دران کوشد که انبار علم برگیرد که بیار جای
عمل رساند تا حمالی نشود کمثل الحمار یحمل اسفارا شعر یا لسان

رساله رابعه اعجاز خسروی ۲۸۸

زهی

غرض کار زنبار جامه ۰:۰ یا چو کلکی لبسیاقت که براند خامه ۰:۰ چنانچه
صدف گوش را پیش استاد ابر فیض خواهد داشت که باران
از ابر خویش در وی ریزد تا آن طبع قابل بعقده محکم گره بند د
مصرع دانه شود در صدف گوهر پاک ۰:۰ قدری صدف گوش
پیش بلکه پیر نیز گشاده دارد تا داروی که در آبگینه سینه از شفاخانه
نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین بخته و حل کرده شیخ
سن که الشیخ عالم و طبیب حقیقی در شان او وارد ست موجود دارم
که دران صدف گوش بوجهی فرو ریزم که بکام جان آن طفل شیری
دوست بی پرهیز رسد شعر نعل الله شافی کل قلب ۰:۰ شفاک
مصحح القلب المریض ۰:۰ خلاصه این عبارات آنکه کلمه چند از فقه
فقر آمیز بطریقی که رسم طریقت ست بر لوح ضمیر فرزندی نگاشته شود
و اگر این رقم سعادت بر دل آن جگر گوشه چون نقش بر نگین مرتسم
ماند و اگر چون خط بر آب نقش بر هوا آمد و رفت و در دریدن
جای اگر نشد نقش حرمان بایک نقطه زائد هموار مضرت کند و
متاع خسروانه را خریدار کم نیاید شعر نثرت علیک لئالی کیس

تجوز ذو النهی ان لم تجسره مصرع اینک این قطعه طرفیت این است

قال الله تبارک و تعالی یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم این

کتابه منظوم قرآن بر منظر بلند آدمیت بجهت آن نگاشته اند

تا هر که بخواند بداند که سرشت آب و گل مردم برای آنست که بنای

عبادت بر قواعد استقامت استوار گردانند چون چنین است

که سنگ گران خود را بر عمارت بنی الاسلام علی خمس به بنیاد

صرف می باید کرد که تا زمان خرابی بنیت آب و گل خلال نپذیرد

و تن گلین را که کلوخ استنجاء ابلیس گشته ست خرد میباید شکست

و از شریعت آبی برو ریخت و بقدم استقامت پایمالش کرد

و بدان رخنه ها شیطان را مسدود گردانید مصرع لیامن فیه

دینک من نقصه ... و چون استحکام عمارت این پنج بنا ر اسلامی

از فرایض سنت فقها رسمی نمی باید گرفت که تصحیح تعلم را

بار نامه احوال خویش سازند و هم بدان بنیاد کاغذ بسته کنند

و بهر سست بناهای اصلی نه پردازند کسی که در علم شریعت هم یکبناست

و تکرار مشغول ماند مثل او مثل کسی است که مصرع بسفینة القطار

[illegible]

لعبت‌گر و اماکن و استاد علم مهندس عمارت باشد که نقش الوانی
بهجت نمودار بر روی صفحه ارتسام کند و پیش مهندسی دارو تا او با
استعداد خویش در اساس و اتمام آن جهد نماید که اگر آن مهندس
بنیاد طاق و رواق نهاد شعر چو باران آید و خورشید تابد + سقف گسلان خلل نیابد

این ست بنای اول از پنج

بدانکه بنای اول در اسلام ادای کلمهٔ علیاست و گفتن شهادت
از آن شهادت بباید آموخت که دو زبان گشاده از هستی جمله
خدایان و هستی خدای جمله سخن میگوید و جملگی الله را لا میزند و در
عالم تحیر دهن باز مانده چنانکه دهانش بهیچ روی فراهم نیاید
شعر اُوَحِّدُ ذَاتَهُ بِالرَّاسِ وَالْعَیْنِ + کَمَا لَا فِی الشَّهَادَةِ بِاللِّسَانَیْنِ
و آنکه نقش آلاء را بطریقی ادا باید کرد که در اداء لا اله الا الله
حاصل آید و تشدیدی که بر سر لام الاست شریست از سنین آن
تشدید را بسختی بباید گرفت که از آن بسر حرف الانسان
سری و سری صفتی بتوان رسید و تشدیدی که بالاء الله ست
حکایت میکند از حرفی که در الله مدغم ست با شتداد تمام

در حروف کلمهٔ الله در میباید آویخت مصرع بو که آنحرف در تو الیٰ آیا
و الاشکل الاثنینیه نیز دارد پس گوئی تنبیه میکند که هیچ خدایی نیست
جز خدای برحق پس الاحیان میباید گفت که دل را از توجه خدایان
ناسزا به تنبیه باز آرد شعر الا من قال الا الله قولا * ولیس یخیره من
کافرینا * و آنکه در کلمهٔ شهادت میان الله و محمد هیچ حرفی
درمیان نیامده درین نیز رمزی ست یعنی کلمهٔ شهادت گواهی میدهد
که میان الله و محمد هیچ چیز در نمیگنجد مصرع تا بجدی که نقش حرفی هم
و آن نیز تنبیهی ست یعنی هرجا که نام الله گیرند متصل نام محمد باید گرفت
تا بنده را قرب خدای تعالی حاصل آید بیت چه شک گر هم
گفتن این دو نامست * ده حقیقت بی مع الله وقتا *

ببین اینک بنای دوم است

بنای دوم نماز ست که رسول علیه الصلوٰة والسلام آنرا ستون دین
خوانده اند یعنی این ستون را باستواری نصب میباید کرد که
از آسمان بگذرد و نردبانی شود که پایهٔ بلند الصلوٰة معراج المؤمنین
یابد و لباس نجس باطن را به نیت نماز از صابونی نمازی میباید کرد

شعر تو رُه آن ز نور قدس بود ٭ و البش از عین عفت و
عصمت ٭ دیگر آنکه بانگ نماز ندای آسمانیست که خفتگان
زمین را ببانگ بلند بیدار میگرداند هرکه بدان آواز بیدار
شد مصرع یحیی ببعث الحی من الاموات ٭ آنکه موذن هنگام اذان
کلمهٔ الله اکبر را دراز کشش میدهد گوئی تنبیه میکند که نام خدای
باکشش و روند بباید گفت و آنکه در آخر اکبر بر آمده است
دران نیز رمزیست یعنی گفتن الله اکبر البته در نهایت بر به
و کلمه اکبر ابریست که سرگرم دارد و صدف گوش را پیش آن
ابر بتقطرش تمام کشاده بباید داشت بو که قطرهٔ رحمتی در وی
چکاند که ازان گوهر معنی در عقیدهٔ پاک منعقد گردد مصرع
و جنات عدن یبشر بهبائه ٭ دیگر بدانکه نماز و همگی
اعمال دیگر موقوف نیت است انما الاعمال بالنیات و نیت
عمل قلب پس عمل قلب چنان بباید که اعمال سره ازان قلب
نشود یعنی مهر ریا و سمعه بر سکه عمل نباید نهاد که هم نیت قلب
شود و هم عمل اگرچه از نیت قلب نیز ثمره توان یافت اما

نیتی باشد از مطلع مقصود دور افگنده و از محل قبول نیز روشنائی توانی یافت

اما لمعی بود که از زبانهٔ آتش سخن گوید پس آئینه نیت را بصیقل باید زدود

تا در وی چهرهٔ وجه الله روی نماید بیت هزار آفرین بر چنان سینه

کز نسیان در و باشد آئینه + قال علیه السلام الوضوء سلاح المؤمن

وضوء تیغ ست آبدار برای جهاد اکبر و آنکه بر عضوی سگان بار آب

میرسانند گوئی جوشنی ست سلامت که بر خود میپوشند تا شمشیر زبانهٔ

آتش برین کار نکند پس چنانچه مجاهدان در جهاد سلاح خویش را

ترتیب میکنند در جهاد اکبر بطریق اولی شرعی ترتیب در غسل

بجا آورده + اجزاء مجروحی در بع تفرق + پس چون جهاد

از سلاح چاره نیست در سلاح جهاد اکبر وضوء آن فرزند چنانچه

ترتیب وضوی شریعت از استاد محقق تعلم کرده ست ترتیب

وضوء طریقت نیز از پدر مشفق آنمقدار در گوش کند که آب مسح

بگوش میرسانند تا چون مسح از جملهٔ زهاد و عباد بر سر آید مصرع

بتوفیق الموفق ذی الجلال + نخست که در وضوی طریقت شروع

خواهد کرد بطانه را از نقل دنیا که نجاست مغلظه ست سبک گرداند

رسالهٔ رابعه اعجاز خسروی ۲۹۳

تا معنی نجاة المخففون و هلك المثقلون دریابد و چون برای استنجا
سنگ میباید که اقله سه حرف سنگ سه حرفی مال سیم و درم است
خود را ازان پاک کند بعد ازان چون گامی چند برای استبرا گشتنی
است گشتنی کند که دو گامی بمتابعت صاحب قدمان خطوتین و
قد وصل تواند رفت و اگر از سستی قدم بدان نتواند رسید
بیت کم ازان کاندرین نشیمن خاک * چند گامی زنی بنیت
پاک * چون شرائط استبرا نیز بقدر امکان بجای میباید آورد
طهارت سبیلین بطریقی کند که طریق طهارت سبیلین ... دارند
و باید بهنگام غسل بدین دو دست بر دست میالند و دران نیز
رمزیست یعنی دست از لوث ظاهر بشسته نمیشود پیش غسل
بدن بتطهیر اجتهاد نماید که دست از پلید بیالاید و آب
از سر انگشتان برسانی و در تقاطر آرد که از هر قطره گوهر ثوابی
در خزانه عمل ذخیره گردد و در تخلیل انگشتان به نیرومندی پنجه در پنجه
کمارد که بدان اعتبار و اعتقاد شیطان قوی بازو را پنجه در پیچد
میان پور کمان انگشتان چنان آب رساند که هیچ جداری خشک نماند

تا آتش دوزخ را ازان گنجیده دهن نه‌بسوزد مسواک را در دهن کامرانی
فرماید که دندانها خود رشته کار کبر باز بر چوب ادب کشند
و آنکه از بیم خورشها ناپسندیده زردروی مانده اند با آب السواک
مطهرة پاک بشویند اگر دندان را بمطهره آب بشویند آن صفا بیابند
که لبسودن مسواک زیراکه رسول علیه السلام فرموده السواک مطهرة که
از آب دهان رسول سخن گوید مطهره چوبین پیه آلوده را مصرع
در پیش آن بگو که چه آب دهان بود مهر که کلید چوبین مسواک را
در درج گوهرین دهان کار نفرماید هر آئینه که از نفایس سنت
رسول محروم ماند چون چنین ست گوهر دندان را بدین مصقله روا
باید نمود که از هر گوهری آئینه برون آید که ازان صد رویه صفا روی
نماید بلکه اگر گوهر بد و در دو رونه باشد یعنی دندان کینه در شکم آن نیز
بدین چوب خرد لشکند چنانکه آن دندان بر دو و صفای باقیاند
چندین غلو در وصیت مسواک بجهت آنست که بیشتری سنیان
با کبر سن ترک چنین سنتی سهل میگیرند جز جماعهٔ متصوفه که آنرا ازین
دندان مراعات مینمایند لاجرم گوهر ظاهر و باطن شان صفای پذیرد

چون از سر چوبی خشک دندان خرد چنین ثمره اصلی در خورد میشود شعر
یا طالب الثمر اکنون من شعب التقی ÷ عند ها تجد و اجتهد فیها تجب
آب در دهان و بینی کند که از برای مکالمت القصه نیاجی زیبه آب
دهانی بحاصل آید آب در بینی بهجی بالا کشد که هنگام دماغ کردن
شعر علی الخرطوم التش عذاب بدان آب کشته شود بینی را
بقوتی بیفشارد که همگی فضول دماغ از سر فرو ریزد و غسل روی
بوجهی بجا آرد که بدان آب روی سیه روی یوم تسود وجوههم بیاض
بیضی وجوههم بدل گردد تا موی پیشانی بهنجاری رساند که دست
سخت گیران یوم یوخذ بالنواصی بلغزد و در خلال لحیه انامل را شعور
فرماید که هر انگشتی را خلیه محاسنی بیارایند آب را به ساعد و ارنج
سیلاب دهد که جهلگی مرافق خود را در آب افگند در مسح سر و اندر
اندیشد که سر در راه خدای بر گردن آسمان تر از آن نماید که مسح
سر گردن و آنکه پای راست را هنگام شستن آب از کعب بالا تر
رساند در آن نیز رمزی ست یعنی شریعت دریای ست که کسی
غور آن در نیابد اما مصلی را از کعب بالا تر رفتن نگذارد پس

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۲۹۶

غسل قدم بپاکی باید کرد که همه پای بر روی آب نهادن ممکن گردد

شعر فلو کان یمشی علی دجلة + علی کعبه الماء لا ینقع به و در

شانه کردن محاسن دست بیت بشانهای زند که از تسبیح هر موی

زبانها رشانه نیز غلغل سبحان من زین الرجال باللحی بردارد

شعر اذا تم ترتیب الوضوء بصحته + فذاک سلاح النصر جاهد مع العدی

واگر سخن در غسل جنابت رود مسئله شریعت بران جمله است که

چون عضو پنهانی بآلایش منی نجس شد همه اعضا نجس شود

چنانکه تا بآب نشویند پاک نگردد اما در طریقت عضو نهانی که

دست هرگاه بآلایش منی پلید گردی مصرع نشوی پاک مگر

از آتش + اگر خواهد که آن آتش کشته شود سیل دیدهارا

امروز روانی دهد که موج تندش از فردای قیامت بگذرد

و بر دوزخ افتد مصرع بدان صفت که دهد غسل مردم آتش را

چنانکه در جنابت حلال بآب چشمها غسل کنند جنابت دل بآب چشمها

غسل باید کرد بیت که آلودگیهای نفس پلید + نشوید مگر

چشمهای روان + واگر آن نقطه پاک نتواند که لوث دل را بآب

مطهر گردانند یعنی ظاهر تن را باب شریعت پاک دار و صبح لیفلن فینک
الحجر کل الناس ٭ اگر چه از طهارت تن پلیدی دل پاک نشود اما صورت
در ظاهر توان گفت چنانچه از مسح جبیره عضو شسته نشود مسح لیکن بحساب
شستن افتد محسوب ٭ و چون بعد از اتمام وضو بجهت اقامت
نماز مقام پاک ضروری ست چنانکه بجهت نماز کالبدی زمینی خواهد جست
که بآفتاب و هوا حکم پاکی گرفته باشد بجهت نماز دل نیز زمین طینت
را بنور تقوی و هواء هویت پاک گردانند کان زمین جز بدین آفتاب
و هوا پاک نشود و چون پاک شد خاصیت آن زمین دل را در
نماز آرد شعر فصلی فلبک المنور فیه ٭ کما اقتدت الکرام صلاحا
در مقامی که قدم برای مصلا راست خواهد کرد نخست بر مصلا
پای راست باید نهاد و دران اشارتی ست یعنی بقدم راست
بر مصلا باید آمد و مصلاء خود را به پایمال بجهت آن تن در داده
که حق او پایمال نکند حق مصلا آنست که نماز برای حق باشد نه
برای ذوق هر کرا نماز بجهت حق ست مصلا بتواضع روی در
کف پای او میمالد و آنکه بجهت ذوق رنگین میز نهیبت بیچاره

مقلاز لگدکوب چنان پای ٭ راضی ست به پیچیدن و آویختن
خویش ٭ چون عزیمت نماز خواهد کرد روی سوی قبله چنان آرد که
باد قبله گل رخسار را به بشارت وجوه یومئذ ناضرة بشگفاند و در
تحریمه دست برانسان برآرد که پشت دست بر روی خدایان
تا سر النسخ زند که هر همه در قعر عین عدم در دم فرو روند و در قیام
با دلی بایستد که در حضرت خدای لائق استادن شود و دست
را بر دست چپ براستی وضع کند که عمل اصحاب یمین بر عمل اصحاب
شمال غالب آید دست بر دل به نیازی دارد که عرش را زیر دستگاه
قرب خویش بیند دست بر شکم بتوقی نهد که شکم را زیر دست کند
دست زیر شکم بقدر دستی آرد که آنچه از آن فرو دست زبردستی نکند
در رکوع قامت را بشکستگی لام سازد که با اول حرف الله باز خواند
از رکوع بهوای سر برآرد که سر در هوا اشماند سجده عبودیت بخشوعی
بجای آرد که رقم سیماهم فی وجوههم من اثر السجود از خط پیشانی او
سوی لوح محفوظ نسخه برند و در قعده با دبی زانو زند که نقش پا برای
قعود مقعد صدق مودب گرداند سلام نماز به نیازمندی دهد که از

ملائکه این جواب شنود که شعر علیک سلام الله یا اصلح الوری ٭
یا اعمال خیر و خیر رب الوری تری ٭ برای نماز بامداد پگه خیزی خوی گیرد
که خورشید را خاستن پگاه فوت شود و او را نشود و در استعداد
نماز پیشین بتقریبی حاضر گردد که بعد از زوال سوی مسجد قدس خرامد
در نماز دیگر ملازمتی نماید که تا آفتاب عمر فرو دتر رود و نماز دیگر قضا
نشود و نماز شام را بحضوری گذارد که چراغ الله نور السموات و الارض
را برای العین به بیند انداوار نماز خفتن نوری بالا فرستد که نقصان
ماه را کمال کند شب برانگونه زنده دارد که هم ور زنده داشتن
شب جان روز برون آید و اگر چنان افتد که زمانی مردم دیده
را طبانچه خواب در غلطاند خوابی کند که محل عبادت دارد نه آنکه
خواب را محل عبادت دهد برای خواب آخر بیداری ورزد که چون
چشم پیش کشد جمله عقبات عقبی چشم پیش کرده بگذرد شعر
و لا تفتح العین الا لکی ٭ لقاء الکریم الرحیم العزیز ٭ باز چون
از حضرت رسالت پناه فرمان برین جمله است که لا صلوٰة الا بحضور
القلب پس نماز بی حضور گوی ستونی است از میان خالی

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰۱

که سقف دین را معتمد علیه نباشد و نماز پر و سوسه ستونی ست از
درون کرم گرفته که در بناها محکم نصب کردن نشاید شعر چو پوشش
تو گرانست تو نشسته برترش + ستون خویش بکن استوار
ورنه تو دانی + و آنکه در شرائط حضور کاف تراه گفته اند و وکاف
کانک گویی دو سر کوهست پیوسته بقاف قرب پس معراج مصلی
تا مکانی میتابد که بیک عروج از هر دو سر کوه بگذرد و بسر چشمه
تراه راه یابد و اگر آن مرتبه میسر نگردد باری هم بدو سر کنکر
کانک تعلق کند مگر از ان هر دو بسر حرف کمال کبریا تواند رسید
و اگر آنجا نیز کمند ادراک کوتاه آید در یراک چه شبهه ست و آنهم
مصرع در قلب بیندیش که کاری دارد + چون روشن است
که نور نظر خدایتعالے بر همه میتابد بنده را بنمازی شروع باید و
که مستحق علیک عین الله گردد ورنه علیک عین عفریت ربای
عین غین که شعر وجهت وجهک للرحمن طاعته + والقلب ساه فی البعاد و قیاد

ع این ست اینک بنا سوین

بنای سوم روزه داشتن فرض ست چون نیت آن خواهد که نگین را

بر قم الصوم لے بیا باید سحر چیان خورد که پیش از دمیدن سپیده
پیری و گرگ ربائی ذنب السرحان فلک از نعمت آشیت غنده بنی
تو هوبطیفنی و تستقینی وظیفه هر روزه یابد و در میان رسنهای
دندان خلالی راحل در خورد هد که لقیه طعامهای هوس نربان
چوبین از بن دندان بیرون برد و روزه چنان دارد که چهار پار
روزه باسلاح وضو پاسبانی هر روزه خویش کند تا حربه شیطان
در سپر الصوم جنة من النار رخنه نیفگند که نفس دیو مزاج از
راه جنة در آید و در خوردن یک روزه دهان را تنگ نسازد
تا در شست دماهی گرفتار نیاید انگاه شستی که هر بار بگلد
باز از سر درست گردد نداند که روزه هم بزخم گوشت و شت
طعام شکند آن خود روزه شکم پرستانست اما بسیار روزه
نازکی دارد با سبب سختی شکسته شود کما قال النبی علیه السلام
الغیبة تفطر الصائم پس غیبت اگر همه سوزنیست دو لب را
باهم باید دوخت تا خار خار غیبت در دامن روزه چاکهای
عاشقان نیفگند قطعه عاشقانی که نان ورند بعشق هم لبان

که عاشقان جامه ٭ باز عاشقان غیبت که از شهوت لسان
بر سخن خویش عاشق باشند بیت در بند روزه بر خویشتن
فرو پوشند ٭ توان بدر که بیاقی برهنه در محشر ٭ و چون نص
قرآن برین جمله خبر میدهد که لَا یَغْتَب بَعْضُکُم بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُم
اَن یَاکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ میتا شکستن روزه بحلالات چه ناپسندیده است
فکیف بغذا حرام و آنگاه بگوشت برادران جائیکه در شکستن روزه ماکولات
طیب دو شهر پر از رنج کفارت بود در نقص صوم به لذات ناشایست باشد
که شدت دو عالم بر مسلمانان تکفیر بودی بیت ولیکن کجا بر ضعیفان
خدای ٭ نهد بار تکلیف مَا لَا یُطَاق ٭ و چون چشم مردم و مردم چشم
بسرمه العینان تزئینان سیه روی ست اگر آن قرة العین همه وقت
نهفته چشم پر ناگشاده داشته است باری در ماه صیام بر دیده
این در نگشاید که چون شکستن روزه بمباشرت حلال بیشتر عذاب
الیم باشد در افطاری که از چشم ها پلید نظر و بیرون لعاب حسرت
کنند چه مایه تیره حاصل آید بیت پس از نظاره که بیرون ز عین
شرع بود ٭ دو دیده را نشره میخ دوز باید کرد ٭ باز بسیاران در

روزها در رمضان راحت دست را بحسبه کاری ثمار پر آبله گردانند
و بعضی گوشت افطار از استخوان شطرنج تراش کنند و بعضی بکعبتین
چهار ده بازی وجه حلال را در شش پنج حرام افگنند و بعضی مهر باد
سی روزه را بسی مهره نرد در ششدر نبره اندازند و ازین حدیث
بیخبر که من لعب بالنرد فکانما غمس یده فی دم الخنزیر خوش روزه که آشام
آن از خون خوک نباشد تا افطار زنند ماه صیام نرد و شطرنج دست
نیالایید بیت ز استخوان پلید فیل حرام ٭ گوشت خوک بر کنند
بخورد ٭ و این نصیحت کسانی ست که روزه شکم دارند اما روزه داران
دل دیگرند که دم از روزه الدنیا یوم ولنا فیه صوم میزنند طریق روزه
ایشان ست که اگر ماسوی الله در دل ایشان بگذرد روزه خلل پذیرد
و همان نقش ماسوی الله بر کشف حال ایشان میکند بر همیکه
لفظ ما پنداری آیت ست که اول افطار از انست و سین وی رقم سی روز
سوگند یعنی انچه جز خدای ست هم بخدای سوگند میخوریم که ما را از ان
مصرع صوم فرض ست انچه سی روزه ٭ القصه این روزهٔ اصحاب
بلاغت ست که در دهان طفلان دهان بسته نگنجد اما چون از روزه

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

فرض کو نیست باری روزه دارد که پشیمانی خورده نشود هنگام افطار
و زان کوشد که شربت آبی در تشنه انا اعطیناک بیابد که کوثر فرود تر
از انست و نان از مائده و رزقناهم من الطیبات جوید مصرع کان
نان نه دهند هر کسی را ٭ و در اقامت دوگانهٔ تراویح بصدق قیام
نماید که نیابت کوکبهٔ نماز خفتن شگانه زنان بالا رود و با غلغل
نوبت پنجگانهٔ صلوات خمس نخشش دهند نیست مانا که بچرخ
طبل تقوی بزنند ٭ زانکه که طبل عید روزه بزنین

این ست بنای چهارم اینک

بنای چهارم زکوة مال ست قال الله تعالی وآتوا الزکوة بدانکه زکوة از
دویست درم پنج ست هر که این پنجه از آستین خویش بیرون کرد
با جوانمردان راه خدا مصرع تو انگشت هم دست هم پنجه نیز هم این
بیانی بود ظاهر اما رمزی رفعی از رقم تحریر نیز روشن شده ست
بدین جمله که دویست در سیاقت مال دارد و پنج شکل صفر هندسه
رمز انست که هر که از مال خویش صفری در راه خدا دهد یقین است
که مصرع در شور کرم محمد راه گردد ٭ رمز دیگر انست که سیم مال

شکل پنج تحریر دارد و مال شکل دویست والف ولام بی میم شکل هزار
پس اگر میم شکل پنج دارد از مال کم کنند والف ولام که شکل هزار دارد
باقی ماند نتیجه انگیخت اول باری لطیفه ایست عجیب که چون پنج از
دویست کم کنند هزار شود اما خلاصه معنی آنکه هر پنج از دویست در
راه حق نفقه کنند هرچه از آن دویست باقی ماند هزار شود بیت
دین نیست عجب که از خداوند هر که پنج دهی هزار یابی بود یا از این
مال از عشر امثالها نیز خبر میدهد زیرا که در مال بی میم شکل صفر
دارد والف شکل خطا و چون صفر با خطا ضم کرده ده شود لطیفه دیگر
آنکه چون هرچه از مال داشته داری مصرع همه پاک گردی تو باقی
و ما بعد این بیان زکوة صاحبان مال بود و طالبان مال اما از زکوة
اصحاب قلوب اینست که صفر در سر مال افتاده است و بعد از آن
لای قلب یعنی مال را صفر بباید کرد و از قلب لا زد و رمز دیگر آنست
که چون از سر مال بگذرند الف بود که اول حرف الله است یعنی تا
از سر حرف مال نگذرند بسر حرف الله نرسند این زکوة انداز
هر مردی نیست زیرا که بسیار مرد طفل راه است مصرع و لا عجب

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۰۶

الزکوة علی الفتح . اما چون این درویش از زکوة خزائن دلها جزوه
چیند بیگانه‌ای یافته است برای آن فرزند ذخیره کرده شاید که بدین پیرایه
غنیمت حاصل کند مراد ازین غنیمت نه سیم سوزنده در آتش رنگ
و لعل آتشین و یاقوت ناروانه که داغ [illegible]
وجود نهد لا بل غنائی است که آنرا النقد درویشان خوانند مصرع
هر دو عالم نکوه آن نقد است . هر کرا هست باید که بدین نصاب کامل
مستغنی گشته است پرده دل را دامان نیاز سازد و پیش او دست
بود که زکوتی از موجود خویش در آن دامن افکند . و اگر ازانجا که ابواب
فتح یؤتیه من یشاء خاص عام گشاده است این غنا بآن گدا آنچه روی
آرد و پدر مفلس را فراموش نگرداند بیت گرچه سدره زکوة
دادن نه رواست . لیکن بدهی تو ناروا هم که رواست

بنای پنجم است این بنگر اینک

بنای پنجم حج است و طاعت که موقوف استطاعت بود این است
و استطاعت برای زاد و راحله میباید که اگر آن خلعت زاد از خدای
طلب کند هیچ به از توفیق نیست زاد الله توفیقه و اگر از پدر جواهرزادی

که کاتب و بهای این دعاست که زاد و شوق سالک الی الله و اگر راحله جوید
اینکه شعر مدا گیت الصفا راحلته و سقی الله من و کاف
الراح له + بعد از انکه سم حق زاد و راحله صوری و معنوی مهیا
گرداند سفر راه قبله بصدق عزیمتی کند که از دریای منی و بیابان
علیت بگذرد و بمروه صفا رسد چون رسید نعره لبیک بتضرعی
برآرد که بشارت قد سمع الله از گوشهای سر بگوشهای دل فرود
آرد جامه احرام بلباسی پوشد که از کسوت تلبیس برهنه شود و موی
بعقده کشاید که موی از گره و پیچ تعلق در سر باقی نگذارد و در روز
ترویه که شتر ان را آب دهند چون شتر در خواب فرشته باشد
شتر سست نفس را چنان در خواب کند که بغیر سنگی سر برآرد
پس صفت ملکیت را از راویه آب دهد که بیک رویت
تا کعبه رویت سعی نماید روز عرفه فرائض حج و مناسکت شمر
بمعرفتی اقامت کند که از عرفات من عرف نفسه بعوارف عرفت
رسید فرق را بشعاری حلق فرماید که هر چه در سر دارد موی
بموی از سر تراشد و سر از تراش صافی گرداند تا کار حلق سر

بالامر الیه اعجاز خسروی ۳۰۸

چنان نکند که سر در کار حلق کند و در رمی رمی جمار تقوی کند که شیطان رجیم بسنگ
از خویش براند بسوی کوه صفا بنشاطی گذرد که از انجا سنگی و صفای برد
چون مرده نقش مرده داره ازان نیز همان بهره در خواست کند شرائط
عمره را مراعاتی نماید که ثواب عمرهای ابدی یابد در انحال که به بندگی
بیت العتیق خواهد پیوست در نقش تعبد بمسکینی پیش رود که از تعبد
نفس آزاد آید و حاجب قبالهٔ بندگی خواهد نه قبالهٔ آزادی بیت
که نخواهد ز چنان بندگی آزادی کس ٭ مگر آنکس که حق بندگیش نشناسد
در حرم بندگی در آید که اگر در حرم دل نقطهٔ سیاهی ست کز آن بحریم
کشد به زمزم ندامت پاک بشوید طواف کعبه بسیری کند که با طائفهٔ ملائک
همقدم گردد چون درون کعبهٔ محترم در خواهد آمد میداند که هر سنگی ازان
دیوار یاکان امن ست و من دخله کان آمنا اگر از خزانهٔ آن کان هم
بدخل امن خرسند گردد سهل در آمدی رضا داده باشد به تیزی
همت میباید کا دید بود که دست امید بر گنجینهٔ کنت کنزا مخفیا ساید
بیت ای دولت آنانکه بدان گنج رسند ٭ دولت بود آن رنج
کزان گنج رسند ٭ روز عید اضحیه که فرض خواهد کرد به ازان نباشد

که نفس خبیث را قربان راه خدا تعالی نجیب گرداند و زبون کند زیرا که
فرمان برین جمله است که [illegible] اتقاکم و میدانم که نفس را گرسنه
و تشنه نداشته است و لهذا ابا و نار و نعمتش قربه کرده مصرع
فتب اضحیة فیها ستینة؛ آب از چاه زمزم سبیلی پر کش که
از زمزم چاه ندا و سقیهم ربهم شرابا طهورا در شیشه خانه دماغ وجود کنند
هرگاه شرائط حج برین نمط تمام شد مصرع یا فی قرب و رب الکعبة
که اگر بعد از ادای فرائض حج و زیارت مستحب پیغامبر حق صلی الله
علیه که محل تشریف دارد بر خویشتن واجب گرداند باید که از کعبة
الاسلام سوی مدینة الاسلام بطریقی راه قطع کند که بدویان خرابه
وجود را قطع راه میسر نگردد و در مدینه آن حضرت رسول سکنی گزیده
که حضرت و این پیش از سکنی نماید دیده بران آستان مطهر باجتهاد
ساید که همه آلودگیهای چشم پاک گردد و سینه بر خاک آن در به نیاز نهند
اله که غبار طینت صورت طیب بدل گردد حاجت از رسول خدای
این خواهد که جز از خدا و رسول حاجتی نخواهد زیارت یاران خاص محمدی
بصدقی کند که بیاری خدای مخصوص گردد و جملگی خاکیان آن زمین را

بہ تیرگی را اثر شود کہ تیرگی خاکیان شرک آن زمین را اثر او شوند شعر کلما ازرقت

بالتعظیم احمدہ ٭ وبحمد شکر الرحمن و احمدہ ٭ بہر حسنات روشن

فرزندی نصیحت تمام معلوم باد کہ پنج اصل مسلمانی را از عین عبارت کہ آبہ

دادہ شدہ و بآتش طبع جوشانیدہ آمد و ماء الاصولی ترتیب پذیرفت

کہ نہ در شفای بوعلی توان یافت و نہ در قانون بقراط تا اگر آن جگر گوشہ

را در دل مرضی باشد بدین دارو شافی دفع گردد اما بشرطیکہ پرہیز

پرہیزگاران پیش گیرد شعر شفا کہ الناس من کل داء ٭ و من مرض القلوب

علی الخصوص ٭ بیان ابنیۂ مسلمانی درین نامہ از پنج آخر جمادی الآخر

شمار کن تاریخ عام از خمسہ بنا کردہ شد مصرع سال یعنی کہ نہصد

و پنج ٭ تسلیمات اقربا و اصحاب آنطرف تسلیمات چون مسائل شرعی

بیشمار خوانند اعزۂ اینجانب باتفاق اجماع تحیات بخلاف مسائل شرعی

نامۂ نور و نسبت قرآن

عنوان این نامہ کہ بنام حروفی مختم شدہ ست فرزند اعز نور الدین طیب

طیب اللہ عیشہ بطیب القرآن خواندن ان شاء اللہ الجامع حمید المحمد المنزل

الحمد لمنزل القرآن الی احمد ہو الجامع ہو الحافظ جواہر ثوابی کہ از دریای

رسالهٔ رائقهٔ اعجاز خسرو

خسرو

قرآنی بر روی آب آیینه زده اهر ساده قی که از آیات آسمانی روی نماید نثار
تختهٔ پیشانی وسیع نشسته نورانی فرزند خجسته مسعود نورالدین طاب
که ناقلهٔ سنت وجیدرا در نوافل استحبابهای او فرض کماشیع المثانی
فی الصلواة کلید زبان بخزاین فاتحه حمد خدای رسیده و کام امید بخلاص
اخلاص طاعت چشیده مرصع بجزمت صاحب الوحی الحمد +
جد مسعود خسرو که دیباچه فرخنده فال فرزندی رآیت رحمت بخوا
بیت وزان فرخنده فال امید میباشد همه حالش + که گردد چرخ
زیر دستش همچون قرعهٔ فالش + سلامی که تحفهٔ دعای خیر پیش سید
و دعای که مژده ختم کار بخیریت دهد بر صفحهٔ امانی بدو دیده چراغ
دل نهد و دو چراغ گل مینگارد و بر لوح ساده آن ضمیر که هدیه
للمتقین مزین باد ثبت میگرداند که بفضل منزل کلام مجید و بیمن
لوح محفوظ سینه آن حافظ احوال این جانب چون نامهٔ عمل قرا
بختم قران آراسته است و جگر جدا و چون جان شیاطین از
دیدن مصحف کاسته هر سحر صبح مبارک روز در دمیدن آیت
نورنا انار یهدی الله لنوره من یشاء بر انفس نفس و نشر میگردد

رسالهٔ رائجهٔ اعجاز خسروی ۱۳۱

و هر شبانگاه شام چراغ افروز در خواندن سوره قدر تا انوار سلام هی
حتی مطلع الفجر ساعت بساعت ما را تازه تر روزی میشود و در رحمت
حق چون آیت در دور نوبت بنوبت سوی ما آینده و حاجات خلائق
چون آمین در دعا جمله بیکبار بر آینده از شب پادشاه که ما
محراب را دوست میدارد و هم بانی محراب را شهر تجلی کل تحبیب
بالعوارف * کتجر ذوی التلاوت بالمصاحف * مساوده فرقانی
که از سواد دیده عزیز تر بود رسید و مردم چشم سبق سوره نور داده
طوبیت علی کتابک عرق روحی * کما یطوی علی انطوار غزل *
یاد کرده بود که در یاد گرفتن کتاب مجید مجی میباشد و دود چراغ
را سرمه بیداری ساخته و بسیار دود چراغ خورده تا سوره دخان
را در ضمیر نقش بسته و دل تاریک را بلوامع آن روشن گردانید
و همه شب آفتاب قران را چراغ برکرده در ظلمت حروف
طلب میکند از روشن کردن این حال در شکر چون کاف
دست بر دو شتم و در حمد چون میم دهان کشادم تحق حمد که در دل
فرو آمد و تلقین حمد کرد که الحمد پیوسته با اخلاص میخوانم و از

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۱۴

خداوند کریم میخواهم که آن جگر گوشه را پارهٔ قرآن از اطلاق روان گردد
و خود در آن شبهه نیست که شمع حق آن خوش نوا را در خواندن شیرین
چاشنی داده است که چون آغاز شکر ریزی تلاوت سکندر بیت
طیور فردوس بحجت عسلیه مگس بان علی عسل المصفّا چون
بخواندن سوران گیرای یافته است که آتش در دلها تواند زد و بدان
غرور حرارت زبان کردن حاجت نیست اگر میخواهد که از عالم نور پروانه
روشنائی یابد هر شب زبان را از شمع فرقانی مقتبس دارد زیرا
زبانهٔ از آن شمع بی لگن روزی او گردد شعر از آن نور جاوید وقتی
مگر چراغ فرستی بگور پدر شکر این موهبت بکدام زبان
توانگفت که بخشنده لحن آن خواننده آینده را آواز داده است و
سوی خود خوانده انگاه توفیق خواندن نبی ارزانی داشته چون
خوانده این نعمت شده مصرع بخوان ز انگونه قرآن را که قرآن هم
ترا خواند غلغل تلاوت را بغایتی بلند گرداند که حفظهٔ عرش نهاد
فاستمعوا له و انصتوا در درون نه حلقه در دهند در روح الله و روح الامین
حرز بود خانه بر روی آن جان یگانه برای دفع عین الکمال در دمند

وگروبیان چون کبوتران عاشق خود را معلق زنان مصرع از قبهٔ آسمان
فرود اندازند و در خلا و ملا این خواندن را چنان ملکه کند که چو نور
فرشته گردد و ندای اشتلم شیطانی مصرع چنان بود در عالم دل رونها
هر که اجزای کتاب کریم را در شیرازه عروق اعصاب خویش جای
گرفت معتقدان را واجب ست که هنگام سودن دست تبرک بر جلد
وجود او تعظیم لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ بجای آرند اما آدمی باید که از
پوست صورت چنان بیرون آمد که مصحف از غلاف تا مستحق
این تعظیم گردد که اگر در غلاف کالبدی جسم محبوس ماند همچنین مصحف
موجب وبال ست هم بی وضو مساس آن وبال شعر در پوست تراگر
نبود حرمت حالی + گر پوست کننت نبود غیر وبالی + و اگر حرفی
از قرآن بر کوه خبر دو آید و دل کوه پاره پاره گردد لَوْ أَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ
عَلَىٰ جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ عجب سنگدلی باشد
که حربه قرآن در وی نفس رخنه نکند دل مومن مومنین بود وی علت
که از تاب آن نور در گداز آید طرفه صخره صمائی که اینچنین بلندسخنی
در گوشهاش راه نیابد شعر آن دل نبود جور است پرسی + گو سنگ بود

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

بلکه حسن سنگ + پوشیده نیست که چشم بصیرت انسان را از
حقهٔ کحلی سپهر توتیائی داده اند که نظارهٔ جلوهای رموز آسمانی به نشیر
تمام تواند کرد و باعتماد این روشنائی دران کوشد که بدست
بنان نقاب از جمل قمران برآرد شعر و تغرق فی بحار النور غرقا
کما غرق الجفنی فی قعر بحر + از آنها نشود که هر ورق مصحف
را حجاب وقت خود سازد و از لمعان آن محجوب گردد مصرع
کخفاش منور العین اعمی + و اوراق قرآن که هر یک ابر رحمت است
بر سر آن کشتی ابر بارا لعنت بار در رتب تالی القران والقرآن
یلعنه اگر کریم خالق حفظه کلام تا مخلوق روزی گردد امید قرار اتباع
بالقرآن والفرقان واجب نشد تصغیر را چون تکبیر نماز تعظیم دارد و شعر
کسائی را چون حرمت نگاهی آرد و قرارت ابو عمر را که از ان بوی عمر
جاودیدی همواره مراعات کند بو که دلالت آن بوی سوی عمران ثابت
راه نماید شعر باد بهشت بر تو به گلریز در رسد + و اندام چون گل تو
بر ریزد بر ریز خاک + و اگر تواند کتاب غایت ابن مهر آنرا که نوری بود از دو مهر
یکی مهر قمی و دوم مهر جنی در کنار گیرد مصرع همچو نوری کزو و مهرش پیوند

یعنی مهر مادر و مهر پدر و ظرف شاطبیه قصیده شاطبی را که بر ناستعد گذشتن

آن ار گذارد قدم بر حرف شین مشطب دشوار تر است باستقامت تمام

بلند رد مصرع کشتی آلعذارا قوق توب مشطب و دیگر کتب قراءت

کلا آوازهای جمله خوانندگان بران بلند شده ست تو نیز گردن تسبیح روان

سازد و زهرمه هفت قراءت ایمه قرا را از خواب ابد بیدار گرداند بیت

به کتاب نگنجد ماثر تو چنانکه ثواب سبع مثانی در رون سبع شداد

باز چنانکه از ظاهر لفظ قران بظاهر مستظهر خواهد گشت باطن را بران گمارد

که در بطانه الفاظ نیز چون معنی در لفظ دخل کند و از خزانه هر کلمه قران دخلی

بیرون آرد که بسرمایه تحقیق توانگر گردد شعر لیس الغنی بکثرة الاموال

بل بالمعانی عند اهل کمال چون آن فرزند مطبوع و مقبول طبیعت

قابله زاینده دارد زینهار پیش استاد مشفق که پدر حقیقی ست زانو

شکسته سبق ادب تا زمانی درست کند که در فطام ام المعانی که بیت

رضاعی ام الکتاب ست رضیع تواند شد هر گاه که دران حالت شیر حلی

زخرف تا بلاغت بلاغ برسد بفطام رضاند بیت

هر که تا سیری ز پستان ادب شیری نخورد شیر خواره باشد از خود موی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۱۷

دبه شیر لفظ خود و بسر خورد لفظ خواره و برپا شیر لفظ شیر خواره ۱۲۵

رساله رابعه اعجاز خسروی

او گروه چو شیر به مکه به برکت اجتهاد و علام تحقیق زبان آن دلبند را در بیان
معانی از فتحباب آسمانی مفتاح العلوم گرداند چنانکه هم کشاف تفسیر
زمخشری تواند شد و هم در اسرار رازی محرم راز تواند گشت شعر لا غرو ان
انطق الصخر الاصم * و کحل الاعمی بتحبیر القلم * و اگر لذت کسل که حلو
امر العسل است در مذاق رغبت از حلاوت نعم فرقانی شیرین تر نمود و
دست همت به نخلهای بلند عربی نرسید و چون طفلان بازی دوست
هم بلعبه جوز بازی مشغول ماند باری تفسیر زاهد را که بحلوای صاف
صوفیان ماند از خشخاش دانه های دقائق و جوز مغزهای منح حقائق لبا
باشتها صادق تناول گردد شعر اذا ذاک ربک المنان منه *
حلاوت نعمة شکرته روح * مبحران دانند هر که سرچشمه ولا رطب
و لا یابس الا فی کتاب مبین دریافت مالک ممالک بر و بحرین
توان خواند چون حال این است آن قطره پاک که از صلب خلف کاتب
با صلابت دینی چکیده است از خشکی طینت و تری شهوت امان
تنزه مردانه برچیند و از خشک و تر جهان چون سفینه از صحرا و حجر
از دریا کناره گیرد و اگر همه خشکی خشک و تره تر متعذر باشد ثمرات

و اوراق خشک شجره مبارک قران را غذای روح سازد تا در عرصه عرصات
که لبها خشک باشد و چشمها تر تشنه بی نوش و گرسنه بی توش نماند
شعر کانکس که ازینجا نبرد خشک و تر خویش ٭ ناچار بود خشک
لب و دیده تر انجا ٭ دیگر بباید که حبل الله از آسمان بجهت آن فرود
آمده ست که فرو ماندگان را از برای ترقی الصلوة معراج المؤمنین
بکار آید این رشته که از چرخ و عقل برابر بست و از ذروه لوح محفوظ
بزمین رسیده اند از انچه نزول گردد نزدیک خاکیان رسید
هنوز بلند تر از ان بود که دست فرودستان بذیل آن تواند پیوست
از حروف سلسله بدو پیوستند تا شستی فرودست را تعلیق آن
ممکن گردد اکنون اگر میخواهد که در نجه لا یتقرب العبد الی الله الا بتلاوة
القران عروج یابد دست بسلسله حروف چنان زند که آن سلسله
گرفته بالا رود تا بحبل الله رسد بعد ازان که سر رشته اصل
بدست افتاد بدان کمند قرب اگر بر کنگره سبحان الذی
اسری بر تواند آمد مصرع کاندیشه هیچ مردم آنجا نرسد بار
طناب بشادروان رفعت در حلقه‌های بارگاه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۱۹

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی

در توانند کشید و رابطهٔ نحن اقرب الیه من حبل الورید کراو
تا ثابت قدم از شکنجهٔ آن رسن در گلو مانده اند و از سرکوب
تحیر میخواهند که بزمین فرو در روند و در توانند یافت القصه بطولها چون
بدین طناب سراپردهٔ آسمانی به پنجهٔ اعتصام استوار کرده است
با سستی عقیده از دست آن نگذارد مگر بدرجهٔ رفعناه مکانا علیا
بر توانند آمد شعر ان شاء من اعلی مکان عباده * حتی علی اعلی
المدارج یرفع * الدعاء کما فی الاول شعر قرآن دوباره
خوان بتاریخ * یکهزار و دو سال گیر و هفصد * تسلیمات حلقهٔ اصحاب
اینطرف که بصدق دل آن خوانندهٔ عزیز اند تحیات بعدد حروف
قرآن میرسانند و دوستان آنجانب که ختم اخلاص کرده اند دعا
خوانند الا و حیثیه علما جعل آیة فی علم الدین و تقی فی اتباع القرآن
حرز صحائف مجیده بآیات الحرزین و دوره بالثواب والصواب حفظ
من قوارع السماء و تجلی السیف لسورة الفتح للمیت علما حفظ اجزاء
صندوقه عن التفرقة و اوسع کتابه بیمینه کتبه سهل علیه الجامع یوم الحساب
اصحاب لشکر لبقیة الحفیظ مع الدین و عاقبة الرحمة کما یلیه العاکس

۳۲۱ رساله رابعه اعجاز خسروی

شتت الجامع شمله بالقی النفس لقی عمره اصحاب بالشکر نقش جلده بالنوم
علی الحصیر قرعه الماکب لقوارع النیران للمیت علاه او سفی کتابه یتمایل
وعذب باکابر القرآن کتبه بتبر القرآن من تحریره خط پنجم در رقعات
موجز مشتمل بر سه حرف حرف اول در رقعات میان محدثان و
مناظران و اصحاب فرائض حرف دوم در رقعات تهنیت
وم اسم از استفتاح تا عاشورا حرف سوم در رقعات متفرقه نوع
حرف اول در رقعات محدثان و مناظران و اصحاب فرائض
مصرع رقعه در اخبار و نسبت بهم آن + همواره خبر خیر ملک المحدثین
چون اخبار متواتر مشهور باد بحق اقوال النبی علیه السلام داعی خاص
نجم محدث خدمت تبلیغ کرد و نمود که بنده زاده شهاب ببرکت نظر
نجومی که مصباح الدجی ست کتاب اخبار نجم را شهاب دار راست
و روشن و بسرعت گذشت و چندان دیوان جاهلیت را که بران
گذشته بود چپاک بسوخت درینوقت میخواهد که از مولانا شمس بدر
اخبار نیرین اقتباس کند بتعیین عنایت سوی ایشان از هلال ابرو
بشارت میباید فرمود تا بمهر تمام هر روز لمعه از ان مشارق الانوار بدین ذره

روشن کند شفقتی بر محل باشد الدعا، کما سبق مصرع - در فرائض رقعه

نسبت بمان خدمت و عبودیت مولانا که از فرائض است تبلیغ افتاد

و نموده آمد که در همسایگی داعی عورتی بجوار رحمت حق پیوسته و همسایگان

بی رحمت با وجود طفل خال سیه روی آن میته را برآغالیده اند که

ترا در وجه او تعلقی است موجه آن قال این چه مرده را برنگ آمیزی تصور چون گلگونه

که عورتان مرده را کنند در خیال خویش توجیه کرده هر چند گفتم که پسر

قرة العین است و صاحب حال و عصبه دیگر است به پشت هستند

و تو عصبه نیستی و سهمی معین نمی افتد بپایی تعصب نماید و سهمی که از

کیش مسلمانی بیرون است در شست خویش راست گرفته میخواهد

که همه را بقوت بازو خرج کند و دل آن جگر گوشه و عصبه دیگر را چون

متروکه معین در قسمت افگند بخدمت مولانا علم داده شد توقع آنکه

زمانی قدم کرم رنجه فرمایند این متروکه بحضور خداوندی قسمت پذیرد

در اقامت فرائض و واجبات دائم البقا باد آمین مصرع - رقعه

در علم نظر نسبت بحضرت مولانا ملک المناظرین سلمه الله تعالی

دعاگوی قدیم برهان عالم که از شمول عدم ملازمت خاص مشتاق

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۲۲

وجود داخل شده است شرط خدمتی بخلاف که شامل محبت و اخلاص
باشد بجا آورده ونمود که تقسیم مناظرانه بر سبیل تشبیه در تلفیق
جوانمردی و کرم بر خاطر دوره کرده است چنین که هر جا که جوانمردی
هست بالقطع همت بلند است چنانکه هر جا که باران هست بیشک
ابر هست و هر جا که کرم نیست یقین است که بخشش نیست هر جا که ابر نیست
قطعیست که باران نیست و هر جا که جوانمردیست مفلس شاید که بخشش
باشد و شاید که نباشد و هر جا که باران نباشد شاید که ابر باشد
و شاید که نباشد در نقیضات بکرم قطر نظر باید فرمود و شرط اصلاح
دریغ نداشت در افادت بقیاس تا دوران فلک باقیست بقا
باد آمین **حرف دوم** در رقعات تهنیت مواسم و استفتاح

مصرع در استفتاح و نسبت هم همان است + روزهٔ مریم که نور ان
از میانه ماه خدای برمی آید و رونه افروز خواجه صلح صلاح الدین جب باد
بتوفیر شهر الله دعاگوی خاص شعبان علوی که مباهی است نسبت
رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ادای لطف ادعیه عرض میدارد که امروز بهنگامیکه
شمس نورانی را از منبر پایه فلک زمان فرود آمدن باشد

رساله رابعه اعجاز خسروی

دعاگوی بعزیمت خواندن دعای استفتاح خود را از برکات منبر رسالت

پایه هر چه بلندتر خواهد داد اگر آن ذات والا حاضر شود گوی آسمان

باستقبال دعای داعی آمده باشد شعر فیستجاب دعائی بیمن مکرم

کما دعا ذوی الانکسار فی رجب ✤ الدعاء کما کتب مصرع رقعه

شب برات و نسبت هم ✤ لیله مبارک برات بر مخدوم مبارک

روز قسمت مبارکی و برکات رساناد و اجداد حتاو تیغ قسمت

مقسوم شعر بقاسم ارزاق کل الورے ✤ و خیر البرایا ابے

القاسم ✤ بنده مصباح که براتی پرتو آن انوار است سلامتے

چون نماز شب برات بسیار و ادعیه مانند در دو ماه شعبان بشیار

ارسال نموده مینماید که امشب بدان انجمن آرای سواد شب برات را بیاض

کرده است چنان روشن که نسخه روزنامه آفتاب توان خواند

و طفلان بهشتی که آتش دوزخ بر ایشان حرام است بازی آتش را

بر خود حلال پنداشته و همه شهر از گلنار چراغ گلستان خلیل گشته

هر کس بقدر روشنائی حال خویش چراغی چند سوی مسجد سپهر مسند

بنده نیز میخواهد که از نور نماز هم در خانه خویش چراغ روشنائی افروزد

چون در درونهٔ من سیاه نامه ظلمتی ست که هیچ نوع چراغی محو نشود
ملتمس آنکه یک امشب از نور حضور آن چراغ خوانده شود انچنین شبی را
که مردهٔ دلان ازان خبر ندارند بموافقت نور آن جان عزیز بجان عزیز
زنده داشته آید دعائیکه بالا رفته ست بالا رفته باد آمین مصرع
رقعهٔ ماه صیام ست و همان نسبت روی بوستان صیام که
در روی غنچه مشکبوی دهان مومن گاه صبح می بندد و هنگام شام میشگفد
بر ذات مخدومی چون روی گل بر زاهد و فاسق مبارکباد و اعداو
ابلیس وار مسلسل و مغلول ببرکت گذارندگان تراویح قامت خمیده
هلال گردانیده شد و نموده می آید که ماه رمضان مانند گوشه
زلیبای نبات از طبق آسمان که نمودار کرده ست طبقه ملت را
باو داده ست که درین ایام متبرک پیش اعزه و احبا که از صحت
شیرین فقاع گشایند گوشه زلیبای بر طبق مبایه نهاد و دران گوشه
که صلا و احضری متقاضی حال ایشان گردد مصرع چنانکه بانگ
موذن بشر افطار ره بران بنا این عریضه پر ملیح که لوزینه است
خشک و چون مهر بر دهان ندارد بتحریر چون من بنده خطی با هزار گونه آزاد

پیش آورده و بآمدن مخدوم چون قدوه رحمت بر صائم درخواست نموده میدید
این هیولهٔ درویش بدان جمال فرخنده چون زاویهٔ عیسی بمائدهٔ آسمانی آراسته
گردد مصرع و یاتی منک فی رمضان عید مصرع رقعه در شب قدر و
نسبت هم همان سواد اعظم لیلة القدر که بسبب نزول روح و
ملک به از هزار سپهر است بارگاه پوشیده خویش که آسمان و انجم را
سجود فرماید بر پیر ولایت خواجه قائم اللیل صائم الدهر بدر الملة روشن
گرداناد و روز حشادا از شب یلدا تاریک تر بقدر این شب سالهائیکه
از اول هر شب تا مطلع فجر بحیله تمام شود در سال افتاده مبارکباد سواد
متبرک این شب که نسخهٔ لیلهٔ مبارک برات توان خواند کرده آمد بیت
بادات به نیک روزی و فیروزی ٭ زینگونه شب قدر هزارت روزی
مصرع رقعه در عید فطر و نسبت هم هلال عید که بنوک ناخن مهر ناشها
روزه گشاده ست سر حرف نامهٔ عمر مخدومی باد و مجلس خاص چون
مجمع عیدگاه بجمعیت فرحت و نشاط آراسته و دشمنان تهی میان چون
طبل نه گانه عید کوفته ببرکت دوگانه عید بنده فلان که جز و مدح شیرین
خداوندی را چون دسته نان و حلوا ر عید خانه بخانه میفرستد و مانند

گلاب وان عید خدمتهای پیاپی میکند و بطیب درونه هرچه در دل
دارد فرو میریزد انجمله که سی روز ست تا آن دوست میمون طلعت
ماه پوشیده ست وخود را از نظرها مستور داشته نماز شام منتظر
رویت مبارک بوده ایم که بخت تیره ما ابر جریان شد امروز بعد از
غروب منتظر طلوع آن غره فرخنده ایم که اگر طلعت آن ماه مبارکی
وفرخی در نظر آید ماه دوزه عید بر ما ماه دو هفته گردد و در ماهتاب
آن جمال شراب شفق وام در طاس هلال رویت افگنم بیت جمال
دوستان و باده خوش ❊ ازین خوشتر نباشد هیچ عیدی ❊ شام
آخر عید از اول بامداد عید مبارکتر باد آمین مصرع رقعه در نسبت
عید دوم آمد ست رسیدن عید فرخنده اضحی که چون جانها ابدنات
را میپیوندد اعمار مومنان می کند حیات افزای خداوند رکن الدین اسمعیل
باد و زندگانی اعدا از روزه این عید کوتاه تر بحرمت بیت العتیق
بنده باصفا حاجی که مشتاق احرام بندگیست جانب آن رکن
کعبه دین نماز عبودیت میگذارد و تحیات بعد تکبیرات این عید
ارسال میکند و مینماید که خدمت خداوندی گوسپندی بجهت قربانی

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۲۸

طلب کرده بود بدست والد ابراهیم فرستاده شد اگر بها رسد و نه رسد
زبان تقاضا آنجا کار خلیل ست آن گوسفند فدای آن اسمعیل کرده شد
امیدوار بوده می آمد که محل قبول یابد ان شاء رب الکعبة الدعاء کالآخر
مصرع رقعهٔ عاشور و نسبت هم بهمان ماه با حرمت محرم که اول
سال ست و عاشور آخرین موسم اول عمر سید السادات بادشهادة
الحسین و دعائیکه عشر کامل در خواندن آن تمام شود عرضه افتاد و
نموده آمد که کحل الجواهری از سرمه دان مجرهٔ خاص در کاغذ کرده
بدین مخلص رسانیدند از مردم چشم قبول افتاد و بر سیاهی دیده
گذرانیده شد کتاب مقتل حسین طلب بود هم بخاک آن شهید که
کحل دیدهٔ بینای آن مومنانست که آن کتاب چنان پاره پاره شده
ست که گوی در ماتم خاندان نبوت جامه چاک زده ست و اوراقش
بغایتی ابتر گشته که پنداری در صحرای کربلا بادی تند برو وزیده ست
که اگر برسان دسته نان در روز موسم درست بودی فرستاده شدی
اما چون مانند نان انبان ذخیره دریوزه گدایان ریزه ریزه شده است
لائق فرستادن نبود نگاه داشته آمد بر تقصیر حمل نشود والدعاء کتب

طرف سوم در رقعات متفرقه بهر نوع مصرع رقعهٔ گل ریزی

خواندن اهل عشرت ❊ رباعی گل آمد و خلقی بچمنها بنشست بهانه‌ها

مدان هر که کنون نبود دست ❊ دستی بلب و روی بیان زن پیوست

یعنی ز گل و باده مکن خالی دست ❊ عدل هوای بهار که ریختن خون

صراحی حلال میدارد و سجود ناجائز قرابه مستحب بر مجلس مخدومی چون

عدل سلطان بر رعایا سازوار باد جمعیت اعدا از صرصر حوادث بر سان

برگ در برگ ریز پریشان و پراگنده مصرع بدان رو که سوری جدید

از خویش ❊ بنده حکیم محاسب بیت کانجا که فرو چکد ز بستان عرقی

انجا بزید چو جرعهٔ خون خور را ❊ بنفشه وار سر خدمت بتواضع تمام

فرود می آرد و برین سواد که هر سطرش از خط سبزه دلکشاتر ست

فرو خواند میکند که جام لاله و گل سرخ از شراب لعل و رخسار

شاهد حکایت میکند و رسیدن آتش خورشید به بره شیر ست

بر طبق آسمان از کباب مستان یاد میدهد بیت و انشد الطیر

کالشادی بلهوه ❊ و یرقص تحت غصن الورد ماه ❊ بلبل سرمست

سرود خارکن بآواز خراشیده میسراید و طوطی میان سبزه نوای

رساله رابعه اعجاز خسروی

سبز در سبز میزند در چنین هوای خرم اگر آن خون تحلیل چون باد صبا هم
نرم بر نیجا شب جنبش نماید خوش خوش بهوی عشرت چون غنچه گره بسته
باخون و پیوندی چند گوشه باغی گیریم و حالی موسم نوروز را بشراب
و گلی تازه داریم بیت از باده کنیم سرخ رخسار سپید ٭ و ز جرعه
گل سفید را لعل کنیم ٭ بوی گل که رهبر باغ ست آنجا نیز بتقاضا
رسیده باشد بسرعت پیش از صبا اینجا میباید رسید و نرگس
باغ را که باسید قدوم عزیزان چون دیده دوستان در راه مانده است
انتظار نفرمود گلشن حیات هر روز خندان و تر و خندان تر باد آمین
مصرع رقعه اندر انار خندان کهی نسبت میوه ورقه سوی
یار جلی بیت انار الخلق لبستان عمر کم ٭ الی ما نار اللوری من
غصن رمان ٭ بخدمت رخسار گلناری مخدوم انار سان کلاه سر
با سر هم نگون میکنم و مانند انار کفیده بخندان روی تمام گوهر درون خود
بیرون میدهم بالجمله که در کلبه تنگ بنده که مسافت آن انار وار
بحیله باشد سرخ و سفیدی چند مانند دانه های انار نورسته و
دندانهای لعل کرده گرد آمده اند همه هم تخم و هم جنس همگوهر و همدم

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۳۱

اما بر یکدیگر دندان دارند از برون صافی حال و درون سخت دل و بعضی را
با بعضی پرده نیز در میان هست با چندان آمیزش از یکدیگر جدا اند گرم
خونی ندارند که پیوستگی آن باتحادی کشد هر چه قدری پخته‌تر اند ایشان
شیرین کاری ست و هر چه خام اند از زفتی و ترشی خالی نیستند جمله
در خونابه یکدیگر درمانده اند و حجرهٔ تنگ بنده نزدیک ست
که از جمعیت ایشان مانند انار پخته‌تر قد ضمن بنماید که همه از پرده
برون خواهند افتاد خدمت مخدوم را میباید آمد و تیزی بر ایشان راند
و پوست از سر ایشان باز گردد و از پوست شان بیرون آورد و
پردهٔ ایشان درید و بدندان خردشان سخت بخاید و بی آب کرد
و گذاشت چنانکه از ان خشکی و بی آبی بیش بر آب خود بنمایند و سرای
خودرستگان دیگر باشد همیشه از نازنین عمر برخوردار باد مصرع
رقعه اندر صبوح و نسبت هم همیشه صبح بهروزی از مطلع جبههٔ همیون
خداوندی شمسی طالع و لامع باد و اعدا از صبح نخستین کم عمرتر نبود
اول بنده ضیا که بران ذات انور قائم ست چون شعاع آفتاب
روی بر زمین می آرد و صبح وار بصدق و صفا تمام باز بنماید که امروز

رساله رابعه اعجاز خسروی

شرابی روشن که گویی خورشید محلول است از علیت بر ما تافته و آن محلول
خورشید آسمان مینای ولایت خود کرده اگر پرتو مجالس شمسی بر ما تابد آن
خورشید محلول را همدران آسمان دوری فرمائیم تا وقت غروب فرو بریم
شعر فرو در وگر روشن آفتاب که هست ٭ تو بایدم که بهانی که خویش
برآمده ٭ الدعا کما فی المطلع مصرع رقعه صوفیان و نسبت هم همیشه
شبهای عمر مخدومی چون سواد جوانی نشاط افزای و مانند مهتاب پیری
حسرت افزای باد بحرمة لیلة المعراج خدمتی که بسواد شب بر بیاض روز
تحریر نتوان کرد ارسال افتاده نموده که امشب صوفی چند نورانی کلبه
تاریک بنده را روشن کرده اند و برابر ایشان قوالی نیز هست که
از دم جانبخش دلهای مرده را زنده کند اگر آن دوست جانی بغذا اما
کالبدی مشغول نگردد و این کالبدی چند را بآمدن خویش جان تازه
بخشد بموافقت آن روحانیان شبی زنده داشته شود شعر لعل الله
بوقطنا جمیعاً ٭ ویحیینا باحیاء القلوب ٭ الدعاء کما سود مصرع
رقعه الغ و نسبت درم اتنا خدمتهای بیشمار درهم وار شمار کرده شد
و نموده آمد که پیری از درم بهیر ساده تر رسیده است و سکه خود را که

۳۳۴ رساله رابعهٔ اعجاز خسروی

درم درست ست و تنگه سوراخی هم تو انگشت بقرب پیش آورده و رکیسه
بنده دانگی چند پیش او سرودی در پوست میگویند بدان ارغنون بینوای
پاهای او میخیزد و یک تنگه گل دام بخشش فرماید که ازان بلبل گنج باد آورد
ضبط کنم و بادی در شهنایم اندازم و بزم هر فردی که ازان حاصل آید مدخر مجلس
خاص باد و این مصرع رقعهٔ لاغ و نسبت گاو است خدمت
واخلاص گاو باری خدمتی فرستاده آمد و نمود که گاو بنده را از عشق
یک شکم و از خس و خاشاک گاه شکم برآمده ست و گاهی بر پشتش بار بار گیری
ازان بیفتادی چون در آرزوی نشخواری رنج بسیار زد ازین هوس
حسرت بسیار خورد ناگاه کشتی سبز دید فریب خورد و در کشت افتاد
از کشاورز چوب خورد و از انجا رم خورد و پایش موج خورد ناگاه ستوری
دیگر باو دو چار خورد و از و لگد خورد و دران نیز درد بسیار خورد و آن نیز
فرو خورد اکنون افتاده از بی کاهی کاهش میخورد از چندین خورش
سیر آمده ست و برین سیری در تصور کاه لب درونه او خار خاری
دارد اگر یک پشتواره کاه سرحاله پایمال ستوران خاص بوی رسد
جمله رخنهای روده او بسوزنهای بی ریسمان دوخته شود ثواب آن

مخزن ستور خانهٔ خاص باد آمین و امین مصرع رقعه در جاریه و بهمان نسبت هم
خدمتی مانند پرستاران جاروب زن بجای آوردم و نمودم که دو آسیا کش
توانا که بدستیاری چون طبق آسیا سنگ را آرد کنند بوجه پیرمغان
بخدمت فرستاده شد امید آنکه در آسیا خانهٔ خاص موی شان سپید
شود و اگر از گرد سپید روی آرد بسپیده روی شان دل کشد
و از جفت شدن آسیا هوس جفت ایشان کند بهمان دستهٔ آسیا
دستگیر شان بنده ست و اگر مخدوم دقیقه شناس آن جفتی آسیا کش
را چون جفت کردن فرماید بیت آسیا با کلید نیکو تر + که چو نبود
کلید بیکار ست + همیشه از تنگ بیز آسمان بیزنده روزی بسیار
باد آمین مصرع رقعه در غله و بهمان نسبت + سال عمر مخدومی چون
دانه در خرمن غله بسیار باد بنده محسن غله فروش چون پله گران
ترازوی روی بر زمین می نهد بقوت دستیاری مخدوم بر سان
پله سنگ سر بآسمان میبرد و مینماید که بنده را گماشتگان خواجه
رئیس چون مشت ترازو موی سر گرفته اند و معلق کرده میبرند
تا غله گندم انبار در پله من نهند بنده و ران تحیر پیمانه وار دهن باز مانده

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۳۵

پیش ازانکه این گندگی آن گندم را که آدم را یاد داره پیمانه بنده برکت
میباید رسید وآنرا بر گردن حمال دیگر نهاد و بنده را چون غله مشت
دزدان میده پس دست کرده انبازی ثواب در غله دان قیامت
برای میزان عقبی مدخر گردانیده الدعا کما فی الراس مصرع رقعه در زندگی
نسبت هم ازان مهر بسم الله الرحمن الرحیم قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم الورد الاحمر من عرقی خواجه که ابروی گل لعل از خوی
پیشانی اوست بلکه هر کجا خوی او چکیده مادر خاک از نبش وستی پاره پاره
خون جگر برانداخته وآنرا گل سرخ نام کرده آشنائی عرق مطهر آن حسین
نام وآوازه خود را هر دم بتازگی آب میدهد و در پرده میگوید که من
خونی ام ازان عرق پاک که خود را به پرده عرق برای سرخروی گلشن
خاک بیرون افگنده ام ازین سخن خود بوی خون می آید واگرچه از عرق
مصطفی بوی مشک آمدی وگل مشکین این دم صدق هم بدان بوی
میزند گفتم با اینهمه ای گل خون گرفته ترا درین دعوی چه زهره دم
برآوردن بود جای که گل سرخ آفتاب گلستان سپهر ازان روی
نامی شده ست فی فی خود چشمه خورشید عرقی ست ازگلبرگ روی او

رساله رابعهٔ اعجاز خسروی ۳۳۶

که از تاب آفتاب اول ما خلق الله تعالی نوری فرو چکیده است که گلگونه
گل سرخ و هم گلشن خاک از تاثیر اوست بلبل شکسته سر قلم نغمه نعت آن
سرخروی هر دو عالم بران گونه میسر آید غزل ای ز رنگ تر روی
تو چکیده گل لعل ✤ وز خوی جبهه میمونت دمیده گل لعل ✤ گوی از
آرزوی دیدن رخساره تست ✤ آن که صد جا جگر خویش دریده
گل لعل ✤ باغ رضوان نبود جز ز نسیم خلقت ✤ سهل باشد
اگر از باد بریده گل لعل ✤ تا شنیدست که تو جامه سپیدی اهر صبح
جامه رنگین در آب کشیده گل لعل ✤ کرده جرات که خوی پاک توام
زان خجلت ✤ خون خود از زمین ریخته دیده گل لعل ✤ هم بفردوس
گل لعل دمیده ز خویش ✤ چون براق تو بفردوس چریده گل لعل ✤
تا بدیده گهر چند به لغت خسرو ✤ از کرشمه گهر ابر چکیده گل لعل ✤
روزی در ایام بهار بهنگامیکه گل لعل آفتاب از سبزه زار آسمان بر آمد آن
گل لعل شجرة طيبة اصلها ثابت وفرعها في السماء در پالیش سرخروی
بار داده بود و باران پاکدامن در پیراهن بر سان برگهای تازه و تر
گرد بر گرد گلسرخ گرد آمده بعضی بدرود و بعضی لبور ود و بعضی لشمائل نبوت مشغول

رساله رابعه اعجاز خسروی ۳۳۷

درین اثناء دران روضه رضوان باغبانی در ورود نموده چند گل لعل آتش رنگ
بر کف کرده هر یک گویی تحفه ایست که از باغ خلیل[1] آورده اند یا شعله ایست[2]
از آتش موسی[3] خاسته یا پیراهن یوسف[4] ست که از گرگ دریهای اخوان
روزگار در خون کشیده یا دل زلیخاست در وی از دلبستگی یوسف
خون بسته پرکاله پرکاله بر هم نشسته و در زیر جامه تنگ چون[5] خون یوسف
از درون پوست بیرون نموده و خون آلوده از بالای فرق سر زکریاست[6]
چاک چاک بشسته[7] در خون غرق دانه فرود الغرض قدم حضرت در
سبز باگشته[9] وار سبزه اوصافش برگذشته[10] یارانش از خوی لعل
خلقت عواطف پیغامبری خوی تر و تنگ و از کارگذاری صنع بر آب
دیگر چون عرق مصطفی باب لطف خودش پرورده جوانی[11] نوخیز نیمه بالا
لعل و سپید نیمه فرود سبزه رنگ جوانمردی درهم[12] ریز لطفش بسیار
و زیر پیش اندک و برگش تنک عروسی سرخی و سپیده کرده اما
بپاکدامنی روی[13] کشاده پیشانی دو سه خرده زر تر کرده و در میان نهاده
بیرو اندامش ساده اما ریزه موی در ساقش[14] بر بسته چون نه امادر بر
شاهان و عروسان در خجسته هنگام رسیدن گذرش[15] برخار بوده

رساله رابعه اعجاز خسروی

و اندام نازنینش از هر موی شگافته لاله را خون و پیوند ارغوان را همشیره
و هم مانند از دست گلفروش آزرده که بسهل قیمتش میخرد و آن خریده
عزیز را در بازارها و خانها میبرد از جور کلابی آب و آتش شده که
هر دمش و زلف و تاب میکشد چنانکه خویش را آب میکند نظم
ای خواجه کلاب که چو من زان توام + گر سوزی و ور کشی بفرمان توام +
از خانه خویش سرخرو آمده ام + بی آب مکن که یک شبه مهمان توام +
اکنون سخن را بگونه دیگر رنگ و هیم چنانکه سرخ و سپید نازنینانش
پوشانیده بودیم اکنون قبای خون آلوده اخبارش نیز چیست
بر بندیم مصرع که زیبا هر چه در پوشد بزیبد + گل سرخ
پر دلیست کفی خون خود هر جا که رسیده بر کف دست نهاده
اگر از آسمان بجای قطرات آب تیغ بارد بقبول آن دل و سینه را
باز کشاده چنیست لعل از دور باش خار زاده و دستار چهار دیبا
ششش بر هر جانب افتاده یا شگفته پیکان سوریست از گره
شاخ بر سر زده هنگام شگفتن سریست لعل و از پیکان یاقوت
بیرون جسته سنانی زمردین و در زیر سر رسته سر لعلش را جوشن دار

جیبهای تو بر تو وسنان تیرش را غلافی کو چاک چاک از هر سو نزدیک سوسن
کوی پهلوی تیغ آبدار جامه شهید بیست اهار خون یافته و در رشته غنچه ها
پنداری جگر دلاوریست بصد پیکان شگافته اگر زره‌ای در تنش
با سرخی بیرون بینی گمان بری که زال زر ست قبای دریده خون آلوده
سیاوش پوشیده چون برگ بید درمیانش افتد تصور کنی
که دسته رستم ست شکم سهراب را بر دریده بیست یا بهمن سرخ
ست بر سته زمین ه یا خون سیاوشان برون جسته ز خاک ه
ازین صفت نیز ورق نگردانیدیم و بر ورق گل نقش دیگر نگارش کنیم
جریده گل سرخ نیز فرو خوانیم و فهرست دستی اندک زرینش نقد
صد و چه موجه دیگر سفینه الیست از اوراق سرخ با شیرازه سبز از آب
نه ابتر سی پاره خرد خرد سالان ست بسرخ و زر در نگش داده جزو
سرخ زرکو بافت و درمیان جزو بجای طبق چند قراضه زر نهاده
چون بشگفد جامه دران لعبتان ست گشاده در روی هم حریرهای
ناروانی و جامهای تو تو نا شگفته بقچه لعبت بازانست در روی
پرکالهای لعل ته بر ته و تو بر تو یک گل لعل ست که نو بهار از سوزن

۳۳۹
رسالهٔ رابع اعجاز خسروی

لفظ صبح و گل و برگ لفظ گلگونه و سبز گلگونه لفظ نوبر و باغ و برای شاه لفظ گدا مناسب آمده ۱۲

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

خار در عیبه جامه کشیده است بی رشته و یک پیراهن نرفته البیت
صد دامن بران از سبزه پنج سوره فرو هشته شعر صفت گویان
رسمی راست زین اوصاف در بندان ✣ که گل در وصف شان
باشد فرو سبزک ز بر خندان ✣ سه گونه صفت گل را رنگ داده شد
و برگی از گلی و گلی از باغی نموداری یافت این اوصاف چون گلهای
گوناگون بهار نهایت ندارد اما طبعی بباید بر بیان موسم نوروز
بدیع انگیز که هر گلستانی را برنگی دیگر بیاراید استغفر الله استغفر الله
در گلستان لعبت گلدستهٔ ید البید بوده ایم که ناگاه باد غرور بر ما وزید حضرت علی ۱۲
در خارستان پندار و خودبینی انداخت اکنون گل لعل دهان را
از خندیدن بهر بازی پرداریم و برای کفارت این گناه بر سر
شمایل اخلاق محمدی باز رویم القصه چون باغبان امید و آرزو
گل را پیش خواجه نهادان طایرهای هوای هویت گلی از آن
برداشت و بوی کرد بر سوسن زبان گذ. نبت الورد الاحمر من
عرق صحابه که گل سرخ را از آن آب روی دیدند در مدینه رسول الله
علیه السلام گلی و شهر لیش ساختند و در اطراف نشر گشت تا

رسالهٔ رابعهٔ اعجاز خسروی

دمیدن صبح قیامت هرجا که این گل بدبد گلگونه نو بران باغ خواهد بود و بر شاه و گدا دستگاه عزت خواهد یافت و گل اندامان را راحت دست خواهد شد و در جیب عروسان بهار گل لعل چکین خواهد نشست و بزرگان را دینار سرخ ده دهی بر دست خواهد نهاد و طفلان را چون سر لعل حنا بر کف خواهد بود و هر که ولی زنده دارد و از جان و دل تر عزیز تر خواهد داشت بیت درکارکسی که خوی چکاند چو توئی ٭ از جان و جگر عزیز تر خون نبود ٭ ای والهی که گل لعل را بدان دستگاه تورسانیده که هر ورق او با عرقیه مصطفی باز خواند هم بعرق پاک آن گل باغ نبوت بآب روی بیرون شدگانی که بر آسمان عزت نور و بر خاک نهاده در دل شب از سیاهی دیده نم نیاز میچکانند چنانکه از خونابه ایشان بر روی زمین گل لعل و سفید میرویدو بلکه ازان قطرات خونین گل سفید لعل میشود چون باغبان کرمت ما را بر بستان گل وار غوان بناز و نعیم پرورده ست گلابیان عنایت را بگذار که در آتش دوزخ مانگذارند و آب ما را ببرند که تاب آن نداریم ای صانعی که گل را در قالب زمین از آب پاک تو ریخته

وخون پاکش را هر روز برای مصلحتی در خاک تو میریزی دران که خون و پوست ما زیر خاک چون برگ گل و ریختین آید یاران کرم خویش بر ما باران که ازان گل تیره گل بهشت و دمنه خار دوزخ و چون گل سرخ روی ما در آفتاب قیامت خشک و سیاه گردد آبروی ما از اسلفتا الا رحمة للعالمین را بیاد الطاف بر سر ما رسان که در آفتاب سایبان وقت ما شود و گلهای پژمرده ما را از سر تازه گرداند چو ران گل سرخ را که پای برهنه بر گلهای لعل بهشت خرامش میکنند

شعر سحج بینا نخس السماء • اذا احتج الصباح مع المساء

تاریخ این مجاری جمال درسالی که پایان بیخ بود بر سر بدرگ رسید و بمیانه قفا فرود آمد الدعا کما جری مصرع

یعنی که سنه ششصد و هشتاد و دو بود ۶۸۲

تمام شد

بقلم احقر العباد سید ... بهاری ... مطبع اوده اخبار